

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۲۸

چهارشنبه ۱۰ بهمن ۱۳۹۷

بها ۳۰۰۰ تومان

ردپای خدا در زندگی‌ام پیداست

دوست دیروز، دشمن امروز

شکاف بین فقرا و ثروتمندان

راز تجربه‌های طلایی من

گفت‌وگو با کارگردان دِرِساژ

قصه را به او نگفتیم!

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است

بانک پاسارگاد
بانک هزاره سوم

امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- **پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید**
- **امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)**
- **امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون**

خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

خدمات کارت شامل :

- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت



همراه بانک پاسارگاد

- **پرداخت اقساط دیگران** ■ **نمایش آخرین ورودهای کاربر** ■ **افزودن یادآور چک**
- **غیرفعال سازی رمز دوم کارت** ■ **فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)**
- **دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت)** ■ **امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس**
- **جستجو و مسیریابی شعبه های بانک** ■ **امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها** ■ **دریافت فایل گردش سپرده**

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۸۲۸۹۰-۰۲۱ ■ www.bpi.ir ■ @bankpasargad

سالروز ورود تاریخی امام به میهن و آغاز دهه فجر مبارک باد

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
ویراستار: مریم نیک پور/حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



بررسی آسیبها و آفات

هفته پیش در مطلب چهل سالگی انقلاب بیشتر به این نکته اشاره شد که به خاطر افراط و تفریط هایی که هم در نقد رژیم گذشته و هم در حوادث پس از انقلاب به وجود آمد، نوعی دوقطبی نظری و اعتقادی در میان جامعه شکل گرفت که عده‌ای در تحلیل نظری انقلاب و دستاوردهای آن دچار افراط و عده دیگری نیز دچار تفریط شدند.

در ادامه این بحث لازم است به این نکته اشاره کنیم که حال پس از گذشت چهار دهه بیشتر باید به نقد خود بپردازیم و البته در کنار آن وظیفه داریم تصویر نادرست و بهشت‌واره‌ای را که از دوران گذشته در کمال بی انصافی و تحریف تاریخی صورت می گیرد برای نسل جدید که چندان خاطره‌ای از آن زمان ندارد اصلاح کنیم و همانطور که گفته شد این کار باید با هنرمندی و ظرافت خاصی صورت گیرد و از هر گونه کلیشه و تکرار بری باشد. اخیراً کتابی را دیدم که فردی به نام اسکات کوپر نوشته است. اسم کتاب **«سقوط بهشت»!** است. این کتاب در سال ۲۰۱۶ در آمریکا به چاپ رسیده و جالب اینکه ترجمه آن با چاپ خوب در همین تهران قابل دسترسی است. در این کتاب نویسنده که قاعدتاً باید پول خوبی از بازماندگان دربار دریافت کرده باشد و ناشر که طبیعتاً او هم با یک رقم درشت و مناسب نسبت به چاپ مناسب آن اقدام کرده است، همچنان که از تیتر جلد پیداست درباره رژیم شاه قلمفرسایی قابل توجهی کرده و با زیرکی سعی داشته تا ضمن ارائه نقدهایی برای بی طرف نشان دادن خود، در عمل سقوط رژیم گذشته را سقوط بهشت بنامد! از این دست کتابها و بویژه آثاری که اطرافیان فراری شاه و وابستگان دربار در خارج از کشور منتشر کرده‌اند کم نیست که حتی از بدیهی‌ترین واقعیات آن زمان فقر گسترده جامعه، اختناق و سرکوب آزادی و وابستگی همه چیز به اردوگاه غرب در این آثار خبری نیست و گویی هیچ فسادی در کار نبوده و همه در رفاه و آزادی کامل بوده‌اند! اما در دل همان کتابها گاه چیزهایی از دستشان در می‌رود که فرد زیرک و هوشمند به خوبی دم خروس را می‌بیند اما حرف این نیست. به دهها شبکه فارسی زبانی که در خارج از کشور راه‌اندازی شده‌اند نیز جوان هوشمند ایرانی باید دقت کند که این کتابها و این شبکه‌های تلویزیونی از چه محلی تغذیه می‌شوند و هزینه‌های قابل توجه این هجمه‌های گسترده تبلیغاتی در طول چند دهه چگونه تامین می‌شود. آیا همه اینها از محل همان ۲۰ میلیون دلار ادعایی فرزند شاه در مصاحبه‌های تلویزیونی است که می گوید کل دارایی ما از همین میزان ارثیه پدری بوده؟ گرچه در خاطرات مسعود انصاری، اردشیر زاهدی، حسین فردوست، فریده دیبا و... که جز خاطرات فردوست همه آنها در خارج از کشور چاپ شده‌اند بسیار خوب می توان به آنچه که در گذشته بود دست یافت و فهمید که چرا ۴ دهه قبل مردم بر آن نظام و بر آن تحقیر شوریدند.

اما همانطور که گفته شد تنها نقد گذشته برای نسل امروز قانع کننده نیست چرا که او می پرسد مگر امروز فقر نداریم؟ فاصله‌های طبقاتی نیست؟ مگر در همین تهران که پایتخت است شاهد نیستیم که عده‌ای در آپارتمانهای ۵۰ میلیاردی زندگی می کنند و عده‌ای دیگر در آلونکهایی ۵۰ میلیونی در حاشیه شهر و این تفاوت هزار برابری فاصله بین فقر و غنا نیست؟ همانطور که در هفته گذشته اشاره شد این انتقادها باید به درستی تبیین و به روشنی پاسخ داده شود. نسل امروز دیگر با شعار، با تکرار، با تحمیل و تبلیغات یکجانبه چیزی را از ما قبول نمی کند. ما بدون آنکه بخواهیم گناه را به گردن این و آن بیندازیم باید به آسیب شناسی علل موانع مختلف توسعه و دستیابی به عدالت بپردازیم. با انداختن توپ به زمین این و آن مشکلی حل نمی شود. مرتب سخن گفتن از مظالم نظام گذشته نیز کارایی چندانی ندارد چون نسل امروز می گوید شما کارنامه خودتان را به ما نشان بدهید، گذشته‌ها گذشته. شما چه کرده‌اید؟

و ما به این سوالات باید به روشنی پاسخ بدهیم. اینجا دیگر بحث چپ و راست، این قوه و آن قوه، این شخصیت و آن نهاد نیست. همه وظیفه دارند تا پاسخهای روشنی به این سوالات بدهند. نه با شعار، نه با زبان تهدید؛ نه با اتهام و برچسب زنی. آفات انقلاب را به درستی بشناسیم و با آن مقابله کنیم وگرنه غفلت از آن موجب پوک شدن درونمایه این اندیشه خواهد شد که بسیار آسیب زاست. نکته بسیار مهم دیگر حفظ سرمایه اجتماعی است که این ظرفیت عظیم نباید آسیب ببیند. قبول کنیم که این ضرورت و ظرفیت را هم چندان جدی نگرفته‌ایم.

برای جوینده، دانش، عزت دنیا و رستگاری آخرت است
• امام علی (ع)

نامه‌های بی‌واسطه

نشانه‌ها

درباره قرآن مجید تفاسیر متعددی وجود دارد که هر کدام از منظری به این معجزه الهی نگریسته و شرح و بسطی در این باب داده‌اند گرچه هنوز حق مطلب به تمامی ادا نشده است. معمولاً تفسیر قرآن مجید به عنوان معجزه پیامبر و کلام خدا از قرنها قبل ثمرات علوم تجربی را که بعدها به تدریج بشر بدان دست یافته بیان کرده است. به عنوان نمونه تفسیر المنار به ذکر معجزات علمی قرآن می‌پردازد. از جمله شهادت حواس، سرانگشت‌نگاری یا داکتیلوسکوپی که حتی در غرب نیز مورد اعتراف دانشمندان قرار گرفته است که در کتاب خدا بدان اشاره شده. بنده در مقاله‌ای در نشریه دانشگاه آزاد بابل با عنوان «بدن سوم» به استفاده از شهادت سرانگشت در کشف جرایم و ذکر آن در قرآن اشاره کردم. مخصوصاً در آیه شریفه ۱۹ سوره مبارکه **فُصّلت** که می‌فرماید: در روز محشر دشمنان خدا به سمت آتش جهنم روانه می‌شوند. بر اساس شهادت علیه آنان توسط گوش، چشم و پوست بدنشان... و همین شهادت پوست باعث کشف دانش انگشت‌نگاری شد. همچنان که در عالم خلقت با این همه موجود اثر انگشت هر فرد و همین‌طور چشم هر فرد متعلق به خود اوست که در حال حاضر مورد استفاده در تمام دنیا برای شناسایی افراد و کشف جرم است. البته ذکر یک نکته دقیق علمی و فلسفی هم خالی از لطف نیست که سالها قبل در همان مقاله بدان اشاره شده است که آنچه به ظاهر داریم جسد است ولی جسم که دارای انسجام و بافت خاصی است غیر از جسد است. به همین اعتبار جسم لطیف و جسم الطف داریم که به آن جسم الهی گفته می‌شود که با نور رحمانی نادیدنی‌ها را می‌توان دید و باطن افراد را می‌توان دریافت که البته ورود در این بادیه کبیر کار هر کسی نیست. که در این مورد گفتنی‌های فراوانی وجود دارد که در حوصله این مقال نیست.

اسماعیل واعظ جوادی

کمی هم مرد باشیم

زمستان است و بارندگی در راه... زیر باران اگر دختری را سوار کردید؛ به جای شماره به او امنیت بدهید. او را به مقصد مورد نظرش برسانید نه مقصد مورد نظرتان... بگذارید وقتی زن ایرانی، مرد ایرانی را در کوچه‌ای خلوت می‌بیند احساس امنیت کند نه احساس ترس...

بیایید فارغ از جنسیّت کمی هم مرد باشیم...

اسماعیل دادرس

اللهم کن لولیک الحجهْ بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه... ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلا و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلا

آرزوهای ممکن

لیوان چای به دست روی مبل روبروی تلویزیون نشست. به دفتر خاطراتش که روی میز بود نگاهی انداخت. مدتها بود که سراغش نرفته بود.

دفتر را برداشت، صفحات اول را ورق زد و رسید به صفحه آرزوهایش. با شوق شروع به خواندن کرد. همانطور که می‌خواند اشک در چشمانش جمع می‌شد. اشک شادی ...به طرف اتاقش رفت...

تابلوی عکس عروسی‌اش را بالای تخت دید.

به لپ تاپ روی میز نگاهی پر از شوق انداخت. به کتاب چاپ شده‌اش در کتابخانه. به کیف کرم رنگ سگگ‌دارش. به برگه تصحیح شده دانش آموزانش و...خودکار را برداشت. انتهای لیست آرزوهایش نوشت :آرزوهاتو یادداشت کن. خدا یادش نمی‌ره اما تو یادت میره. چیزی که الان داری آرزوی دیروزت بود...

بهاره ندیری

شرمنده نوه‌ام هستم

بنده یکی از خوانندگان قدیمی مجله هستم که چندی پیش دخترم که ده سال پیش از همسرش جدا شده بود، فوت کرد و از آن زندگی یک پسر ۹ ساله بر جای ماند و حالا هم هیچ خبری از پدرش نیست و این بچه نزد من است درحالیکه خود من و همسرم هم بیمار هستیم و همسرم سرطان کبد دارد. نوه ما هم بیماری کم خونی شدید دارد و ما از عهده دخل و خرج این بچه بر نمی آییم، چون تغذیه درست حسابی ندارد، پوشاک کافی ندارد و بعضی از شبها نمی‌توانیم حتی شکمش را سیر کنیم. او هم مثل همه همسن‌هایش تقاضاهای بسیاری دارد که از عهده ما بر نمی آید و به همین خاطر خیلی هم گریه و بهانه گیری می کند که چرا مادر من مرده است و ... به همین دلیل و از سر ناچاری نامه‌ای به مجله محبوبم نوشتم تا کسانی که آن را می‌خوانند به یاری ما بشتابند و یک مادربزرگ شرمنده از نوه‌اش را از غم نداری نجات دهند.

***

مدارک صحت گفته‌های این خواننده گرامی در دفتر مجله محفوظ است و گفته‌های او بعد از انجام تحقیق مورد تایید است.

ن-ن

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ سجاد ـ سنقر کرمانشاه

با تغییری که اخیراً در رابطه با جدول تدارک دیده‌ایم و در شماره‌های اخیر اعمال شده است پیدا کردن رمز جدول آسان‌تر شده است با این وجود گلایه شما را به مسئول صفحه منتقل خواهم کرد. شاد باشید.

❁ نوید صنعتی

کاش اشاره می کردید که از کدام دیار عزیز و محترم کشورمان با ما ارتباط پیدا کرده‌اید. مقاله عطر شادی شما را خواندم. به نکته درستی اشاره کرده‌اید. در واقع همین‌طور هم هست. ما به اندازه‌ای که می نالیم درد نداریم و به اندازه‌ای که نشان می‌دهیم بدبختی نمی کشیم اما متاسفانه چون یاد نگرفته‌ایم با شادی دوست شویم و با مهربانی به آرامش برسیم احساس خوشبختی نمی کنیم. بخشهایی از مطلب شما را در یکی از شماره‌های آینده منتشر خواهیم کرد.

❁ عباس توکلی شهمیرزادی

نمابر شما خواننده قدیمی به دستم رسید و تا حدودی به موضوع پی بردم. در هر حال بحث مهریه این روزها با توجه به افزایش قیمت طلا بحث داغی شده است. اما اگر ازدواج با مبانی درست آن اتفاق بیفتد مشکلی پیش نمی‌آید که بخواهد کار به دعوای مهریه بکشد ضمن آنکه هنوز گمان می کنم برای دفاع از حقوق زنان وجود این اهرم ضروری است. موفق باشید.

❁ سعید سیاح-تهران

حق با شماست. جایزه‌ای که برای خوانندگان ارسال می‌شود چندان چیز دندانگیری نیست و ما هم از این بابت متاسفیم و به شما حق می‌دهیم. از همین رو تلاش داریم تا انشاالله از سال آینده به صورت اشتراک ماهانه یا در صورت تامین بودجه به صورت نقدی اقدام کنیم تا با اعتراضات به حق خوانندگان روبرو نشویم. برای شما آرزوی توفیق دارم.

❁ یونس دریس-شادگان

به پیشنهاد خوبی اشاره کردید. کاملاً هم حرف شما درست است. من عین نامه شما را برای بخش اشتراک ارسال می کنم تا به راهکار شما عمل نمایند.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

چرا قرآن می‌خوانیم؟



مرد بیسوادی قرآن می‌خواند ولـی معنـی آن را نمی‌فهمید. روزی پسـرش از او پرسید: چه فایده ای دارد قرآن می‌خوانی، بدون اینکه معنی آن را بفهمی؟
پدر گفت: پسرم! سبدی بگیر و از آب دریا پر کن و برایم بیاور. پسر گفت: غیر ممکن اسـت که آب در سـبد باقی بماند .پدر گفت: امتحان کن پسـرم. پسر سبدی که در آن زغال می گذاشتند گرفت و به طرف دریا رفت.سبد را زیر آب زد و به سرعت به طرف پدرش دوید ولی همه آبها از سـبد ریخت و هیچ آبی در سـبد باقی نماند. پسر به پدرش گفت که هیچ فایده ای ندارد. پدرش گفت: دوباره امتحان کن پسـرم. پسر دوباره امتحان کرد ولی موفق نشد که آب را برای پدر بیاورد. برای بار سوم و چهارم هم امتحان کرد تا اینکه خسـته شد و به پدرش گفت غیر ممکن است !...پدر با لبخند به پسرش گفت: سبد قبلاً چطور بود؟ پسر متوجه شد سبد که از باقیمانده های زغال کثیف و سیاه بود، الان کاملاً پاک و تمیز شده است. پدر گفت: این حداقل کاری است که قرآن برای قلبت انجام می‌دهد.
دنیا و کارهای آن قلبت را از سیاهیها و ناپاکیها پرمی کند؛خواندن قرآن همچون دریا سینه‌ات را پاک می کند، حتی اگر معنی آن را ندانی...

روحهای زیبا



مردی سرپرستی مادر، همسر و فرزنـدش را برعهده داشت، و نزد اربابـی کار می‌کرد. وی در کارش اخلاص داشت و کارهـا را به بهترین شکل ممکن انجام میـداد. روزی سر کار نرفت. اربابش با خود گفت: باید من یک دینار زیادتر به او بدهم تا او دیگر غیبت نکنـد. زیرا حتماً بـه خاطر درخواست افزایش دستمزدش غیبت کرده است.
وقتی روز بعـد سر کارش حاضر شد، ارباب حقوقش را به او داد و دیناری هم به آن اضافه کرد. کارگر چیزی نگفت و از اربابش تشکـر کرد و دلیل زیاد شدن را نپرسید.
بعد از مدتی کارگر بار دیگر غیبت کرد.
اربابش به شدت خشمگین شد و گفت :دیناری را که برایش اضافه کرده ام کم خواهم کرد... و آن را کم کرد...
کارگر باز هم چیزی نگفت و علت این کار را از او نپرسید.
پس اربابش از عکس العمل او تعجب کرد به همین علت به او گفت
: حقوقت را زیاد کردم چیزی نگفتی، آن را کم کردم باز چیزی نگفتی!
کارگر گفت: بار اول خدا فرزندی به من داده بود و برای‌همین غیبت کردم و زمانی که با افزایش حقوق به من پاداش دادی گفتم این روزی فرزندم بوده که با او آمده است.
بار دوم کـه غیبت کردم مادرم مرده بـود و چون که چند دینار از حقوقم کم شد گفتم این روزی‌اش بوده، که با رفتنش رفته است.
چه زیبایند روحهـایی که به آنچه خدای مهربان به آنها بخشیده قانع و راضی‌انـد و افزایش و کاهش روزیشان را به انسانها نسبت نمی‌دهند.

محمودجعفری ـ کوهبنان

درس انسانی

خاطره‌ای از یک دانشجوی پزشکی

زمانی که دانشـجوی پزشکی بودیم در بخش قلب استادی داشتیم که از بهترین اسـتادان ما بود.او در هر فرصتی که به دست می آورد سعی می کـرد نکته جدیدی به ما بیاموزد و دانسـته‌های خود را در بهترین شکل ممکن به ما منتقل کند.
در اولین روزهای بخش ما را به بالین مرد جوانی برد که تازه بسـتری شده بود.بعد از سلام و ادای احترام، به او گفت:
اگر اجازه می‌دهید همکاران من نیز قلب شما را معاینه کنند.
مرد جوان نیز پذیرفت.سـپس به ما کـه ترکیبی از کارآموز و کارورز بودیم رو کرد و گفت: صدای قلب این بیمار را به دقت گوش کنید و هر چه می‌شنوید روی تکه کاغذی یادداشت کنید و به من بدهید. استاد به این دلیل این شیوه را به کار می‌برد که اگر تشخیص یکی از ما نادرست بود از دیگری خجالت نکشد.
هـر یـک از ما به نوبت قلب بیمار رامعاینـه کردیم و نظر خود را روی کاغذی نوشتیم و به استاد دادیم.
همه مایل بودیم بدانیم که آیا تشخیصمان درست بوده یا خیر؟
استاد نوشته‌های ما را تک تک دید و خواند. جوابها متنوع بودند.یکی به افزایش ضربان قلب اشاره کرده بود،یکی به نامنظمی ریتم، یکی نوشته بود ضربانات طبیعی هستند،یکی ریتم گالوپ ضعیف شنیده بود،یکی اظهار کرده بود که بیمار چاق اسـت و صداهای مبهم شنیده می‌شوند و یکی به وجود صدای اضافی در یکی از کانونها اشـاره کرده بود .استاد چند لحظه‌ای سـکوت کرد و به ما می‌نگریست. منتظر بودیم تا یکی از آن نوشـته‌ها را که صحیح تر بوده معرفی کند.اما با کمال تعجب استاد گفت:
متاسفانه همه اینها غلط است و در حالیکه تنها کاغذ باقیمانده در دست راسـتش را تکان می‌داد،ادامه داد: تنهـا جوابی که می‌تواند به حقیقت نزدیک باشد این کاغذ است که نویسندهٔ آن بدون شک انسانی صادق است که می‌تواند در آینده پزشکی حاذق شود.
نوشته او را می‌خوانم،خودتان قضاوت کنید.
همه سر تا پا گوش بودیم تا استاد آن را بخواند.ایشان گفت: در این کاغذ نوشـته متاسـفانه به علت کم تجربگی قادر به شنیدن صدایی نیستم.
اسـتاد در حالیکه به چشـمان متعجب ما می‌نگریسـت ادامه داد:من نمی‌دانم در حالیکه این بیمار دکسـتروکاردی دارد و قلبش در طرف راسـت قرار گرفته شـما چگونه این همه صداهای متنوع را در طرف چپ سـینه او شنیده اید؟ بچه‌های خوب من،از همین حالا که دانشجو هستید بدانید که تشخیص ندادن عیب نیست، تشخیص غلط گذاشتن بر مبنای یک معاینه غلط،عیب بزرگی محسـوب می‌شـود و می‌تواند برای بیمار خطرناک باشد.در پزشکی دقت،صداقت،حوصله و تجربه حرف اول را می‌زنند.سـعی کنید با بی‌دقتی برای بیمار خود،تشخیص نادرستی ندهید و یا برای او تصمیمی غلط نگیرید
.در هر موردی باید تشـخیص منصفانه داشـته باشیم در این صورت قضاوت کمتری خواهیم داشت.



سخن گفتن احتیاج است، ولی گوش دادن هنر
• گوته

رضا کیان

انگلیس و حواشی خروج از اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا از بزرگترین اتحادیه‌هایی است که در جهان معاصر شکل گرفت. این اتحادیه اهداف متعدد سیاسی، فرهنگی، امنیتی و اقتصادی داشت که از مهمترین اهداف اقتصادی این اتحادیه، چاپ یک واحد پولی مشترک بین کشورهای عضو بود تا بتواند در بازار تجارت جهانی با دلار مقابله کنند... یورو، جایگاه چشمگیری در مبادلات جهای پیدا کرد، اما هیچگاه نتوانست جای دلار را در تجارت جهانی اشغال کند. یکی از عمده ترین عواملی که ارزش دلار را در بازار تجارت جهانی اینگونه ثابت و بی رقیب نگه داشته است، بازار انرژی و بخصوص بازار نفت است. عربستان به عنوان یکی از عمده ترین کشورهای صادر کننده نفت طی یک قرارداد با آمریکا به توافق رسیدند که واحد پولی دلار را در بازار مبادله نفت بپذیرد و در مقابل آمریکا از حکومت آل سعود حمایت سیاسی کند.

اتحادیه اروپا با چاپ واحد پولی یورو توانست این پول را به دومین پول با اعتبار در جهان معرفی کند. علاوه بر آن نقش صنایع مدرن کشورهای اروپایی و باشگاههای فوتبال در اعتباردهی این پول بی‌نهایت اثر گذار بود. با توجه به اینکه کشورهای عضو اتحادیه اروپا دارای ساختارهای اقتصادی مشابه‌اند، تولید ناخالص داخلی، درآمد سرانه، میزان اشتغال و نرخ بیکاری در این کشورها یکسان نیست. اقتصاد کشورهای اروپای غربی مانند فرانسه، آلمان و بریتانیا که کشورهای بیشتر صنعتی‌اند، متفاوت است با کشورهایی چون اسپانیا، پرتغال و یونان که درآمد اقتصادیشان بیشتر وابسته به خدمات توریستی است.

اتحادیه اروپا از بدو تأسیس، تسهیل کننده مزایای فراوان میان کشورهای عضو این اتحادیه بود که مهمترینشان آزادی اشتغال، لغو تعرفه‌های گمرکی، آزادی رفت و آمد و عدم نیاز به ویزا برای شهروندان کشورهای عضو بود.

کشورهای بنیانگذار این اتحادیه از ابتدا آلمان، فرانسه، هلند، بلژیک بودند، امابعداً سایر کشورهای اروپایی نیز به این اتحادیه پیوستند.. اتحایه اروپا در سالهای ابتدایی پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای داشت و توانست اکثر ماده‌های توافق شده را به مرحله اجرا در آورد، اما آن سالها زیاد دوام نیاورد. بحرانهای مالی یونان، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا، بهار پرشکوفه‌ی اقصاد اروپا را کم کم به سوی پژمردگی کشاند. بحرانهای اقصادی در این کشورها هر سال افزایش یافت و طبق توافق کشورهای عضو، اعضا همه ساله مبلغی را برای جبران کسری مالی به کشورهای دچار بحران مساعدت می کردند که بیشترین بار را آلمان، فرانسه و بریتانیا می کشیدند.

از سال ۲۰۰۴ به این سو طرحهای متعددی برای خروج این کشورها از بحران، بویژه یونان به کار گرفته شد تا این کشورها را نجات دهد. اما هیچ یک از این طرحهای نجات مالی، نتیجه‌بخش نبود. بدهیهای مالی یونان، اسپانیا و پرتغال همه ساله افزایش یافت. انتقادها از سوی بنیادگراها و عده‌ای از شهروندان بعضی از این کشورها نسبت به سیاستهای اقتصادی موجود آغاز شد. این اعتراضها در بریتانیا از سایر کشورهای اروپایی شدیدتر بود، تا اینکه طرح خروج این کشور به همه‌پرسی گذاشته شد و شهروندان بریتانیا با اکثریت ۵۲ درصد به طرح خروج این کشور از اتحادیه اروپا رأی مثبت دادند. بی‌اعتمادی بزرگی در نزد بریتانیایی‌ها نسبت به اتحادیه به وجود آمده بود. در بریتانیا، بیکاری افزایش یافته بود و اکثر کارگران از کشورهای اروپای شرقی و به بریتانیا آمده بودند که موجب کاهش اشتغال، کاهش تولید ملی و کاهش درآمد در بریتانیا شده بود. در واقع گفته می‌شود هدف اصلی رأی مثبت بریتانیایی‌ها به طرح خروج؛ جلوگیری از مهاجرت، کمبود مسکن و کاهش مزد کارگری بود..

رأی به خروج از اتحادیه پیامدهای واکنشی صریح هم داشته است. واکنشهای لفظی و نژادی فراوانی مشاهده شد، چون کارگران سایر کشورهای اتحادیه با مزد حداقل کار می کنند و بیشترشان بخصوص در امر زراعت، متخصص‌تر نیز هستند.

شرایط اقتصادی اتحادیه، ورود آزادانه کالا، سرمایه و نیروی کار بود که با خروج دیگر از این شرایط خبری نیست اما تأثیرات خروج بریتانیا بلند مدت است؛ یعنی زمانی در حدود بین بیست تا بیست و پنج سال آینده. اما با این خروج میزان سرمایه‌گذاری خارجی در بریتانیا به شدت کاهش می‌یابد. چون قبل از این اگر یک تاجر چینی در لندن سرمایه‌گذاری می کرد، هدفش این بود که بتواند با ۲۷ کشور دیگر بدون تعرفه‌ی گمرکی مبادله کند.. ولی گویا رسمهای اقتصادی این است که هر کشوری که وضع اقتصادی‌اش خوب شد، اقدام به جدایی می کند و اکنون که بریتانیا اقتصاد پویاتری نسبت به سایر کشورهای اروپایی دارد، اقدام به این امر کرده است.

در چنین شرایطی خروج کشور ثانوی ممکن است به اروپای دو قطبی منجر شود که از لحاظ امنیتی به شدت به ضرر اروپا خواهد بود. البته اروپا ریاضت سیاست اقتصادی ندارد، در مقابل سیاستِ تزریق روزانه ۶۰ میلیون یورو که خود سوسیالِ دموکرات‌ترین سیاست اقتصادی است، با توجه به اینکه اکثریت اقتصاد اروپا رفاهی است، دارد.

اما مردم بریتانیا در این رفراندوم به سخنان سیاست گذارن اقتصادی هیچ توجه نکردند، چون

ایران و جهان

- رهبر انقلاب در دیدار مسئولان و محققان ستاد توسعه علوم و فناوریهای شناختی: شتاب حرکت علمی کشور نباید کاهش یابد
- رئیس جمهوری: با تصویب لوایح چهارگانه مالی و بانکی توطئه آمریکا خنثی می شود
- جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری: دامن جمهوری اسلامی را از فساد پاک کنیم
- معصومه ابتکار معاون رئیس جمهوری: انقلاب اسلامی حضور فعال زنان در جامعه را تثبیت کرد
- بندپی استاندار تهران: صدور مجوز ساخت و ساز در حریم پایتخت ممنوع است
- اتحادیه اروپا عربستان را در فهرست دشمنان امنیتی خود قرار داد
- راغفر استاد دانشگاه: تصمیمات ارزی دولت ۳۰۰ هزار میلیارد تومان رانت ایجاد کرد
- پیمانکاران نظامی روسیه برای حفاظت از "مادورو" در کاراکاس مستقر شدند
- دکتر صالحی، رئیس سازمان انرژی اتمی: اشراف به فناوری هسته‌ای از بزرگترین دستاوردهای نظام اسلامی است
- رئیس مرکز فناوری اطلاعات قوه قضاییه: هیچ کس قائل به بسته شدن فضای مجازی نیست
- در مراکز عمومی تجهیزات کاهش مصرف آب رایگان نصب می‌شود
- وزیر نفت: یک مخزن نفتی جدید در جزیره مینو کشف شد
- وزیر ارتباطات: سیاستهای فیلترینگ بازنگری می‌شود
- بتن ریزی واحدهای ۲ و ۳ نیروگاه بوشهر تابستان آغاز می‌شود
- دومین سفیر زن ایران بعد از پیروزی انقلاب منصوب شد
- طبق مصوبه مجلس: حضور دولت در خودروسازی پایان می‌یابد
- نرخ تورم دی ماه ۲۰/۶ درصد اعلام شد
- وزیر صنعت: خودروسازان تا انجام تعهدات قبلی حق پیش فروش ندارند
- بهزیستی طرح جامع ساماندهی کودکان کار خیابان را آماده کرد
- جلیقه زردهای فرانسه در یازدهمین شنبه اعتراضها به خیابان آمدند
- طولانی ترین تعطیلی دولت آمریکا به صورت موقت پایان یافت
- ترکیه: با دولت بشار اسد در تماس هستیم
- آمریکا از روسیه درباره کره شمالی درخواست کمک کرد
- مرکل به وجود نابرابری در آلمان اعتراف کرد
- پادشاه جدید مالزی معرفی شد

مردم سیاسی نیستند و اعتمادشان به سیاسیون کم شده است. شعار اصلی مخالفان هم کنترل مهاجرت بود که در این میان راستی‌های افراطی نقش بیشتری داشتند. با این همه عده‌ای از کارگزاران اقتصادی معتقد هستند که احتمالاً در سالهای آینده مردم انگلیس طی یک رفراندوم دوباره خواهان برگشت دوباره به اتحادیه شوند.

این یعنی... خداحافظ پوند، سلام یورو!

تعدادی از اقتصاددانان بر این باورند که بحران اقتصادی و مالی یونان نتیجه سیاست اتحادیه اروپا برای مقابله با آمریکاست. در حالی که ۵۰ درصد صادرات و واردات بریتانیا به اتحادیه اروپا و از اتحادیه اروپا است و این یعنی تصمیم خروج، بیشتر به ضرر بریتانیا و خروج از اتحادیه ضربه بزرگی بر دولت محافظه کار است.اما پروسه خروج حداقل سه سال طول می کشد. در حالیکه آنها خوش‌بین هستند که در چند سال آینده و در دراز مدت اقتصاد انگلیس دوباره به تعادل می‌رسد. در واقع باید گفت اتحادیه اروپا برای شراکت منافع اقتصادی و سیاسی دو کشور آلمان و فرانسه به‌وجود آمد که همواره در صدد تخریب همدیگر بودند و این گونه بود که...

❊ امنیت همه اروپا تأمین شد

تمامی اقتصاددانهای معتبر انگلستان و جهان طرح دادند که خروج باعث ۱۰ درصد کاهش درآمد اقتصادی می‌شود، درآمدهای مردم سرشکن می‌شودو به همین دلیل ۹۰ درصد اقتصاددانان مخالف خروج بریتانیا از اتحادیه بودند و می گفتند بقای انگلستان در اروپا به سود فرد فرد بریتانیا و جهان خواهد بود و به‌صورت مشخص، خروج بریتانیا بر پنج حوزه‌ی اصلی اقتصاد تأثیر مستقیم دارد:

❊ تجارت و جذب سرمایه خارجی

بخش عمده بازار مالی لندن و سهام اروپا متکی به سرمایه گذاری خارجی است و ممکن است در کوتاه مدت سرمایه گذاری در بریتانیا کاهش پیدا کند و سقوط ارزش پوند به افزایش صادرات منجر شود. اما مسأله تعیین کننده نتایج مذاکراتی است که حالا باید بین بریتانیا و سایر کشورهای اتحادیه انجام بگیرد. اما در بلند مدت، بخش بزرگی از سرمایه گذاری به خاطر خروج و کوتاه شدن دست بریتانیا از انجمن تجارت آزاد اروپا و بازار مشترک اتحادیه اروپا است که جمعیتی بیش از ۵۰۰ میلیون نفر دارد و این خروج پیامدهای منفی شدید در پی دارد و برای سرمایه گذاران خارجی این شرایط نتیجه قابل قبولی نخواهد داشت. بنابراین توافقی که بین بریتانیا و سایر کشورهای اتحادیه اروپا صورت می گیرد، بسیار مهم است. به همین دلیل است که بسیاری از کارشناسان اقتصادی و مالی معتقدند بریتانیا باید در بازار مشترک اتحادیه اروپا باقی بماند تا ثبات اقتصادی این کشور تضمین شود. در غیر این صورت سرمایه خارجی به شکل سرسام آوری از بریتانیا فرار خواهد کرد.

❊باز پرداخت اوراق قرضه

با کاهش ارزش سهام، سرمایه گذاران به گزینه‌های مطمئن‌تری متمایل می‌شوند که یکی از مرسوم‌ترین آنها اوراق قرضه در بازار است.دولت بریتانیا می تواند با استفاده از سیاست پولی انبساطی، حجم پول در جامعه را کنترل کند، اما جلوی خروج سرمایه را نمی‌تواند بگیرد. در این میان هم هر چه پول بیشتری صرف خرید اوراق قرضه شود، سوددهی آن کمتر می‌شود، چون اجرای سیاستهای انقباضی پولی باعث کاهش حجم پول در بازار می‌شود. گذشته از اینکه سطح سوددهی اوراق قرضه همین حالا هم تا حدی کاهش پیدا کرده است.شوک ناشی از خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا می‌تواند از بازدهی اوراق قرضه بیش از پیش بکاهد، زیرا احتمال کاهش ارزش پوند بسیار زیاد است و افرادی که اوراق قرضه دارند، می‌روند تا اوراق را بفروشند و با پول نقد از بریتانیا خارج شوند، و این اتفاق ممکن است در کشورهایی چون آلمان، ژاپن، آمریکا و حتی بریتانیا رخ دهد.

از طرف دیگر، در کشورهایی مانند یونان، اسپانیا و ایتالیا که اقتصادشان بی‌ثبات‌تر است، عکس این قضیه ممکن است اتفاق بیفتد و سودی که باید برای گرفتن وام پرداخت، افزایش پیدا کند.

❊در بازار مسکن

روزهای قبل از همه‌پرسی، علایمی وجود داشت که از کاهش معاملات مسکن بویژه در لندن و جنوب شرقی انگلستان حکایت می کرد. وقوع این ماجرا به دلیل این بود که خریداران مسکن، بویژه آنهایی که ثروتمندتر بودند و در خارج از بریتانیا به سر می‌بردند، منتظر بودند تا نتیجه همه‌پرسی مشخص شود و بعد نسبت معاملات خود اقدام کنند ودر آینده با خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، این روند ممکن است کندتر هم بشود و خریداران خارجی تمایل چندانی به سرمایه گذاری‌های بزرگ برای خرید املاک عمده در مرکز لندن نشان ندهند، چون نمی‌دانند آینده سیاسی و اقتصادی کشور نامشخص است.البته ممکن است این رفتار در ابتدا از سوی عده محدودی از افراد ثروتمند اجرایی شود، اما پس از مدتی آنچه در مرکز لندن اتفاق می‌افتد بر قیمت مسکن در سراسر کشور تأثیر می گذارد و به باقی مناطق پایتخت، جنوب شرق بریتانیا و سراسر کشور منتقل می‌شود. چون در حال حاضر قیمت مسکن در این کشور بسیار بالاست و خیلیها که پیش از این توان خرید مسکن را نداشتند، حالا می توانند وارد بازار مسکن شوند. هرچند برای کسانی که به خاطر داشتن مسکن، احساس آرامش می کردند، افت قیمت مسکن باعث بر هم خوردن بیشتر آرامش شد..

❊بازار سهام

بازار لندن از مهمترین بازارهای مالی اتحادیه اروپا است و خروج از اتحادیه ارزش و اعتبار سهام را با کاهش شدید مواجه می‌سازد. اما همان‌طور که بسیاری از شرکتهای بزرگ در این کشور از تأثیرات مخرب این امر بر آینده اقتصادیشان هشدار داده بودند، خروج بریتانیا پیش از هر چیز ارزش سهام در این کشور را دچار تغییرات منفی بسیار خواهد کرد.البته افت ارزش سهام ممکن است در مدتی کوتاه به سایر کشورهای اتحادیه نیز منتقل شود. چون کشورهای دیگر، به دلیل خروج یکی از بزرگترین اقتصادهای دنیا از اتحادیه، اطمینان کمتری نسبت به معامله سهام خواهند داشت.



از طرف دیگر از آنجا که رشد اقتصادی چین و آمریکا دچار ضعف شده،اقتصاد جهانی در موقعیت حساسی به سر می‌برد و با شوکی که بریتانیا با تصمیم به خروجش از اتحادیه به اروپا وارد کرد، نگرانیها در مورد موقعیت حساس اقتصادی هم افزایش پیدا می کند. بنابراین می‌توان گفت که انتظار سقوط شدید ارزش سهام در بریتانیا و خارج از این کشور دور از انتظار نیست.

❊ کاهش ارزش پوند

فردای روز همه‌پرسی و پس از اعلام نتیجه مثبت برای خروج از اتحادیه، ارزش پوند انگلیس کاهش بی‌سابقه‌ای داشت.اما تا پایان خروج کامل از اتحادیه که چندین سال را در بر می گیرد، انتظار می‌رود که ارزش پوند همچنان افت کند. اما با اینکه بسیاری از کارشناسان معتقدند خروج از اتحادیه به اقتصاد صدمه می‌زند، علت اصلی سقوط پوند این نیست که بازارها انتظار یک بحران اقتصادی ناگهانی را می کشند، چون اقتصاد انگلستان به بزرگی اقتصاد آمریکا و چین نیست و به همین خاطر علت اصلی این است که بسیاری از سرمایه گذاران خارجی مطمئن بودند که بریتانیا در اتحادیه می‌ماند، اما این اتفاق نیفتاد و حالا مجبورند پیش از آنکه بحران اقتصادی شدت بگیرد، دارایی‌های خود را بفروشند. همچنین در صورتی که اقتصاد کشور با خروج از اتحادیه اروپا ضربه بخورد، پوند نیز ارزش چندانی برای ذخیره کردن نخواهد داشت.همچنین بریتانیا برای پرداخت هزینه کالاهای وارداتی خود نیاز به جذب سرمایه گذاری خارجی دارد. اما تردید در دسترسی این کشور به سایر کشورهای اتحادیه ممکن است علاقه سرمایه گذاران خارجی را کاهش دهد. در نتیجه، از آنجا که نیاز به پوند برای خرید دارایی در بریتانیا کاهش می‌یابد، تقاضا برای واحد پولی این کشور هم کم می‌شود و این اتفاقی است که ممکن است به بالا رفتن نرخ بهره برای جذاب‌تر کردن پوند منجر شود.

ممکن است آخرین کلیدی که در جیب داری، قفل را بگشاید

● نوزولی ویک

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

کوپن

این روزها آنچه در حال انجام است توزیع این گوشت ارزان در فروشگاههای زنجیره‌ای و میادین شهرداری در تهران است. محلهایی که از نظر دولت، نظارت بیشتری در آنها اعمال می‌شود و اینطور خیال می کند که از طریق توزیع در این فروشگاهها، خطای تقسیم این کالا به حداقل خواهد رسید.

نتیجه این تصمیم تا اینجا چنین بوده که منظره زشت و تاسف‌بار ایستادن دهها نفر در صفی که ساعتها طول می کشد، در بسیاری نقاط ایران تکرار شده، صفی که پس از ایستادن چند ساعته در آن، فرد منتظر می‌تواند بین ۱ تا ۲ کیلو گوشت خارجی را به بهایی کمتر از بازار آزاد خریداری کند.

اینکه این مراکز توزیع دقیقاً کجا هستند و توزیع در چه ساعتی انجام می‌شود و در هر مرتبه توزیع، به چند متقاضی، سهمیه‌ای می‌رسد، چندان معلوم نیست و در ابتدای اجرای این تجربه، همه ساعتها و اعداد و مقادیر، احتمالی هستند. یک خریدار ایرانی فعلاً احتمال می‌دهد که در فلان فروشگاه احتمالی، در فلان ساعت احتمالی، به تعدادی نامعلوم از متقاضیان، مقداری



گوشت فروخته خواهد شد و بر اساس همین احتمالات باید یک تصمیم قطعی برای حضور در صف بگیرد!

در حالیکه بسیاری از ایرانیانی که امروز در انتهای دهه نود شمسی در حال ایستادن در صف خرید گوشت ارزان هستند، خودشان یا پدران و مادرانشان در دهه شصت شمسی، همین تجربه را برای مدتی نسبتاً طولانی تکرار کرده‌اند. در سالهای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز، محدودیتهای اقتصادی مدیران کشور را به سمت تولید صفهای طولانی برای تهیه ارزاق عمومی برد و حالا تجربه پدران و مادران امروز که در دهه شصت جوان

گوشت!

لبخند به لب می آورد وزیر کشاورزی و می گوید مردم باید شکر گزار باشند که کالاهای اساسی به وفور در بازار هست، چرا که کشور در شرایط سختی در حال اداره شدن است. شب از نیمه گذشته بود که وزیر کشاورزی درباره گرانی شدید مواد پروتئینی اینطور اظهار نظر کرد و به مردم اطمینان داد که واردات گوشت از خارج از کشور، ادامه خواهد داشت. هرچند اعتراف می کرد که تمام نیاز کشور از طریق واردات قابل تامین نیست و اخطار هم میداد که اگر نهاده‌های دامی مانند خوراک، با ارز ۴۲۰۰ تومانی به مرغداران داده نشوند، بهای مرغ هم می‌تواند مانند آنچه در مورد گوشت قرمز اتفاق افتاد، جهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کند. او سپس صادقانه ادامه داد که احتمال زیادی نمی‌دهد با این روند واردات گوشت، بهای این کالا در بازار داخل، کاهش چشمگیری داشته باشد و در نهایت این واردات خواهد توانست نیاز بخشی از مردم به گوشت ارزان قیمت را پوشش دهد. جالب اینکه مهمترین



دلیل افزایش قیمتهای اخیر در بازار گوشت از ناحیه بلندمرتبه‌ترین مدیر اجرایی در این حوزه، به خارج از مرزها مرتبط دانسته شد، اینکه در مرزهای غربی و جنوبی، مشتریانی برای گوسفندان ایرانی پیدا شده‌اند که حاضرند برای هر کیلو تا ۱۲۷ هزار تومان پرداخت کنند و این قیمت هم به دلیل

مجمع

فاز سوم داستان صفها و گوشتها اما در جای دیگری و توسط افرادی دیگر در حال اجراست. اینکه از ظاهر اخبار و واکنشهای سیاسی و اقتصادی می‌توان اینطور دریافت کرد که علت اصلی این آشفتگی بازار و افزایش نرخ ارز و به دنبال آن گرانیهای اخیر، همان تصمیم عجیب رئیس‌جمهور آمریکا در خروج از برجام و برگرداندن شدیدترین تحریمهای تاریخ علیه ایران است، هرچند که ضعف عملکرد برخی مدیران داخلی را هم در مواجه شدن با این تحریمها نمی‌توان چندان پنهان کرد. تصمیم مجموعه نظام در مورد این تحریمهای جدید تا امروز این بوده است که در مقابل این روشهای ناجوانمردانه ایستادگی کند و راهکارهایی برای دور زدن و دور شدن از این تحریمها پیدا کند. کما اینکه مهمترین ضربه تحریم به فروش نفت ایران وارد می‌شود و درآمد کشور را کاهش خواهد داد ولی وزیر نفت رسماً اعلام می کند که مشتریان جدید و بازار سایه‌ای برای فروش نفت پیدا کرده‌ایم و صادرات نفت ایران که پس از برجام و موافقت با کشورهای غربی به ۲/۵ میلیون بشکه در روز رسیده بود، به گفته معاون رئیس‌جمهور در سال آینده، زیر فشار تحریمها و البته به کمک همین خریداران جدید و بازارهای سایه به ۱/۵ میلیون بشکه خواهد رسید. همین کاسته شدن از درآمدهای کشور هم باعث شد تا مقدار برخی کالاها کمتر باشد و با وجود تقاضای بازار، افزایش قیمتها ایجاد شود، مانند آنچه در بازار خودرو روی داد و کم و بیش در بقیه بازارها هم تکرار شد. پس اگر قرار است که این ایستادگی دولت با ایستادگی مردم در برابر تحریمها همراه و همگام شود، باید هرچه بیشتر، بویژه نسل جدید درباره ثمره و نتیجه این ایستادگی، اطلاعات بیشتری پیدا کند و توجیه شود که در غیر این صورت هیچ معلوم نیست این همراهی و همگامی نسل جوان به چه شکلی ادامه یابد.

از سوی دیگر، پس از مدتها تاخیر سه کشور اروپایی داخل برجام، قصد جدی دارند که از روزهای آینده، روشی برای فرار از تحریمها و تجارت با ایران ایجاد کنند که این نیز اگر اجرا شود، کمکی به مدیران ایرانی برای



بودند، برای فرزندان و حتی نوه‌های ایشان در حال اجراست. تجربه‌ای که منتهی به صدور کوپن شد تا صحنه‌های زشت صفهای طولانی، کوتاهتر و کمتر شود و هر ایرانی برای گرفتن سهم خویش ناچار به ایستادن در صفهای طولانی نباشد و با برگه‌ای که در دست داشت به مراکزی مراجعه کند و اندکی محترمانه‌تر به سهم خود از کالاهایی که دولت برایش تهیه کرده بود برسد.

حداقل انتظار امروز برای نسل جوانی که برای اولین بار است تجربه ایستادن در صفهایی اینچنین برای خرید ۱ تا ۲ کیلو گوشت را به بهایی ارزان ملاحظه می‌کند، این است که تجربه پدران یا پدربزرگهایشان به کار گرفته شود و احترام بیشتری به این نسل جدید که انتظارات و توقعات بیشتری هم در دنیای جدید دارد گذاشته شود. حال که با پیش‌بینی وزیر جهاد کشاورزی به عنوان بالاترین مدیر مربوط اجرایی، به احتمال زیاد در سال آینده نیز دولت در شرایط سخت اقتصادی و زیر فشارهای تحریم آمریکا ناچار است قیمتهای بالای برخی محصولات رضایت دهد و تنها چاره را واردات محصولات ارزان قیمت و توزیع آنها می‌داند، همین دنیای جدید به جای کوپنهای کاغذی دهه شصت، کارتهای الکترونیکی دهه نود را پیشنهاد می‌دهد تا ایرانیان با استفاده از این ابزار، بتوانند دست‌کم بدون ایستادن در صفهای طولانی در سرما و در گرما، هر زمان که خواستند به مراکز توزیع مراجعه کنند و مطابق اطلاعات این کارتهای سهمیه که مانند کارت سوخت عمل خواهند کرد، سهمیه گوشت و... خود را دریافت کنند.

افزایش بهای ارز در داخل کشور ایجاد شده است و به این ترتیب دامداران مایل نیستند دام خود را چندان کمتر از این قیمت به بازار عرضه کنند و به هر روش، تلاش می‌کنند دامها را به لب مرز رسانده و به فروش برسانند و البته وزیر احتمال میداد این قاچاق دام زنده به آن سوی مرزها، رقم بسیار بزرگی نباشد، ولی همین که چنین قیمتهایی در لب مرز برای گوسفند ایرانی پیدا شده اثرش را در داخل گذاشته است. با استدلال ایشان، در آینده نباید منتظر کاهش بهای گوشت قرمز در کشور بود، مگر اینکه بهای ارز به کمتر از آنچه این روزها در بازار هست برسد که این احتمال هم در کوتاه‌مدت کاملاً دور از دسترس است. بویژه که در هفته‌های پایان سال بهای دلار که به ده هزار تومان در بازار آزاد رسیده بود، به دوازده هزار تومان نزدیک شده است. از اینجا به بعد فاز دوم ماجرا آغاز می‌شود، اینکه دولت تصمیم گرفته یا ناچار شده است که فعلاً گوشت قرمز را از خارج کشور با بهای تقریباً نصف قیمت بازار تهیه کند و به دست مردم برساند. اما سوال اینجاست که این گوشت ارزان چگونه باید میان مردم توزیع شود که انصاف و عدالت در حد انتظار رعایت شود.

کاستن از فشار اقتصادی تحریم خواهد بود. هرچند که تحت تاثیر برخی مناسبات و دلایل سیاسی، راه‌اندازی قطعی این کانال مالی و تجاری از سوی این سه کشور غربی به تصویب قوانینی در ایران موکول شده که نظارت بر دادوستدهای مالی در ایران را برای ایشان تسهیل می‌کند و این روزها در مجمع تشخیص مصلحت نظام، بحثهای سختی درباره تصویب این قوانین که مجلس شورای اسلامی، آنها را به تصویب رسانده در جریان است و به نظر می‌رسد اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام هم منتظر راه‌اندازی این کانال مالی اروپا هستند تا نظر نهایی خود را درباره لوایح موسوم به چهارگانه، اعلام کنند. سخنگوی هیات رئیسه مجلس ابتدا خبر داد و احتمال که این لوایح در مجمع تشخیص سرانجام تصویب خواهد شد و در این میان معاون اول رئیس جمهور هم در سخنانی که ظاهراً خطابش به اعضای همین مجمع تشخیص مصلحت نظام بود، گفت که تمام نهادهای حاکمیتی نظام باید در برابر مردم پاسخگوی تصمیماتشان باشند. دبیر مجمع تشخیص مصلحت نیز البته بررسی این قوانین را محتاج بررسی و دقت بیشتر دانست و از عقیده دو گروه در مجمع گفت؛ عده‌ای که تصویب این قانون را کمکی به دور زدن تحریم می‌دانند و عده‌ای دیگر که پذیرفتن این قوانین را به ضرر ایران ارزیابی می‌کنند.

هفته‌های بسیار سختی در تاریخ سیاسی ایران در حال سپری شدن است، هفته‌هایی که مخلوطی است از صبر، مقاومت، مصلحت، اضطراب و امید.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

چاه و مناره

یکی از مشکلات سالیان متمادی کشورداری ما، تشخیص اولویتهاست. هزینه‌های تشخیص نامناسب در زمانهای نامناسب گریبانگیر همه می‌شود. مثلاً دو باند پرواز و فرود در نزدیکی هم، طبیعی‌ست که یک‌بار هم که شده، به یک خطای انسانی می‌انجامد و با هزینه بالای جان انسانی تمام می‌شود. بیش از این اظهارنظر از سوی کسی که به هیچ روی دانشی در این زمینه ندارد قطعاً زیادی‌ست، اما هشدار و اظهار تأسف از آنچه روی داد و احتمالاً روی خواهد داد نیازمند تخصص پیچیده نیست. پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا با حجم بالای ترافیک هوایی، این تعداد فضا را برای فرود و پرواز در نزدیکی هم نساخته‌اند؛ در عوض استانداردهای ایمنی را در بالاترین حد ممکن فراهم کرده‌اند. اما سخن اصلی این مکتوب چیز دیگری‌ست: تشخیص اولویتِ موضوعی و زمانی در مورد صدور یک حکم؛ هرچند نه قطعی و دائمی.

اولاً، اینکه فردی را که با لباسی خاص در میان کثیری از مردمان مورد اقبال قرار گرفته، به برکندن آن رخت ملزم سازیم و گیرم به چند ماده قانونی هم بند و وصل کنیم، نشان از حکمت و تدبیر نیست. مگر یک فرم لباس چه می‌کند، که صاحب آن لباس نمی‌تواند با اندیشه و زبان خود، آن کند؟

ثانیاً، اگر قرار بر آن است که احترام یک لباس محفوظ بماند، پیش از آن لازم است که احترام آراء و نظراتی که از سوی صاحبان فکر و نظر صادر می‌شود مراعات شود؛ وگرنه با به تن کردن و یا فرونهادن یک لباس، لزوماً یک اندیشه و فکر و یا یک سبک و سلیقه فرو نمی‌افتد. اصلاً چه خوب است که در یک نگاه بلندنظرانه و آینده‌نگرانه، حساب رخت و لباس را از حساب فکر و اندیشه جدا کنیم. فکر را با جنس فکر و اندیشه می‌توان نقض و یا ابرام کرد؛ خلع لباس، تنها یک جدل است و جدل در صناعات خمس، در زمره ناتوان‌ترین ابزارها برای ارائه برهان است.

یک روحانی جوان پرطرفدار در میان نسل جوان، چندسالی‌ست که چیزهایی می‌گوید که در مرز کفر و ایمان نیست، بلکه اندکی خارج از مرزهای تعیین‌شده رسمی و تا حدودی دور از ذائقه‌های عادتی‌ست. بررسی محتوای مطالب مطرح شده در این سبک از روحانی‌گری به هیچ‌روی موضوع این مکتوب نیست. از قضا سخن من این است که با این رویکردهای نوظهور اما پرطرفدار، باید مواجهه‌ای منطقی، نوظهور و اقناع‌کننده داشت و باید در جای خود و با آرامش به آن پرداخت. این رویکردها و این سبک سلایق نو که از کسوت روحانی‌های جوان در حال خیزش و رویش است، چیزی نیست که با حکم به خلع لباس فرو بنشیند ـ حتی اگر انحرافی و بر خطا باشند ـ نیز موجب نخواهد شد که اندیشه‌ها فرو خفتند؛ حتی اگر حکم به سکوت داده شود.

ثالثاً، مگر کلیدواژه و تأکید همه سخنان آقایان، "این مقطع حساس کنونی!" نیست؟ من نمی‌فهمم، در زمانی که در آشفتگی هویتی و دین‌ناباوری خیل عظیمی از نسل بالنده به سر می‌بریم ـ اگر این را هم منکر نشوند ـ آیا زمان مناسبی را برای حکم به خلع لباس و یا وادارسازی به سکوت انتخاب کرده‌اند؟

گیرم که حکم مزبور، روحانی مذکور را فرو بنشاند؛ افت و خیز طرفداران پراقبال او که در زمره دینداران و یا لااقل دین‌جویان هستند، توسط چه کس یا کسانی کنترل و پاسخگویی می‌شود؟ جای او با چه کسانی پر می‌شود؟ و در صف "خلع‌شوندگان"، نوبت بعدی از آن چه کسانی خواهد بود؟ از قدیم گفته‌اند: پیش از دزدیدن مناره، چاه مناسب را بکنیم!

دو گرسنه هرگز سیر نشوند، جوینده علم و جوینده مال ●امام علی(ع)

زیرنظر: محمود صفادار

روستای بنیس



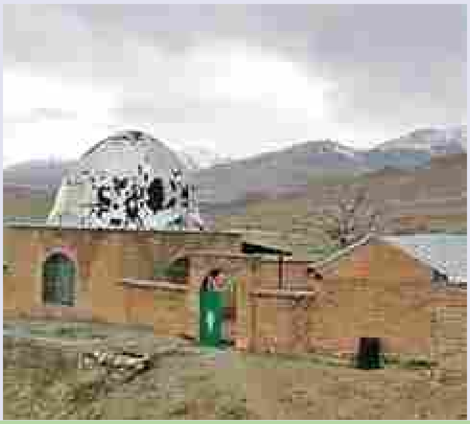
بنیس یکی از روستاهای استان آذربایجان شرقی است که در دهستان گونی شرقی، بخش مرکزی شهرستان شبستر واقع شده‌است.

جمعیت روستا ۲۰۰۰ نفر است اما در فصل تابستان جمعیت آن افزایش قابل توجهی دارد. کشاورزی در بنیس از سالیان دور وجود داشته و در حال حاضر نیز کم و بیش ادامه دارد. روستای بنیس همچون دیگر روستاهای کشور از دیدنی های بسیاری برخوردار است اما این روستا با اهداف و دلایلی غیر از بناهای تاریخی کهن هم مشهور است.

اهالی بنیس در ساخت و احداث مراکز آموزشی و مؤسسات خیریه از جمله جمعیت خیریه بنیس از پیشگامان هستند. این موسسه مرکز اصلی گردهمایی‌ها، مراسم مذهبی و انجام امور خیریه بنیسی‌ها در تهران است. با وجود کوچکی و روستابودن بنیس، تمامی امکانات شهری با همت و تلاش و همیاری مردم و خیرین در این روستا برقرار شده و از طرف سازمان یونسکو در سال ۱۳۷۸ به‌عنوان روستای نمونه و الگو مطرح شد.

کمربندی از باغات سرسبز که به وسیله آب قنات و جویبارهای تشکیل‌شده از کوهساران سیراب







روستای آبنیک

آبنیک از روستاهای دهستان رودبار قصران، بخش رودبار قصران شهرستان شمیران استان تهران است.

اگر در پایتخت هستید و قصد دارید یکی دو روزه به منطقه‌ای خوش آب و هوا سفر کنید، می‌توانید از روستای آب نیک در منطقه فشم دیدن کنید.

این روستا در ضلع شمال جاده اصلی و در دو طرف رودخانه کلارود قرار دارد و از آنجایی که در دامنه ارتفاعات البرز قرار گرفته، معمولاً یکی از اصلی‌ترین مسیرهای کوهنوردی به شمار می‌رود. افراد محلی این رودخانه را آبنیک هم می‌نامند. حاشیه دو طرف رودخانه پوشیده از سبزه‌ها و بوته‌های قد کشیده، گل‌پرهای بلند و گلهای رنگارنگ است که چشمان هر بیننده‌ای را نوازش می‌دهد.

ارتفاعات خرسنگ، خرسنگ شمالی و ورزاب گزینه‌های خوبی برای یک کوهنوردی بهاری یا پاییزی هستند. جمعیت روستا ۵۱۲ نفر است که در تابستان به بیش از ۱۰۰ خانوار می‌رسد اما در مقابل، زمستانها که برف و یخ بندان شدیدی در روستا حاکم است، کمتر از ۳۰ خانوار در روستا زندگی می کنند.

زبان اهالی روستای آبنیک تاتی است.البته زبان رایج در آبنیک کاملاً تاتی نیست و زبان مازندرانی بسیار در آن نفوذ یافته است. گویش مردم آبنیک به گویش روستاهای لالان، میگون و شمشک در قصران بسیار نزدیک است. نفوذ مازندرانی در زبان تاتی قصران به این دلیل است که قصران در گذشته در حاکمیت طبرستان بود. اما در تقسیمات کشوری معاصر جزء استان تهران محسوب می‌شود.

بنای امامزاده ابراهیم (ع) اصلی‌ترین جاذبه مذهبی





می‌شـــوند، این روســـتا را محاصره کرده‌اند. شکل ظاهری روستای بنیس از نوع متمرکز است. روستا به وسـیله باغات سرسـبز و زیبا که بـا آب قنات و جویبارهای تشـکیل شـده از کوهساران سیراب می‌شوند، محاصره شده است.
اگر گذرتان به این روسـتا افتاد، میدان بزرگ این روسـتا در مرکز را مشـاهده می‌کنید که مسجد، حمام عمومی و مغازه‌ها گرداگرد آن جای گرفته‌اند و از ضلع جنوبی میدان توسط یک جاده آسفالت به شهرستان شبستر متصل می‌شود.
علاقه زیاد مردم روسـتا به سـواد آمـوزی و علم سبب شد تا اولین روستایی باشد که در آن دانشگاه تاسیس می شود و در حال حاضر به عنوان روستای بدون بی سـواد در کشور شناخته می شود. در حال حاضر صدها دانشجو در رشـته‌های مختلف در دانشگاه روستا تحصیل می کنند.



منطقه اسـت.از دیگر دیدنیهای طبیعت این روستا، کوه معروف جان سـتان اسـت که محلیهـا آن را جانستون می‌نامند و به کوه یونزا هم معروف است. چشـمه‌ای گوارا از کوه جان ستان سرچشمه دارد و در آب نیک به شاخه رودخانه جاجرود می‌پیوندد. آب این چشـمه در گوارایی معروف اسـت و وجه تسمیه آبنیک از این چشمه است.
برای رفتن به آب نیک بدون وسـیله نقلیه شخصی، می‌توانیـد با اتوبوس و تاکسـی خـود را به میدان تجریش برسـانید و از آنجا سـوار مینی بوسـها یا تاکسیهای فشم شوید.





روستای سیرچ

سـیرچ یکی از چهار آبادی بزرگ بخش شهداد در اسـتان کرمان اسـت کـه در ۵۰ کیلومتری شرق شهرستان کرمان و با فاصله ۳۰ کیلومتری از بخش شهدا واقع شده است.
سـیرچ از قدیـم محل ییلاق بخش گرمسـیری و کویـری شـهداد و آبادیهـای تابعـه آن بوده و بهارسـتان نـام داشـت. این ییـلاق در ارتفاع ۱۵۵۰ متـری در دره رودی بـه همیـن نام قرار دارد و جمعیت آن در تابسـتان به علت موقعیت تفرجگاهـی به بیش از ده هزار نفر می رسـد. این آبادي مانند مناطق شـمالي كشـور پوشـيده از درخت اسـت. علت قابل توجه بودن روسـتای سـیرچ نیز همین که در دل کویر منطقه‌ای شبیه به شمال کشـور وجود دارد و از هوایی مرطوب و خنک برخوردار است.
در قسمت مرطوب سيرچ به علت آبهاي فراوان جاري تعدادي از باغها به باتلاق تبديل شـده‌اند. در اين منطقه انواع درختان صنوبر، انگور، انجير، گيـلاس و آلبالو در دامنه كوهسـارها و لابه‌لاي سنگلاخ كاشته شده است و چون زمين مسطح كم دارد، كشت مزارع جو و گندم كم يافت مي‌شود، اما از زمينهاي محدود و آب فراوان براي احداث باغ اسـتفاده شده اسـت.در مرکز سیرچ چندین درخت کهنسال سرو و چنار نیز وجود دارد.
شغل اصلی مردم این منطقه دامداری و کشاورزی اسـت و محصولات سردسیری بسیار مرغوبی را در این منطقه به عمل می آورند.
محصولات اصلی روسـتا انار، به، آلوچه، زردآلو، انگوز، گردو و انجیر اسـت. به دلیل هوای خنک و وجود رودخانه سـیرچ، امکان پرورش ماهی قزل آلا هم وجود دارد.
شـما در تمام فصول می توانید به این روستا سفر کنیـد و از ویژگیهای خاص آن لـذت ببرید. در زمسـتان می توانید از منظره ارتفاعات پر از برف و پیسـت اسـکی آن برای تفریح اسـتفاده کنید. همچنین در بهار و تابستان از مناظر و هوای خنک آن لذت ببرید. پاییز رنگارنگ روسـتا هم مملو از مناظر تماشایی است.
بنای امامزاده سـید جلال الدین سـرچ از اماکن گردشگری و زیارتی روستای سیرچ است.
از مهمترین جاذبه های روستای سیرچ می توانیم به رودخانه زیبایـی که در این منطقه وجود دارد و همچنین سـرو کهنسالی که بیش از ۱۰۰۰ سال قدمت دارد نیز اشـاره کنیم. همچنین قرارگیری سـیرچ در مجاورت شـهداد و منطقـه کلوتها و همجواری دو نوع آب و هوای متضاد، این روسـتا را به یک نمونه جذاب تفریحی و گردشـگری در مسـیر کویر تبدیل کرده اسـت. یک چشمه آب گرم به نام چوشـان هم در روسـتا وجود دارد که یکی از معدود آب گرمهای سـاماندهی شده در استان کرمان است و مراجعه کنندگان بسیاری را به سمت خود جذب می کند.





شجاعت حقیقی، موفق شدن بر سختیهای زندگی است

● پاتوق

قصه دلتنگی من



مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

مرگ در ۲۹ سالگی

من و همســـرم "**اســـتیو**" هفت ســـال قبل پسر بزرگمان را از دســـت دادیم. پســـرم فقط ۲۹ سال داشـــت که مصرف بیش از حـــد هروئین او را از پا درآورد. او شش ســـال با غول اعتیاد دست‌وپنجه نـــرم کرد. همـــه چیز از مصرف قرصهای مســـکن شروع شد بعد به خوردن آرام‌بخشهای رنگارنگ کشـــید و در آخر، هروئین جایگزین همه آنها شد. نجات یافتن از هروئین آن هم وقتی مصرف کننده تزریق می کند، بســـیار ســـخت و تقریباً غیر ممکن است. جاستینِ من هم تزریق می کرد و من و پدرش با همه کوششـــی که برای ترک اعتیـــاد او کردیم، ماههای آخر به وضوح می‌دانســـتیم این راه، پایان خوشی ندارد.

از دســـت دادن فرزند، تجربـــه‌ای باورنکردنی اســـت. من بعد از مرگ جاســـتین همه‌چیز را زیر سوال بردم. خودم را، روش تربیتی خودم و همسرم را، اینکـــه باید کمتر کار می کردیـــم و برای بچه‌ها بیشـــتر وقت می گذاشـــتیم، یا اینکه علایم خطر را زودتر حس می کردیم و پدر و مادر هوشـــیارتری می‌بودیـــم. و از همه مهمتر، این ســـوال به دغدغه روز و شـــب تبدیل شـــده بود که چطور جوانی سالم و شـــاد که در محیطی سالم و خوب زندگی می کند می‌تواند روزی مصرف کننده قهّار مواد شود؟

داســـتان زندگی من، داســـتان جســـت‌وجو و کنکاش من برای پیدا کردن جواب این سوالهاست. جســـت‌وجویی که بعد از مرگ پســـرم با خشـــم و عصبانیت من از دنیا و همه متعلقاتش آمیخته بود. گویـــی مغز من نبود که فرمان میداد چه کنم و چه نکنم. خشم بود که می گفت کجا بروم و چه کار کنم. درســـت بعد از مرگ پســـرم، با خشم دنبال جواب این سوال افتادم که چه عاملی سیستم خانوادگی ما را به‌هم زد. اشـــکال از من و همسرم و تربیت ما بود یا مدرســـه و جامعه که آنطور که باید با این مساله درســـت برخورد نکرده؟ آیا مراکز درمانی مشکل داشتند که درست کار نمی کردند و روند درمان را صحیح و اصولی پیش نمی‌بردند؟

همیشـــه فکر می کـــردم مرگ برای همســـایه اســـت. فکر می کردم اعتیاد مشـــکل بقیه اســـت. مشـــکل بچه‌هایی کـــه در خانواده‌های مشـــکلدار زندگـــی می کننـــد و در محیطهای بد و نامناســـب پرورش می‌یابند. اما اشتباه می کردم. من کور بودم و واقعیـــت را نمی‌دیـــدم در حالی کـــه این واقعیت تلخ در چنـــد قدمی خودم لانه کـــرده و خانواده‌ام را نشـــانه گرفته بود. موسســـه‌ای که من و همسرم چند ماه بعد از مرگ پســـرمان تاسیس کردیم، به خانواده‌هـــا کمک می کند اشـــتباهات ما را مرتکب نشـــوند. ما در این موسسه خیریه به بچه‌ها و پدر و مادرها درباره اعتیاد آموزش می‌دهیم، به‌روزترین و کارآمدترین روشهای درمانی را برای هر فرد به کار می‌بریـــم و درمان را آنقـــدر ادامه می‌دهیم که امکان بازگشت دوباره فرد به اعتیاد را به صفر نزدیک کنیم.

کار در موسســـه و کمـــک خـــدا باعث شـــد خشـــم و عصبانیتـــم فروکـــش کند و جایش را بـــه خیرخواهی بدهد. پســـرم جاســـتین با اعتیـــاد دســـت‌وپنجه نرم کـــرده بـــود و حـــالا من هم دارم مبارزه می کنم. دلم برای پسرم به‌شـــدت تنگ شده است. لحظه‌ای نیســـت که جـــای خالی‌اش را در زندگیمـــان حـــس نکنم. دلم بـــرای دیدنش پر می کشـــد اما کاری که می کنم این احســـاس را به من می‌دهد که جاســـتین همین جا کنار من اســـت. حـــالا حضورش را در تک‌تک لحظه‌های زندگی‌ام حس می کنم. اما اگر کسی از من بپرسد، به جرأت می گویم هزار ســـال دیگر هم از من می‌پرســـیدند تصور می کردی پسر بزرگت به هروئین معتاد شود و در اثر سوءمصرف بمیرد، می گویم هرگز!

> **جسم بی‌جان پسرم وسط اتاق بود. باید برای همیشه از او خداحافظی می‌کردم. در عوض با اندوه و خشم خودم درگیر بودم. نمی‌توانستم پسرم را به زندگی برگردانم**

ما زوج خوشبختی بودیم اما...

من و همســـرم استیو زوج خوشبختی بودیم که زندگی خانوادگی موفقی داشتیم. هر دو شغل خوبی داشتیم، حســـابی کار می کردیم و درآمدمان برای اداره زندگی خوب بود. پســـرهایمان جاستین و سه برادر دیگرش به مدرســـه‌های خوبـــی می‌رفتند. جاســـتین پســـر آرامی بود و هیچوقت هیچ کدام از معلمهایش از او شـــکایتی نداشتند. شاید تصور من از پســـرم اشـــتباه بود. اگر الان بخواهم نظر بدهم، با دیدی کـــه امروز دارم می گویم جاســـتین بیش از اندازه ســـاکت بود. خجالتی بود و خیلی دوســـت نداشت در فعالیتهای جمعی شرکت کند. وقتی من و پدرش او را در باشگاه ورزشی ثبت‌نام کردیم، به ســـختی می‌توانســـت بدون خجالت با بقیه اعضای تیم ارتباط بگیرد. معمولاً گوشـــه‌ای می‌ایســـتاد و کمتر حرف می‌زد. در دبیرستان دور و بر آدمهای به ظاهر خاص بود. یادم می‌آید با پســـری دوست شـــده بود که مهاجر بود و گیتار می‌زد. جاستین در دوران دبیرستان ســـیگاری شد آن هم برای اینکه به بقیه نشـــان بدهد خونسرد است و فکر و دیدگاه بقیه برایش هیـــچ اهمیتی ندارد. کمی بعد مصرف ماری‌جوانا را هم شروع کرد.

فرار از استرس

من و همســـرم که تصور می کردیم این هم یک مرحله از مراحل زندگی پسرمان است و خیلی زود از آن عبور می کند، چندان به این مســـاله حساس نشدیم و فقط سعی کردیم کاری نکنیم اوضاع بدتر و سخت‌تر شـــود. اما مصرف جاستین بیشتر شـــد. با ورود به کالج اوضاع از این هم بدتر شـــد. پســـرم بعد از ورود به کالج تصمیم گرفت مستقل شود و تنهـــا زندگی کنـــد. و دقیقاً از همان زمان او را کاملاً از دست دادیم. کمی بعد متوجه شدیم پســـرم مواد مختلفـــی مصرف می کند و حتی خودش فروشنده اســـت. مـــن و همســـرم آن زمان نفهمیدیم پسرم برای اینکه از استرس درونـــی خودش فرار کند و اضطرابش را کم کند این کارها را می کند. وضعیت پســـرم در حالی روز به روز بدتر می‌شـــد که من و پدرش هنوز فکر می کردیم فقط ماری‌جوانا مصرف می کند. تا اینکه پلیس جاستین را به خاطر حمل مواد دستگیر کرد و پســـرم به زندان افتاد. نامزدش به من زنگ زد و گفت بهتر اســـت تا بیشـــتر از این دیر نشده به فکر جاستین باشم و او را نجات بدهم.

دختـــر بیچـــاره می گفـــت نمی‌توانـــد آینده و زندگی‌اش را با کســـی برنامه‌ریزی کند که هر روز یک ماده‌ای را مصرف می کند.

بعد از اینکه پســـرم از زندان آزاد شـــد تصمیم گرفـــت ترک کند. من و پدرش از او خواســـتیم به خانـــه برگردد و کنار ما باشـــد، مـــن و پدرش هم قـــول می‌دهیم همه‌جـــوره از او حمایـــت کنیم. اما پســـرم می گفت می‌خواهد تنهـــا بماند و در تنهایی زندگی‌اش را از او نو بســـازد. و من و همسرم چقدر خـــام و زودباور بودیم کـــه حرفهایش را پذیرفتیم.

آن روزها که من و همسرم با خوش‌باوری پسرمان را در برنامه ۱۲ جلسه‌ای ترک اعتیاد ثبت‌نام کرده بودیم و کوچکترین کارهایش را زیر نظر داشتیم، نمی‌فهمیدیم که او این بار مصرف قرصهای خطرناکی را شروع کرده. جاستین در کلاسها و جلسه‌های مشاوره شرکت می‌کرد. ظاهراً ترک کرده بود اما وابستگی روحی‌اش به مواد هنوز سر جایش بود و هر روز می‌رفت سخت‌تر هم بشود. در همان جلسه‌ها، یکی از شرکت‌کننده‌ها پسرم را با هروئین آشنا کرد. او به پسرم گفت هروئین ارزان‌تر و در همه خیابانهای شهر در دسترس‌تر است و لذتی که بعد از مصرف می‌دهد، به مراتب بیشتر از مواد دیگر و قرص است.

چهار سال آخر زندگی پسرم در مراکز درمانی و جلسه‌های مختلف سپری شد. ترک می‌کرد، چند روز پاک زندگی می‌کرد، دوباره سمت مواد برمی‌گشت، به دلیل حمل مواد یا سوءرفتار در خیابان دستگیر می‌شد و داستان دوباره تکرار می‌شد. در یکی از دورانهای اور دز شدن، آسیب مغزی دید و مشکلاتی برایش پیش آمد. وقتی پسرم فوت کرد، در پناهگاه مخصوص نگهداری روزانه معتادان زندگی می‌کرد.

بالاخره خبر بد را شنیدم

سر کار بودم که خبر دادند جاستین مُرده. مدتی بود شغلم را عوض کرده و معلم مدرسه ابتدایی شده بودم تا زمان بیشتری را در خانه باشم و راحت‌تر بتوانم به مشکلات جاستین رسیدگی کنم. آن روز را خوب خاطرم هست. مدیر صدایم کرد و گفت خواهرم که در مدرسه بغلی تدریس می‌کرد، در دفتر منتظرم است. گویا استیو با خواهرم تماس گرفته و از او خواسته بود خبر بد را آرام آرام به من بگوید. تا خواهرم را دیدم، فهمیدم اتفاق بدی افتاده.

خبر بد را شنیدم و شتابان به طرف خانه راه افتادم. حتی منتظر نماندم خواهرم با من بیاید. در حالی پشت فرمان نشستم که دستهایم به شدت می‌لرزید و چشمهای پر از اشکم به سختی کمی جلوتر را می‌دید. دلم می‌خواست فریاد بزنم. فریادی چنان جگرخراش که بعد از آن صدایم درنیاید. دلم می‌خواست چشمهایم را ببندم و دیگر باز نکنم. و از همان لحظه دنبال جواب بودم. خشمگین بودم. از خودم، از خدا و از شرایطی که پسرم را از من گرفته بود. آنقدر ناتوان شده بودم که به سختی می‌توانستم مسیر خانه را پیدا کنم. پشت هم فریاد می‌زدم: "خدایا، چرا؟"

وقتی پسرم مواد مصرف نمی‌کرد خیلی مهربان، بااحساس، عاطفی، باهوش و بامزه بود. جاستین از اعتیاد و معتاد بودن متنفر بود. از زندگی‌اش خجالت می‌کشید و از ته دل آرزو می‌کرد بتواند به خودِ سابقش برگردد. پس چرا نمی‌توانست؟ چرا هر بار که مواد را کنار می‌گذاشت خیلی زود دوباره به طرفش کشیده می‌شد؟ من و پدرش چه کوتاهی کرده بودیم و کجا را اشتباه رفته بودیم؟

اولین جوابها در مراسم جاستین آشکار شد. برای تسلیت خیلی‌ها به دیدن من و همسرم آمدند. آنهایی که در پناهگاه روزهای آخر در کنار پسرم بودند. از موسسه‌ها و مراکز درمانی مختلف هم آمدند. از دیدن این همه آدمی که درگیر اعتیاد بودند واقعاً تعجب کرده بودم. شهر ما خیلی بزرگ نبود و به نظرم داشتن آن همه معتاد برایش خیلی زیاد بود. در آن روزها سه چیز را خوب فهمیدم. اینکه مواد خیلی قدرتمند است. بین فقیر و ثروتمند هیچ تفاوتی نمی‌گذارد و پیر و جوان، خانواده خوب و آسیب‌دیده و از هم پاشیده سرش نمی‌شود. مساله دوم اینکه اعتیاد یک بیماری مغزی است. اگر این‌طور نبود، چرا این همه آدم خوب زندگیشان را به‌خاطر مواد نابود می‌کنند؟ و سوم اینکه اعتیاد زخم و لکه ننگی با خود دارد که باعث می‌شود آدمها درباره این مشکل خیلی راحت حرف نزنند و به موقع و درست کمک نگیرند. من و همسرم مثل خیلی از پدر و مادرها فکر می‌کردیم شهر کوچک ما برخلاف بسیاری از شهرهای آمریکا محل خوب و امنی برای بزرگ کردن بچه‌هاست. اما نمی‌دانستیم اطرافمان چه خبر است. بعد از اینکه پسرمان معتاد شد فکر می‌کردیم ما از معدود خانواده‌هایی هستیم که سعی می‌کنیم مشکل پسرمان را حل کنیم و او را از اعتیاد نجات دهیم.

جسم بی‌جان پسرم وسط اتاق بود. باید برای همیشه از او خداحافظی می‌کردم. در عوض با اندوه و خشم خودم درگیر بودم. نمی‌توانستم پسرم را به زندگی برگردانم. نمی‌توانستم جلو گردش آزادانه مواد در شهر و جامعه‌ام را بگیرم. خدایا، چه کار می‌توانستم بکنم؟ جواب سوالم را وقتی گرفتم که داشتم روزنامه محلی‌مان را می‌خواندم. با خودم گفتم چطور است در یادداشتی به روزنامه، از جاستین و آنچه که به سر ما آمده بود بنویسم شاید کمکی باشد برای بقیه خانواده‌ها؟ ممکن بود خانواده‌های دیگر مطلب من را می‌خوانند و می‌فهمیدند در این راه دشوار تنها نیستند.

پشت میز نشستم و درباره جاستین نوشتم. از کودکی شادش. از نوجوانی و جوانی‌اش. از رفتن و غرق شدنش در اعتیاد و سرانجام از مرگش. حتی از کارهایی نوشتم که من و همسرم از صمیم قلب آرزو می‌کردیم یک جور دیگر برای پسرمان انجام بدهیم. بخصوص از علایمی که نادیده گرفتیم یا قدمهایی که با تاخیر برداشتیم یا حمایتهای مالی که کردیم و نباید این کار را می‌کردیم.

قول دادیم به هم کمک کنیم

شانزده روز بعد از مرگ پسرم این یادداشت در روزنامه چاپ شد. فردای آن روز تلفن خانه زنگ خورد. خانمی به اسم کارول پشت خط بود که با گریه می‌گفت صبح آن روز پسرشان را دفن کرده بودند. کارول و همسرش هم پسرشان را به‌خاطر اعتیاد از دست داده بودند. من و کارول دقایق طولانی گریه کردیم بعد به هم قول دادیم در کنار هم باشیم و به هم کمک کنیم. کارول و همسرش هم مثل من و استیو نمی‌خواستند فقط در غم از دست دادن پسرشان سوگواری کنند. آنها هم تصمیم داشتند قدمی بردارند و اجازه ندهند اعتیاد این بلا را سر بقیه جوانها بیاورد.

ما نمی‌خواستیم جاستینهای دیگری را از دست بدهیم و پدر و مادرهای بیشتری را در غم از دست دادن جگرگوشه‌شان غمگین و عزادار ببینیم.

از فردای آن روز دست به کار شدیم. مطالعه‌مان را بیشتر کردیم. در کتابخانه شهر جلسه‌های مختلفی گذاشتیم و از کارشناسان مختلف دعوت کردیم درباره اعتیاد حرف بزنند. پلیس، پزشک، مشاور، داروساز، جوانهایی که ترک کرده بودند و مدت طولانی پاک مانده بودند و... همه با کمال میل آمدند و از اعتیاد گفتند.

بقیه در صفحه ۶۵



هر گاه راهی را که عمل نمی‌کرد حذف کردم، راهی را پیدا کردم که کار می‌کرد

● توماس ادیسون

محسن طیب

تمامی اسامی مستعار امّا داستان کاملاً واقعی است

آپ تو دیت...

بر اساس سرگذشت: فرانک

Tayeb akbarzadeh1234@yahoo.com



ـ عطا جان، عزیزم، شوهر مهربونم، چرا به خواهش من اهمیت نمیدی؟ مگه درخواست من چیه که الان بیشتر از یک ساله دارم هر روز بهت میگم و تو اهمیت نمیدی؟ تنها خواهش من اینه که تو کمی به روز باشی! منظورم در مورد همه چیزه؛ رفتارت، حرف زدنت و مخصوصاً شکل لباس پوشیدن و نوع برخوردت توی اجتماع! واسه چی تو همیشه باید کت و شلوار بپوشی؟ اون هم فقط با رنگهای قهوه‌ای و خاکستری و رنگهای مُرده! چرا تو وقتی با مردم ـ مخصوصاً سر کلاس و هنگام تدریس ـ حرف می‌زنی، لحن و مدل حرف زدنت شبیه پیرمردهاست؟ عطا جان تو فقط ۲۵ سالته، یعنی در اوج جوانی هستی، چرا مثل بقیه مردان همسن و سالت اسپورت نمی‌پوشی؟ چرا با بقیه بگو بخند نمی‌کنی؟ هر بار ازت خواهش می‌کنم به مهمانیهای دوستان من بریم، میگی "من از این مجالس خوشم نمیاد" ولی خودت هم میدونی دلیل نیومدنت اینه که اعتماد به نفس نداری، در صورتی که مرد خوش قیافه‌ای هستی، تحصیلکرده هستی و وضع مالی و اقتصادیت هم بد نیست، تو چیزی کم نداری که اینقدر منزوی هستی. بهت بر نخوره عطا جان، اما همون روزهایی که من در موسسه آموزشی تو درس می‌خوندم، همه بچه‌ها و مخصوصاً دخترها، به خاطر نوع رفتارت و شکل حرف زدنت و گوشه گیر بودنت مسخره‌ات می‌کردن. من الان یک سال و چند ماهه که به شکلهای مختلف و غیرمستقیم می‌خوام اینها رو بهت بگم و تو اهمیت نمیدی، واسه همین امشب مجبور شدم باهات رک صحبت کنم!

عطا فقط سکوت کرده بود، شاید به این خاطر که برخلاف دفعات قبل حرفم را با داد و فریاد نزده بودم. شاید به این دلیل که خیلی مهربان و عاشقانه درخواستم را مطرح کرده بودم، هر چه بود او را به فکر فرو برد و من نیز به حدود دو سال قبل فکر کردم، به روزهایی که عطا از من درخواست ازدواج کرد...

***

آن روزی که عطا داخل دفتر مدیریت آموزشگاه کامپیوتر ـ که امتیازش متعلق به خودش بود ـ از من اجازه گرفت که همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام بیاید، اگر به بچه‌های کلاس می‌گفتم، مسخره‌ام می‌کردند و می‌خندیدند! صادقانه بگویم که خودم هم در آن شش ماهی که در آموزشگاه کامپیوتر او درس می‌خواندم و حتی تا همین چند روز قبل، مثل بقیه دوستانم عطا را ـ البته دور از چشم خودش ـ مسخره می‌کردم! عطا که صاحب امتیاز آن موسسه بود، در عین حال مدرس یکی از کلاسها نیز محسوب می‌شد، سوژه تمسخر شدنش هم "لباس پوشیدن و رفتارش" بود، تا جایی که هر روز و قبل از اینکه همراه بچه‌ها به موسسه برسیم و یا او برای تدریس سر کلاس بیاید، بین بچه‌ها ـ و مخصوصاً دخترها ـ شرط بندی می‌شد که "امروز استاد چه تیپی می‌زنه؟" یکی می‌گفت عطا کاپشن کره‌ای می‌پوشد با شلوار پارچه‌ای اتو شده! دیگری معتقد بود کت و شلوار قهوه‌ای می‌پوشد با کفش اسپورت و...، در مورد نوع رفتارش و حرف زدنش با دخترها نیز کلی سوژه داشتیم، چرا که او همیشه به زمین نگاه می‌کرد و حرف می‌زد و همه دخترها را "خواهرم" صدا می‌کرد. در حقیقت غیر از موقع تدریس درس کامپیوتر که تخصصش را داشت و استاد بود و خیلی راحت صحبت می‌کرد، در بقیه موارد و مخصوصاً موقع حرف زدن با دختران کلاس، دست و پایش را گم می‌کرد و رنگ صورتش سرخ می‌شد و به لکنت می‌افتاد و همین رفتارها و نوع پوشیدن لباسهایش سوژه خنده بچه‌ها میشد. این در حالی بود که لباسهای گرانقیمتی هم می‌پوشید، اما سلیقه نداشت و تیپ پیرمردها را پیدا می‌کرد. همانطور که حرف زدنش و هول شدنش باعث خنده بچه‌ها می‌شد، اما همه دخترها و پسرها معتقد بودند که استاد مرد خیلی خوش قیافه و جذابی است، فقط کافی است موهای سرش و ریش و سبیلش را با مد امروز هماهنگ کند.

حق با بچه‌ها بود و من نیز همه اینها را می‌دیدم و می‌دانستم، به همین خاطر بود که آن روز و پس از شش ماه که در موسسه درس می‌خواندم، موقعی که عطا به بهانه تمدید ثبت نام مرا به دفتر مدیریت خواست و بعد از چند دقیقه مقدمه چینی و رنگ به رنگ شدن، وقتی تقاضای ازدواجش را مطرح کرد، من گفتم "این شماره موبایل پدرمه، با ایشون تماس بگیرید..." اما همان لحظه هم من و هم خود عطا فهمیدیم که باید خودمان را آماده زندگی مشترک کنیم و این اتفاق چند ماه بعد رخ داد.

تنها مشکل من شوخی همکلاسیها و حتی حرفهای فک و فامیل بود که به خاطر تیپ عطا و گوشه گیر بودنش به من طعنه می‌زدند!

من اما، از همان روز اول که به عطا "بله" گفتم و در پاسخ به متلکهای دوستان و فامیل ـ که البته به شوخی مطرح می‌کردند ـ حرفی را زدم که قولش را به خودم داده بودم: "اگر من همون "فرانکی" هستم که شما می‌شناسید و می‌دونید هر کاری رو که اراده می‌کنه انجام میده، مطمئن باشید خیلی زودتر از اونچه که فکر می‌کنید، از این آقا عطایی که بهش می‌خندین، چنان جنتلمن خوش تیپی بسازم که همگیتون انگشت به دهان بمونید و موقعی که "استاد" رو می‌بینید، باورتون نشه که همون "عطا" ست که "شنبه یکشنبه" لباس می‌پوشید! واقعاً هم از فردای زندگی مشترک کمان تلاشم را شروع کردم. سخت بود، اما من هر روز به شوهرم گیر میدادم!

ابتدا از رنگ لباسهایش شروع کردم که فقط کت و شلوارهای قهوه‌ای و رنگهای تیره می‌پوشید! مدام اصرار می‌کردم که چرا لباسهای اسپورت تنش نمی‌کند؟ می‌گفتم کت و شلوارش را لااقل رنگهای شاد بپوشد و لباسش را با کفشش ست کند، اما "عطا" به سادگی نمی‌پذیرفت و می‌گفت: "من با این لباسها راحت ترم، شخصیت آدم که به لباسش نیست!"

ولی من به سختی و با بگومگوهای زیاد و حتی گاهی اوقات با قهر کردنهای چند روزه، سعی می‌کردم شوهرم امروزی شود! حالا و پس از یک سال و نیم، هر چند که عطا کت و شلوارهای برند و با رنگهای شاد می‌پوشید، اما هنوز به نقطه ایده آل من نرسیده بود، که چهره‌اش نیز عوض شود و مخصوصاً نوع رفتارش را تغییر بدهد و بتواند با بقیه بجوشد و پا به پای من به مهمانیهای دوستانه بیاید و... و آن روز هم سعی کردم با لحن مهربان و عاشقانه او را به راه بیاورم و...

***

عطا پس از چند دقیقه فکر کردن، سرانجام لبخندی زد و گفت: "باشه، اگر تو اینطوری خوشحال میشی حرفی نیست، من از فردا میشم موش آزمایشگاهی تو... خوبه فرانک جان؟" و این

نقطه آغاز تغییرات شوهرم بود و برنده شدن من!

اولین تلاشـم این بود که موها و سبیل و ریشش را نیز به مد روز تغییر بدهم که موفق شدم. وقتی هم دیگران ومخصوصاً رفقای قدیمی خودش و اعضای خانواده‌اش او را تشـویق کردنـد و گفتند: "چقدر چهره و تیـپ جدیدت بهت میاد و خوشـقیافه‌تر هم شـدی"، خود عطا نیز خوشحال شد و به همین دلیل خیلی راحت به استقبال تغییرات رفتاری‌اش رفـت و حرفهای مرا پذیرفت کـه می گفتم: "عطا جـان اینقدر سـاکت و تو خودت نبـاش، با مردم صمیمی بشو و باهاشون شوخی کن و بذله گو باش، مثل داداش خودت که با همه شـوخی میکنه و زود صمیمی میشه، تو هم اینطوری باش عزیزم... "

اگرچـه این تغییرات آخـری ـ در خُلق و خو و رفتارهـای اجتماعی ـ برای عطا خیلی سـخت بود و حـدود چهار پنج ماه طول کشـید تـا خودش را بـه روز کند، اما در عوض و بعد از آنکه به سـختی تغییرات را پذیرفت، سـرعت خو گرفتن با زندگی جدیدش خیلی بالا بود، تـا جایی که حتی خواهر و برادر خودش و دوسـتانش نیز باور نمی کردند این عطا، همان اسـتاد اخموی بدلباسـی باشد که هفته به هفته موهایش را شـانه نمی کرد و اگر دو ساعت کنارت می‌نشست، دو کلمه هم حرف نمی‌زد!

حالا عطا تبدیل شـده بود به یک جنتلمن واقعی، یـک مرد خوش قیافه و جـذاب و خوش صحبت که نه تنها باعث شـده بود در بین شـاگردان آموزشگاه کامپیوتـرش روز به روز محبوب تر و تعداد ثبت نام کنندگان بیشـتر شـود، که در عین حال در مجالس خانوادگی و مهمانیهـا به قول معروف "نقل مجلس" محسـوب میشـد! عطا که در یک سال و نیم زندگی مشـترکمان به هیچکدام از دورهمیهای دوسـتانه نمی‌آمد و از حضور من هم در آن مجالس دل خوشی نداشـت، حالا پای ثابت همه مهمانیها شده بود و اگر به هر دلیلی نمی‌توانست در یک میهمانی حاضر شود، میزبان به اصرار دوستان مشترکمان، تاریخ میهمانی را عوض می‌کرد تا عطا حتماً در آن حاضر باشد!

خوشحالی من هم دو دلیل داشت؛ اول اینکه؛ آنچه را که به دوسـتانم گفته بـودم که "به زودی عطا آپ تو دیت میشـه" درسـت از آب در آمده بود، و از آن مهمتر قدرشناسـی خودعطا بود که تقریباً هر روز از من تشکر می کرد و می‌گفت:"من تا آخر عمر مدیون تو هستم "فرانک" جان. راستش رو بخوای الان که به عکسهای قدیمیم و به زندگی اجتماعی گذشته‌ام نگاه می کنم، باورم نمیشه که اونقدر عقب افتاده بودم، من با تو طعم خوشبختی و شادی رو فهمیدم عزیزم... "

همین مهربانیها و قدرشناسیهای عطا بود که باعث میشد مانند باغبانی که برای روییدن یک گل هفته‌ها و ماهها وقت صرف می‌کند و با رویش آن گل خستگی از تنش خارج می‌شود، من نیز خوشحال باشم.

***

ـ زن داداش، خـودت میدونی من اهل دخالت کردن تو زندگی داداشـم نیستم، و باز هم میدونی که تو رو خیلی دوست دارم، اما کمی چشمات رو باز کن فرانک جون. من داداشم رو خیلی دوست دارم، اما زندگیش رو بیشـتر دوسـت دارم! واسه همین بهت میگم حواست بیشتر به زندگیت باشه! "

اینها را خواهر عطا گفت که در همه سـه سـال گذشته ـ چه قبل از تغییر عطا و چه بعدش ـ هرگز برایم "خواهرشـوهربازی" درنیاورده بود و من نیز مانند خواهرم دوستش داشتم.

البته که قبل از "آرزو" چند نفر دیگر و مخصوصاً دوسـتان صمیمـی و نزدیـک خودم شـبیه حرف خواهرشوهرم را به من زده بودند، که در مقابل همه آنهـا گارد گرفته و آنها را به حسـادت متهم کرده بودم، اما در مـورد خواهر عطا که قلبش مانند آینه بود، کمی مهربانتر پاسـخ دادم: "آرزو جان میدونم که تو از خواهر واسه من دلسوزتری، اما نگران نباش عزیزم، من حواسم به زندگیم هست! "

اما نبود...، حواسـم نبود...، حواسم به زندگی‌ام نبود، چون خیالم از بابـت "عطا" راحت بود! بارها و بارها وقتی دوستانم می گفتند "این دختر پولداره که خیلی خوشگله، مدام تو میهمانیها دور شوهرت می‌گرده" آنها را مسـخره می‌کردم، وقتی چند تا از شاگردان آموزشگاه می گفتند "این دختر خوشگله یـک روز در میـان به آموزشـگاه میـاد و یکی دو سـاعت توی دفتر استاد مینشـینه..." به حرفشان اهمیت ندادم، وقتی این هشدارها زیاد و زیادتر شد، شـاید به خاطر همان حس زنانه‌ای که داشتم کمی نگران شـدم و یک بار با شـوخی و غیرمستقیم در مورد همان "دختر ثروتمند زیبا" به شـوهرم طعنه زدم، اما عطا با خنده گفت:

"تـو رو خدا شـبیه "خالـه خانباجی"ها حرف نزن فرانک جان، خـودت که عزیزم می‌بینی توی میهمانیهـا باهاش مثل بقیه زنهـا و دخترها رفتار می‌کنم، اگه منظورت اومدنش به آموزشگاهه، باید بهت بگم "گیتا" واسـه من فقط یک بیزینس است و بس! پیشـنهاد داده بود که سرمایه گذاری کنه و آموزشـگاه رو توسـعه بدیم و چند شعبه دیگه هم دایر کنیم. حالا اگر تو دلت نمی‌خواد من رشد کنم، به خاطر تو ردّش می‌کنم، اما از زن روشنفکری مثل تو انتظار بیشتری دارم عزیزم! "

حـالا و پـس از پنج سـال کـه از ازدواجمان می‌گذشـت، و بـا تغییراتی کـه مخصوصاً در این نزدیک به چهار سـال در عطا بـه وجود آمده بود، وقتی این حرف را زد واقعاً از خودم خجالت کشیدم و بـه همین خاطر دیگر خیالم راحت شـد و دنبال زندگـی مرفه و تفریح خودم بودم و... تا بالاخره آن دیواری که خودم ساخته بودم بر سرم آوار شد!

***

عطا که حالا پیپ هم می کشید! روی کاناپه ولو شـد و در حالیکه مستقیم به چشمانم نگاه می کرد، حرف آخر را همان اول زد: "فرانک جان چند دقیقه هر دومون موبایلهـا رو کنار بگذاریم، تلویزیون رو هم خاموش می کنم تا حواست به من باشه. عزیزم من و تو دو تا زن و مرد عاقل و بالغ و امروزی هستیم، واسه همین دلم میخواد راحت حرفم رو بهت بزنم. فرانک جان من خیلی فکر کردم و اگرچه این تصمیم برام سخته، اما باهاش کنار اومدم. واقعیت اینه که من تصمیم گرفتم با "گیتا" ازدواج کنم! البته اگر اون قبول می کرد دلم نمی‌خواسـت از تو جدا بشم، اما متاسفانه قبول نکرد. منظورم اینه که من دوستش دارم و دلـم نمیخـواد بهت کلک بزنـم! من و گیتا تصمیم گرفتیم از ایران بریم. من امتیاز آموزشـگاه رو فروختـم و اون هـم تمام سـرمایه‌اش رو میاره که بریـم کانادا زندگی کنیـم. چطوری بهت بگم، من احسـاس می کنم روحیات گیتا بیشـتر از تو به من شـباهت داره و باهاش خوشبخت ترم! مطمئن بـاش بهت ظلم نمی کنـم، منظورم اینـه که تمام مهریـه‌ات رو می‌پردازم و بیشـتر هم بهت میدم، سوای جهیزیه‌ای که مال خودته، هرچی هم در این خانه هسـت میتونی ببری، فقـط خواهش می کنم بدون دردسر و جنجال از هم جدا بشیم!

دلم نمی‌خواست گریه کنم، هرچند که از هفته‌ها قبل "عطا" به شـکلهای غیر مستقیم حالیم کرده بود که دیگر تمایلی به زندگی با من ندارد، اما آن شـب حرفش را رک و راسـت زد و خودش را راحت کرد. من امـا، در حالیکه بغضم را فـرو دادم گفتم: "خیلی بی‌معرفتی عطا... خیلی پست و نامردی... چرا این کار رو با من کردی؟ من که برات زن بدی نبودم! "

عطا در حالی که خیلی شـیک و با کلاس به پیپ خارجی و گرانقیمتش کـه گیتا به او هدیه داده بود پک می‌زد گفت: "عزیزم خواهش می کنم اینطوری حرف نزن، در شأن من و تو نیست که موقع جدایی مثل زن و شـوهرهای فناتیک رفتـار کنیم و به هم فحش بدیم. در ضمن مـن کاری نکردم، هر کاری بود خودت انجام دادی، تو به من یاد دادی امروزی باشم و مثل یه جنتلمن رفتار کنم. فرانک جان، وقتی قراره یک نفر "آپ تو دیت" باشـه و به روز زندگی کنه، همه رفتارهاش باید "آپ تو دیت" باشه! "

***

تمام شد. هنوز سـال هفتم زندگی مشترکمان تمام نشـده بود که من و عطا از هم جدا شدیم. او با گیتا ازدواج کـرد و همانطور که گفته بود، چند ماه بعد از ازدواجشـان برای ادامه زندگی راهی کانادا شـدند. تنها چیزی که از گذشته عطا تغییر نکرده بـود قول دادنش بود که بـه وعده‌اش عمل کرد و بیشـتر از مهریه‌ام به من داد اما... اما من با اینکه به لحاظ مالی و اقتصادی مشـکل چندانی ندارم، ولی بیشـتر شبیه یک "مرده متحرک" هستم و این دلم را می‌سوزاند که خودم این بلا را سر خودم آوردم و روزی صد بار این شعر را با خودم تکرار می کنم:

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست...

از هر دری سخنی

پزشک موفق ایرانی در آلمان





وقتی خبری درباره موفقیت یک جوان ایرانی می‌شنوید غرق در لذت و غرور می‌شوید. اگر قرار است ایران قله‌های پیشرفت را طی کند باید به سرمایه انسانی‌اش متکی باشد و نه نفت و معدن و... ارزش افزوده‌ای که این سرمایه‌های انسانی برای کشور ایجاد می کنند قابل مقایسه با سرمایه‌های دیگر مادی نیست.

تسنیم اخیراً از موفقیت یک خانم جوان ایرانی گزارشی تهیه کرده که خواندنی است:

سهیلا سامی یکی از جوانان نخبه این سرزمین است که تا به حال ۵۰۰ عمل جراحی موفق در رشته مغز و اعصاب داشته است. او که ۶ سال پیش دوره عمومی پزشکی خود را تمام کرده، حالا به عنوان یکی از دستیاران پروفسور سمیعی در مرکز پزشکی هانوفر آلمان یکی از پرورش یافتگان نخبه و کاربلد این استاد بزرگ جراحی دنیاست.

او می گوید: پدرم فوق تخصص قلب و عروق است ومن از بچگی علاقه داشتم همین رشته را ادامه دهم اما وقتی یک پذیرش از دکتر سمیعی دریافت کردم به مطالعه در این رشته علاقه‌مند شدم و دوره تخصص را در رشته مغز و اعصاب گذراندم و حالا سه سال و نیم است که در مرکز مغز و اعصاب هانوفر آلمان زیر نظر پروفسور سمیعی رزیدنسی را شروع کرده‌ام. مدتی کمک جراح بودم و حال هم جراحیهای بسیاری را خودم به تنهایی انجام می‌دهم. تعداد جراحیهایی که به تنهایی انجام داده‌ام به حدود ۵۰۰ عمل می‌رسد. البته در نزدیک دو هزار عمل جراحی هم به عنوان دستیار و کمک جراح حضور داشته‌ام.

او در پاسخ به این سوال که چه شد حجاب را انتخاب کرده و حتی در آلمان به شدت این ارزش را پاسداری کرده گفت:

خیلیها این را از من می‌پرسند و من علاقه چندانی به پاسخگویی ندارم. چرا که من با انتخاب و آگاهی حجاب را انتخاب کرده‌ام و داخل کشور و خارج از کشور ندارد. همان پوششی را که اینجا دارم در سفر به ایران هم همان جور لباس می‌پوشم. البته میزان انتخاب نوع پوشش به خود فرد برمی گردد و حجاب من هم تا به حال در جراحی محدودیتی برایم ایجاد نکرده است.

سامی در این گفت‌وگو وضعیت پزشکی در ایران را بسیار خوب ذکر کرده و گفته که دوست دارد در سالهای آینده به ایران برگردد و به هموطنان ایرانی خود خدمت کند. او سالی دو بار به ایران می آید و به شدت به کشور و مردمش علاقه‌مند است.

کمتر مسافرت خارجی رفته ایم

در ۹ ماهه اول امسال، گردشگران بیشتری به ایران سفر کردند. علت آن هم کاملاً معلوم است. با تغییراتی که در قیمت ارزهای خارجی پیش آمد ایران به یکی از ارزانترین کشورها برای مسافرت بدل شد و شاید در هیچ کجای دنیا با این میزان جای دیدنی و امکان گردشگری و تفریح و البته امنیت و ارزانی غذا و هتل و تاکسی نتوان امکان گردش و مسافرت داشت. به همین خاطر شاهد ۵۶ درصد رشد در صنعت گردشگری هستیم.



بر اساس آمار در ۹ ماهه گذشته، بیش از دو میلیون و دویست هزار نفر عراقی به کشورمان سفر کردند. یعنی ۱۱۳ درصد بیشتر از سال گذشته، پس از آن آذربایجانیها ۹۲ درصد بیشتر از سال قبل به ایران آمدند (۱/۳۵۶/۰۰۰ نفر) و جالب اینکه ترکها هم ۵۰ درصد بیشتر از گذشته مسافر ایران شدند و با وجود تمام محدودیتهایی که ترامپ برای سفر آمریکاییها به ایران وضع کرده، سفر آمریکاییها به ایران بیش از ۱۵ درصد رشد داشته و به ۱۹۸۰ توریست رسیده است.

آمار گردشگران ۹ ماه اول سال بدین شرح است: **عراق** (۲/۲۰۷/۶۲۱ نفر) **جمهوری آذربایجان** (۱/۳۵۶/۰۷۸ نفر) **افغانستان** (۷۸۲/۱۱۳ نفر) **ترکیه** (۶۴۵/۶۰۸ نفر) **پاکستان** (۲۵۲/۶۱۸ نفر) **ارمنستان** (۱۲۹/۶۳۵ نفر) **ترکمنستان** (۱۱۴/۹۲۹ نفر)**بحرین**(۶۳/۲۵۷نفر)**هندوستان** (۵۲/۲۵۸ نفر)و **کویت** (۵۱/۲۵۶ نفر)

جالب اینکه نزدیک ۸۰ درصد مسافران از کشورهای همسایه از طریق مرز زمینی به ایران آمده‌اند یعنی بیش از ۴ میلیون و هشتصد هزار نفر، یک میلیون و ۲۳۵ هزار نفر نیز از طریق مرز هوایی وارد ایران شدند.

در کنار افزایش سفر خارجیها به ایران، سفر ایرانیان به خارج از کشور کاهش داشته و از حدود ۸/۵ میلیون نفر در ۹ ماهه سال گذشته به کمتر از ۶ میلیون نفر در امسال رسیده است که دلیل اصلی آن افزایش نرخ ارز و گران شدن سفر یا بویژه بلیت هواپیماست.

دولت باید لاغرتر شود

بر اساس قانون برنامه توسعه ششم دولت موظف است در راستای اصلاح نظام اداری و صرفه جویی در هزینه‌های عمومی کشور، حجم و اندازه خود را کاهش دهد به نحوی که تا پایان برنامه ششم، ۱۵ درصد لاغرتر شود اما آمارها نشان می‌دهند که در فاصله یک سال گذشته کمتر از ۷۰ هزار نفر (۶۶/۷۴۰ نفر) از وزارتخانه‌ها و دستگاههای دولتی خارج شده‌اند که معادل ۲/۴ درصد است. در این بین بیشترین ریزش را وزارت آموزش و پرورش با بازنشستگی بیش از ۳۵ هزار نفر داشته است. از وزارت نفت ۸۰۶۸ نفر و از وزارت صنعت معدن وتجارت هم ۷۶۵۴ نفر بازنشسته شده و از دولت رفتند. بد نیست بدانیم که وزارت آموزش و پرورش در حال حاضر حدود ۹۵۵ هزار، وزارت اقتصاد بیش از ۱۱۷ هزار و وزارت نفت بیش از ۱۰۴ هزار کارمند دارند. تنها وزارتخانه‌ای که افزایش کارمند داشته وزارت ارشاد است که کارمندانش از ۱۲۳۵۳ نفر به ۱۲۷۰۱ نفر رسیده است.البته لازم به ذکر است که تعداد افرادی که به دولت اضافه شده اند در این آمار نیامده است.

تعداد کلی کارمندان دولت هم بالغ بر یک میلیون و ششصد و چند هزار نفر است و این جدای افراد نیروهای مسلح و قوه قضاییه و بازنشستگان و مستمری بگیران است.



تامین بودجه پرداخت عیدی

دولت برای پرداخت عیدی کارمندان و بازنشستگان خود بیش از ۴۹ هزار میلیارد تومان بودجه گذاشته که قرار است در همین ماه بهمن همراه با حقوق به آنان پرداخت شود که رقم آن ۹۳۲ هزار تومان خواهد بود. این رقم در سال ۹۶ (۸۵۰)، در سال ۹۵ (۷۷۰)، در سال ۹۴ (۶۸۸)، در سال ۹۳ (۶۰۳)، در سال ۹۲ (۵۰۳)، و در سال ۱۳۹۱ (۴۰۲ هزار تومان) بوده است.

۱۹ میلیون دلار جریمه

در خبرها آمده بود که کریستیانو رونالدو، گلزن نامدار پرتغالی که چند سالی در تیم رئال مادرید این کشور حضور داشته حکم دادگاه درباره



پرداخت حدود ۱۹ میلیون یورو جریمه را قبول کرده است. دادگاه او را متهم به فرار مالیاتی کرد و رونالدو هم ترجیح داد این حکم را بپذیرد و زیاد این مسأله را کشدار نکند. البته این بازیکن توسط وکیلش هر ساله مالیات می‌پرداخته اما دادگاه گفته که او رقم اصلی درآمد خود را پنهان کرده و به همین خاطر او را محکوم کرده است. حالا این را مقایسه کنید با مالیاتی که هنرمندان و ورزشکاران پردرآمد ما می‌پردازند. راستی تا حالا سراغ دارید یک سلبریتی به این خاطر محکوم به زندان و جریمه شده باشد؟

جدای ورزشکاران و هنرمندان، بسیاری از تجّار و بازرگانان و ثروتمندان و کسبه ما هم فرار مالیاتی قابل توجهی دارند. حتی مشاغل معتبری مثل جامعه پزشکی هم مالیات مناسب نمی‌دهند.

احمد امیرآبادی فراهانی که عضو کمیسیون تلفیق مجلس است در یک گفت‌وگوی تلویزیونی گفت: متوسط درآمد پزشکان متخصص حداقل ۴۰ میلیون، پزشکان عمومی ۵ میلیون و دندانپزشکان ۲۰ میلیون تومان است و مجموع درآمد پزشکان متخصص در سال بیش از ۱۷ هزار میلیارد تومان است. البته درآمدهای بالای صد و دویست میلیون هم داریم اما بسیاری از آنها مالیات حقه را نمی‌پردازند و ۸۰ درصد فرار مالیاتی دارند.

حرفهای قابل تامل مدیرعامل سه ماهه



محمدرضا سروش که تنها ۳ ماه مدیر عامل سایپا بوده و حالا جایش را به مدیرعامل جدید داده، در یک گفت‌وگوی صریح اعلام کرده که علت برکناری‌اش مسائل سیاسی و نه فنی و تکنیکی بوده است. به گفته او دخالت دولت در قیمت گذاری و عدم اجازه افزایش قیمت محصولات سایپا باعث شده است که این شرکت هر ماه هزار میلیارد تومان ضرر کند و این پول هنگفت یا به جیب دلالان رفته و یا در خوش بینانه‌ترین حالت به جیب ۶۰۰ هزار نفر از مردم که این هم خود یک نوع توزیع رانت است و ضربه مهلکی به تولید ملی و اشتغال می‌زند، بدون آنکه به اقتصاد مردم کمک کند.

به اعتقاد سروش پراید حتی با قیمت ۳۷ میلیون تومان می‌شود ۳۴۰۰ دلار که هیچ اتومبیلی به این قیمت در دنیا نمی‌توان خرید. اگر دولت برای خودرو به دلایل سیاسی و اجتماعی تعیین تکلیف نکند، حتی با کاهش تعرفه واردات خودرو می‌توانیم محصول رقابتی تولید کنیم اما با این وضعیت هر روز باید شاهد آسیب پذیری بیشتر این صنعت و بیکاری افراد بیشتری در کارخانه‌های تولیدی و قطعه سازی و ورشکستگی آنها باشیم.

⌑ رقم مالیات در بودجه ۹۸

بر اساس لایحه بودجه ۹۸، کل درآمدهای پیش بینی شده برای سال آینده حدود ۱۵۳ هزار میلیارد تومان است که شامل ۳۷ هزار میلیارد تومان مالیات بر حقوق، ۲۴ هزار میلیارد تومان مالیات بر درآمد، ۴ هزار میلیارد تومان مالیات بر ثروت و ۶۰ هزار میلیارد تومان مالیات بر کالا و خدمات و ۲۷ هزار میلیارد هم مالیات بر واردات و مالیات مستقیم و غیر مستقیم دیگر است.

نکته جالب توجه اینکه مالیات بر ثروت که می‌بایست یکی از مهمترین منابع مالیاتی باشد حتی نیم درصد رقم مالیات را هم شامل نمی‌شود و رقم آن تنها ۴ هزار میلیارد تومان است و بخش اعظم مالیات را همچنان مالیات حقوق و مالیات بر کالاها و خدمات تشکیل می‌دهند.

⌑ خانواده میلیونی بهزیستی



کوزه گر، یکی از مسئولین سازمان بهزیستی کشور در مصاحبه‌ای اعلام کرد که حدود پنج میلیون نفر به صورت مستقیم تحت پوشش بهزیستی کشور هستند که یک میلیون و چهارصد هزار نفر آنان را افراد معلول تشکیل می‌دهند و از این تعداد حدود ۱۲۰ هزار نفر در مراکز روزانه و شبانه روزی سازمان نگهداری می‌شوند.

⌑ سرقتها بیشتر شده اند

رئیس پلیس پیشگیری ناجا گفت که در ۹ ماهه ابتدایی امسال نسبت به سال گذشته در مبحث کشف سرقتها، شاهد ۶۵ درصد افزایش بودیم و تعداد دستگیریهای ما هم نسبت به سال گذشته بیش از دو برابر بوده است. همین آمار نشان دهنده افزایش جرایم و بخصوص افزایش سرقت در جامعه است که صرفاً یک پدیده اجتماعی و اخلاقی نیست و نسبت معناداری با مشکلات اقتصادی و افزایش آن دارد.



محمدجعفر جوادی

۱۳ حقوق شهروندی

مردم لازم است برای حفظ و دفاع از حقوق شهروندی خود، مسایل دستگاه خدماتی خود را رصد کنند و هر جا ایرادی دیدند ابتدا به متولّیان شهر در شهرداری و شورا و در صورت عدم دستیابی به نتیجه به سازمان بازرسی کل کشور و یا وزارت اطلاعات منعکس کنند که حق مسلم آنان محافظت از سرمایه‌های خود است. مضمون بند ۹ ماده ۵۵ بدین شرح است: "وظیفه شهرداری، انجام معاملات شهرداری اعم از خرید و فروش اموال منقول و غیر منقول و مقاطعه واجاره و استجاره پس از تصویب انجمن شهر با رعایت صلاح و صرفه شهر و مقررات آئین نامه مالی شهرداریهاست."

از دیگر حقوق شهروندی که شهرداریها موظف به رعایت آن و اخذ تدابیر لازم برای احقاق آن هستند موارد مطرح شده در بند ۱۴ این ماده قانونی است. این بند به دلیل جامعیت و گستردگی بحث مبسوطی را می‌طلبد که تلاش می کنم آن را خیلی خلاصه مطرح کنم تا هم شهروندان حقوق خود را بدانند و هم شهرداری به تاکید قانون مکلف به رعایت و مراقبت از آن بشود.

در بخشی از این بند چنین آمده است.

"...اتخاذ تدابیر موثر و اقدام لازم برای حفظ شهر از خطر سیل و حریق و همچنین رفع خطر از بناها و دیوارهای شکسته و خطرناک واقع در معابر عمومی و اماکن عمومی و کوچه‌ها و دالانهای عمومی و خصوصی و پر کردن و پوشاندن چاهها و چاله‌های واقع در معابر عمومی و جلوگیری از گذاشتن هر نوع اشیاء در بالکنها و ایوانهای مشرف مجاور به معابر عمومی که افتادن آنها موجب خطر برای عابرین است وجلوگیری از ناودانها و دودکشهای ساختمانها که باعث زحمت و خسارت به ساکنین شهرها باشد..." تعابیر این بند که شهرداری را مکلف به انجام موارد مذکور کرده اینگونه است که اگر در شهری سیل بیاید و خانه‌هایی آسیب ببینند و حتی اماکن عمومی که با سرمایه شهروندان احداث شده‌اند مانند پلها، پارکها، خیابانها و امثال آن آسیب ببینند یا آتش سوزی در شهر بشود که موجب خسارت شهروندان شود، شهروند حق دارد مراتب را کارشناسی و در صورت قصور و تقصیر شهرداری در انجام وظیفه مقرر در این بند که برنامه ریزی لازم و اقدامات موثر برای حفظ شهر از خطر سیل و آتش سوزی است، شهردار سابق یا لاحق را تحت تعقیب قرار دهد. این یعنی حقوق شهروندی. این بند همچنین اشاره دارد به تکلیف شهرداری به رفع خطر از دیوارها و بناهای شکسته و خطرناک که اگر دیوار یا بنای فرسوده‌ای بر سر شهروندی آوار شد، در هر کجای معابر عمومی شهر که باشد، شهروند حق دارد علیه شهرداری اقامه دعوی کرده و خسارتهای مادی ومعنوی وارده به خود را بگیرد...

ادامه دارد

تأثیر افراد خوب زمانی احساس می‌شود که نباشند ● امرسون

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com



شکاف بین فقرا و ثروتمندان
بزرگترین چالش جهان ما

شکاف طبقاتی از توزیع نابرابر ثروت می آید. آیا می دانید ثروت تنها ۲۶ نفر در دنیا معادل ثروت سه میلیارد و هشتصد میلیون نفر است، یعنی معادل ثروت نیمی از انسانهای دنیا؟ همین ۲۶ نفر روزانه معادل ۲ میلیارد دلار ثروتشان رشد دارد در حالی که سه و نیم میلیارد نفر جمعیت فقیرتر دنیا ثروتشان در سال ۲۰۱۸ معادل ۱۱ درصد کاهش داشته است. به عنوان مثال، در هند یک درصد جمعیت این کشور، نصف ثروت ملی را در اختیار دارند. در اندونزی هم رقم همین است. در روسیه یک درصد جمعیت ۶۰ درصد ثروت ملی را در اختیار دارند. در آمریکا ۴۵ درصد و در بریتانیا ۲۰ درصد. اما در هند که یک درصد جمعیت نصف ثروت ملی را در اختیار دارند نابرابری اغلب با فقر گره می خورد هر چند به این معنی نیست که اگر شما میلیاردر یا میلیونر نباشید فقیر هستید.

هرم ثروتمندان دنیا

در سال ۲۰۱۸، اگر دارایی شما ۴۲۱۰ دلار بوده، شما از نصف جمعیت دنیا اوضاعتان بهتر است و بیشتر پول دارید. در سال ۲۰۱۸ اگر کل سرمایه و دارایی شما ۹۳ هزار و ۱۷۰ دلار بوده، جزو ۱۰ درصد پولدارهای دنیا و دهک اول دنیا هستید. اگر ثروت شما ۸۷۱ هزار و ۳۲۰ دلار بوده، یعنی شما جزو یک درصد از پولدارهای دنیا هستید.

در سالهای اخیر نابرابری های اقتصادی به یک نگرانی بزرگ در سطح جهان تبدیل شده است و مجمع اقتصاد جهانی افزایش شکاف و نابرابری در سطح درآمد را پس از تروریسم، بزرگترین خطر جهانی می داند.

آکسفام نام یکی از بزرگترین سازمانهای بین المللی امدادرسانی برای ریشه کنی فقر، گرسنگی و بی عدالتی است که از ۱۵ سازمان در ۹۸ کشور تشکیل شده است. موسسه آکسفام در سال ۱۹۴۲ در دانشگاه آکسفورد و در قالب یک کمیته امدادرسانی برای مبارزه با قحطی توسط فعالان اجتماعی و دانشگاهیان آکسفورد تاسیس شد. این بنیاد در سال ۲۰۱۴ از داووس به عنوان یکی از مهمترین نهادهای مشاوره و تصمیم گیریهای اقتصادی جهان صحبت کرده که باعث درآمیختن قدرت اقتصادی با مراکز تصمیم گیریهای سیاسی می شود که تاثیرات مخرب آن بر نحوه مدیریت جامعه، دموکراسی، گسترش فقر و بی عدالتی مشهود است. در این گزارش گفته شده که اقلیت صاحبان قدرت اقتصادی در همکاری و هماهنگی با قدرت سیاسی در سطح جهان با تقلب و فریبکاری در شیوه مدیریت امور اقتصادی، باعث تضعیف دموکراسی می شوند و شرایطی به وجود آورده اند که امروزه ثروت تعداد معدودی از انسانها با ثروت نیمی از مردم دنیا برابر است. انحصار فرصتها و امکانات در دست اقلیتی کوچک موجب شده که ۷۰ درصد از مردم جهان اکنون در کشورهایی زندگی کنند که در سه دهه گذشته، نابرابری اقتصادی در آنها افزایش داشته است. براساس ارزیابی های این نهاد، نابرابری های اقتصادی با به خطر انداختن ثبات و امنیت اجتماعی خطری بزرگ برای امنیت جهانی است.

در جدیدترین گزارش این موسسه آمده است شکاف میان ثروتمندان و فقرا در جهان روز به روز عمیق تر می شود. این گزارش که با عنوان "ثروت عمومی یا شخصی" در ۲۱ ژانویه و در آستانه نشست سرمایه گذاران و تصمیم گیرندگان عرصه اقتصاد در داووس منتشر شد، نشان می دهد ثروتمندان دنیا روزانه دو و نیم میلیارد دلار ثروتمندتر می شوند. این



موسسه می گوید در سال ۲۰۱۸ دارایی ثروتمندان جهان ۱۲ درصد بیشتر شده است و همزمان فقرای جمعیت جهان ۱۱ درصد فقیرتر شده اند.

براساس آخرین گزارش موسسه آکسفام، سال ۲۰۱۸ سالی بود که ثروتمندان پولدارتر و فقرا فقیرتر شدند. همچنین این شکاف رو به گسترش مانع فعالیتهای مثبت مبارزه علیه فقر شده است. برای درک عمق فاجعه بد نیست بدانید تنها یک درصد از مالیات این بخش ثروتمند در سال ـ که رقم چشمگیری هم می شود ـ برای تحصیل هر دانش آموز بازمانده از تحصیل و فراهم کردن خدمات سلامت کافی است و جلوی مرگ ۳ میلیون انسان را می گیرد.

گزارش موسسه آکسفام تاکید می کند ثروت بیش از ۲۲۰۰ ثروتمند در سرتاسر دنیا در سال ۲۰۱۸ معادل ۹۰۰ میلیارد دلار افزایش داشته. یعنی روزانه ۲٫۵ میلیارد دلار. آکسفام در گزارش سال ۲۰۱۸ خود تخمین زده است که حدود سه میلیارد و ۴۰۰ میلیون نفر از مردم جهان با درآمدی معادل ۵٫۵ دلار یا کمتر در روز زندگی می کنند. با این حال در این گزارش به این موضوع اشاره شده است که تعداد کسانی که در فقر مطلق زندگی می کنند، نسبت به سال ۱۹۹۰ به طور چشمگیری کاهش یافته است. این تعداد در سال ۲۰۱۸، در گزارش سالیانه آکسفام ۷۳۶ میلیون نفر تخمین زده شده است.

آنطور که این گزارش نشان می دهد، میلیاردرهای دنیا که ثروت نیمی از مردم دنیا را در اختیار دارند از ۴۳ نفر در سال ۲۰۱۷ به ۲۶ در ۲۰۱۸ رسیده است یعنی در سال ۲۰۱۸، ثروت تنها ۲۶ نفر در دنیا با ثروت نیمی دیگر از مردم دنیا برابر بوده است. لازم به یادآوری است که در سال ۲۰۱۶، این عدد ۶۱ نفر بوده است.

از مهمترین یافته های این گزارش می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- در ۱۰ سال گذشته، یعنی از زمان آغاز بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، شمار میلیاردرهای

دنیا تقریباً دوبرابر شـده اسـت اما تعداد انسانهایی که موفق شده‌اند خود را از فقر مطلق نجات دهند در این مدت کمتر شده است.

- بیـن سـالهای ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸، در هر دو روز یک میلیاردر به جمعیت ثروتمندان دنیا اضافه شده است.
- "جف بیـزوس"، ثروتمندترین مـرد دنیا و مدیر عامل و موسـس شرکت آمازون، شاهد رشد چشـمگیری در ثروتش بوده اسـت یعنی افزایشی معادل ۱۱۲ میلیارد دلار. جالب است بدانید که تنها یک درصد از دارایی او معادل کل بودجه سـلامت کشـور اتیوپی اسـت، کشـوری با ۱۰۵ میلیون نفر جمعیت.
- در برخی از کشورها همچون بریتانیا و برزیل ۱۰ درصـد جامعه یعنی فقیرترین و آخرین دهک، در مقایسـه با پولدارترین افراد یعنی دهک نخست جامعه بیشـترین مالیـات بر درآمـد را پرداخت می‌کنند (۴۹ درصد در مقایسه با ۳۴ درصد).
- گزارش آکسفام می‌گوید نابرابری اجتماعی بخصـوص بر زندگـی دختران و زنـان تاثیر منفی می‌گذارد.
- براسـاس آخرین گزارش این موسسـه، در سرتاسـر جهان به‌طور متوسـط مـردان دو برابر زنـان دارایـی دارنـد و ۲۳ درصد بیشـتر از زنان حقـوق می‌گیرند. و همچنان مدیریت ۸۶ درصد از شرکتهای بزرگ در دست مردان است.

آکسـفام در گزارش خود تاکید کرده است که تمام کشـورهای دنیا هنـگام ارائه خدمات عمومی در زمینـه آموزش، بهداشـت و خدمات اجتماعی بـا "کمبود شـدید بودجه" مواجه هسـتند با اینکه می‌داننـد ایـن خدمات در کاهش فقـر و نابرابری اجتماعی سـهم چشـمگیری دارند. براسـاس این گـزارش، همه کشـورهای دنیا به سـرمایه‌داران امتیازات مالی می‌دهند. در فاصله سـالهای ۱۹۷۰ تـا ۲۰۱۳، مالیات بر ارزش افزوده در کشـورهای ثروتمنـد دنیـا از ۶۲ درصد بـه ۳۸ درصد کاهش یافته است.

"**یورگ کالینسـکی**"، سـخنگوی آکسفام در گفت‌وگو با خبرگزاری آسوشـیتدپرس گفته است: "در حالی کـه ثروتمندان با سـرعت نور ثروتمندتر می‌شـوند، وضعیت اقتصادی نیمـه فقیر جمعیت جهان رو به سـقوط است. نابرابری اجتماعی قانونی طبیعی نیسـت، نتیجه سیاسـتی شکسـت‌خورده اسـت که باید تغییر کند." کالینسکی این تفاوتها اجتماعـی را غیراخلاقی و از نظر اقتصادی بی‌معنی خوانده و تاکید کرده است که این تفاوتها همبستگی جوامع را به خطر می‌اندازند. کالینسـکی ادامه داد: "نابرابریهای شـدید زمینه‌سـاز بروز خشـونت و گرایشهای دیکتاتوری هستند."

موسسه خیریه آکسفام پیشنهاد کرده است بر درآمد سـرمایه‌داران مالیات بیشـتری وضع شود و در بخش آموزش و خدمات بهداشـتی به شـیوه موثرتری سرمایه‌گذاری شود زیرا فرار مالیاتی، نفوذ ثروتمندان در سیاسـت و سیاست گذاریهای دولتی و همچنین اجرای سیاسـتهای تعدیل سـاختاری از عواملی اسـت که به تشـدید نابرابریهای اقتصادی در سرتاسر جهان منجر شده است.

آنطـور که بسـیاری از تحلیلگـران اقتصادی و اجتماعی می‌گویند، نابرابریهای اقتصادی نه تنها در سطح داخلی به آسیبهای جدی اجتماعی می‌انجامد، در سـطح جهانی نیز می‌تواند بسـیار مخرب باشد. افراط‌گرایی، تروریسـم و افزایش موج مهاجرتهای ناخواسـته از پیامدهای غیرمسـتقیم نابرابریهای اقتصادی جهانی هستند.

این موسسه در آستانه نشست سران کشورهای عضو گروه ۲۰ در بوینوس آیرس از قدرتهای بزرگ اقتصـادی در جهان خواسـته اسـت بـا بی‌عدالتی اجتماعی قاطعانه‌تر مبارزه کنند و شکاف روزافزون بیـن فقـرا و ثروتمندان جهان را یکـی از بزرگترین چالشهای دنیای امروزی نامیده است.

"متیو اسپنسـر" مدیر کمپینهای آکسفام گفته اسـت: "کاهش شدید در شمار آدمهایی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند یکی از بزرگترین دستاوردهای ربـع قرن اخیر اسـت اما افزایش نابرابری سـر راه پیشرفت جوامع موانعی گذاشته و آنها را با خطراتی مواجه کرده اسـت. روشی که اقتصاد دنیا بر مبنای آن بنا نهاده شده است، به این معنی است که ثروت بیش از پیش و به صورتی غیرعادلانه در میان تعداد محدودی ثروتمند متمرکز شـده است در حالی که میلیونهـا نفر به سـختی زندگی می‌کننـد. زنان به دلیل فقـدان مراقبتهای مناسـب دوران بارداری جان خود را از دست می‌دهند و کودکان از تحصیل بازمی‌مانند که همین باز ماندن از تحصیل می‌تواند ادامـه زندگی آنها را در مسـیر فقر و بدبختی قرار دهد. در صورتی که حق هیچ انسانی نیست به دلیل متولد شـدن در خانواده‌ای فقیر از امکانات اولیه و معمولی زندگی محروم بماند."

مدیـر کمپینهای آکسـفام این‌طور ادامه داده اسـت: "اما اوضاع می‌توانـد این‌گونه نماند زیرا در سراسـر دنیا ثـروت کافی وجـود دارد تا برای هر کسی فرصتی مناسب برای زندگی مهیا کند." نتایج گزارش موسسه خیریه آکسفام نشان می‌دهد دولتها با عدم سرمایه‌گذاری در بخش خدمات عمومی به فقر دامن می‌زنند و آن را تشـدید می‌کنند. هر روز به طور متوسـط ۱۰ هزار نفـر در دنیا به دلیل نبود امکانات درمانی و بهداشـتی جان خود را از دست می‌دهند، و ۲۶۲ میلیون کودک مدرسه نمی‌روند، اغلب به این دلیل که والدین آنها نمی‌توانند شهریه مدرسـه را بپردازند یا پول ندارند برای فرزند خود یونیفرم و لوازم تحریر بخرند.

گزارش نابرابری جهانی در سـال ۲۰۱۸ نشان می‌دهـد بین سـالهای ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۶، سـهم ۵۰ درصد از فقیرترین جمعیت دنیا به ازای هر دلار از رشـد درآمد جهانی تنها ۱۲ سـنت بود. در عوض، سـهم یک درصد جمعیت ثروتمند از هر دلار، ۲۷ سنت بود.

براسـاس گزارش آکسـفام، رشد سریع چین در چهـار دهه اخیر دلیل بیشـترین کاهش در فقر مطلق بوده اسـت. لازم به توضیح است، فقر مطلق وضعیتی اسـت که در آن افـراد از منابع ضروری برای ادامه زندگی به کلی محروم هستند و در تامین ادامـه زندگی مشـکل دارند. این دسـته در تامین نیازهای اساسی از جمله خوراک، پوشاک و سرپناه محرومند. اما آکسـفام عقیده دارد داده‌های بانک جهانی نشـان می‌دهد میـزان کاهش فقر از ۲۰۱۳ نصف شده است. به‌عنوان مثال، در جنوب صحرای آفریقا فقر مطلق در حال افزایش است.



یک درصد از مالیات ثروتمندان برای تحصیل هر دانش‌آموز بازمانده از تحصیل و فراهم کردن خدمات سلامت کافی است و جلوی مرگ ۳ میلیون انسان را می‌گیرد

حادثه فوت پدرم را فراموش نمیکنم

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناسی ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

سوال: دختری بیست و پنج ساله هستم که پدرم را در نوزده سالگی از دست داده ام و شاهد مرگ پدرم بوده ام. پدرم به شدت درگیر اعتیاد بود و هم ما از این وضعیت خسته شده بودیم و هم او.

دعواهای پدر و مادر ما هیچوقت تمامی نداشت. و من همیشه آرزو داشتم که روزی زندگیم شبیه زندگی سایر دوستان بی دغدغه ام شود.

نوزده سالم بود که به خانه برگشتم و جنازه پدرم را روی زمین دیدم بسیار ترسیدم و اولین کاری که کردم به مادرم زنگ زدم و به همسایه ها خبر دادم. من از آن روز تنها یک ترس را به خاطر می آورم آن روزهای تلخ را بدون حتی ذره ای گریه سپری کردم و به تنهایی مدیریت مراسم پدر و آرام نگه داشتن مادر را برعهده داشتم. اما در این شش سال پس از مرگ پدر، کابوس های شبانه مرا رها نمی کند. بنا بر این تقاضا دارم بگویید چطور باید درمان را پیگیر شوم و آیا مراقبه به من کمک می کند؟ لطفا مرا راهنمایی کنید و از این وضع نجات دهید.

پاسخ: با سلام خدمت شما. این طبیعی است که روزهای سخت و دردناکی را گذراندید.. شما دچار استرس پس از حادثه شده اید. من حتما توصیه می کنم که به یک مشاوره مراجعه کنید و به خودتان برای درمان روح آسیب دیده تان کمک کنید. اما برای آشنایی شما و دیگر خوانندگان لازم است که توضیح دهیم اختلال استرس پس از حادثه چیست:

اختلال استرس پس از سانحه: یک واکنش رایج به رویداد استرس آمیز و یا آسیب زا است و افرادی که مبتلا به این شوک هستند سه مشکل اصلی دارند:

۱ـ تجربه مجدد آسیب: این شامل خاطرات، کابوس ها و فلش بک های متعددی است که به فرد این احساس را می دهد که ممکن است مجدداً آن را تجربه کند

۲ـ اجتناب: به دلیل این که یادآوری رویداد رخ داده دشوار است، افرادی که دچار این شوک هستند تلاش می کنند به آن فکر نکنند.

۳ـ نشانه های استرس جسمانی: شامل مشکلاتی در خواب، احساس همیشگی تحریک پذیری یا عصبانیت، دشواری در تمرکز، و احساس تنش است، اما ...

چه چیز موجب اختلال استرس می‌شود؟

زمانی که افراد در معرض یک آسیب قرار می گیرند، خاطرات آن رویداد به طور مداوم با چیزهایی که می بینند، می شنوند، می بویند، با احساس گناه در ذهنشان تداعی می شود. بعدها مناظر، صداها، بوها، و یا احساسات مشابه می تواند خاطرات و هیجانات را دوباره ایجاد کند.

دلیل دوم این که چرا خاطرات باز می گردند، این است که افراد نیاز دارند تا به آنچه برایشان رخ می دهد معنا ببخشند. در نتیجه در عوض دستیابی به درک و آرامش، بین تلاش برای به یاد آوردن و فراموشی نوسان دارند. اما اینکه...

اختلال استرس چگونه رشد می‌یابد؟

اغلب افراد مدت کوتاهی بعد از آسیب دچار نشانه های این نوع شوک می شوند. علائم تقریباً نیمی از این افراد، به طور خود به خود طی ۳ ماه بعد، بهتر می شود. در مورد سایرین، علائم تا سال ها ادامه می یابد و علائم برخی افراد تا سال‌ها بعد از رویداد بروز نمی یابد.

درمان اختلال استرس

در واقع درمان شناختی ـ رفتاری به منظور کاهش خاطرات و هیجانات ناراحت کننده ناشی از آسیب و درک معنای اتفاق، به شما کمک می کند این حادثه را پشت سر بگذارید.

اولاً درمانگر به شما تمرین های ساده ای خواهد داد تا اضطرابتان را کم کنید. سپس به شما کمک خواهد کرد تا با بازگویی داستان رخ داده به یک شیوه امن، با خاطرات ناراحت کننده روبرو شوید.

درمانگر به شما کمک خواهد کرد تا به صورت واقع بینانه تری به حادثه رخ داده و دلالت های آن در آینده روبرو شوید. در این مطالعات سربازان جنگ، قربانیان تجاوز، سوءاستفاده در کودکی، و تصادفات اتومبیل بررسی شدند.

درمان چه مدت به طول خواهد انجامید؟

مدت زمان درمان این بیماری بستگی به آسیب و شدت آن ها، شدت علائم کنونی فرد، و مشکلات دیگر دارد. برای افرادی که در معرض تنها یک واقعه آسیب زا بوده اند، ۱۲-۲۰ جلسه کافی خواهد بود. اغلب این جلسات ۴۵-۵۰ دقیقه به طول خواهد انجامید، اما برخی‌از جلسات تا ۹۰ دقیقه هم ادامه دارد.

آیا مراقبه کمک می کند؟

مراقبه به تنهایی در درمان این بیماری کافی نیست. به هرحال، برای برخی افراد در ترکیب با درمان مؤثر است ولی پزشک یا روان پزشک شما می توانند تصمیم بگیرد چه نوع مراقبه ای بهترین نتیجه را برای شما خواهد داشت.

چه انتظاری از شما به عنوان بیمار وجود دارد؟

بهتر است که اگر اخیراً بحران عمده‌ای در زندگی داشته اید، درمان را آغاز نکنید. درمانگر ابتدا به شما کمک می کند به این مشکلات بپردازید، و بعد درمان علائم این شوک را شروع خواهد کرد. علاوه بر آن، شما باید به درمان علاقمند باشید، و زمانی را به مطالعه در این باره در روز یا هفته اختصاص دهید.

گزارش سفر اختصاصی



ملوان: مجید کاظمی

۳۵

ماجراهای این پاورقی در حال رخ دادن است

این پاورقی از قبل نوشته نشده و ماجراهای آن طی ماههای گذشته اتفاق می‌افتد و نویسنده و همکاران درگیر با این پاورقی حتی نمی‌دانند تا شماره های بعد چه اتفاقی خواهد افتاد، سفر ادامه خواهد داشت، طبق برنامه پیش خواهد رفت یا یک اتفاق که پیش بینی نشده است، همه معادلات را بر هم خواهد زد و همین حالا که شما دارید این سطرها را می‌خوانید قایق کالیپسو همراه ملوان قهرمان و ماجراجویش در امواج سهمگین اقیانوسها در جدال با یکدیگرند تا یک سفر پرماجرا برای شما شکل بگیرد، از خوانندنش لذت ببرید و البته حس ماجراجویی‌تان تقویت شود.. با ما باشید.

خوانندگان ماجراجو:
شما هم می توانید سوالهای جالب خود را به شماره تلگرام مجله ارسال و پاسخ آنها را از قایقران ماجراجو بگیرید

خواننده‌ای پرسیده از مردم ساکن جزایر بیشتر بگویید.

ساعت ۹:۴۵ صبح، روز یکشنبه ۹ جولای، هوا نیمه ابری، باد ملایم، دما گرم:

دو روزه Apia مرکز ساموآ را ترک کردم،مقصد بعدی جزایر فی جیست،

مختصری از ساموا که سه جزیره مسکونیند، با بسیاری جزایر کوچکتر، ساموا هم اولین بار توسط کاپیتان کوک انگلیسی کشف شد. جزایر ساموانیز با آتش فشان متولد شده و خاک غنی و آب فراوان دارند، همه چی همه جا همیشه سبز و پر از گل هست!

به Apia که از طریق دریا نزدیک میشی مشاهده آبشار بزرگ و نقره‌ای آن که در ارتفاع بالا هم هست نفس را در سینه حبس می کند. آن هم درمیان کوهستانی پوشیده از درختان عظیم. تولیدات اصلیه ساموا محصولات کشاورزی مربوط به استوا هست. ساموا تنها دویست هزار نفر جمعیت دارد و درآمد اصلیه جزایر میزبانی از توریستهاست. این جزیره تا حدودی توسعه یافته هست، ولی دیوارهای سنتی هنوز برچیده نشده‌اند. امور صنعتی و تکنیکی هم دست ژاپنیها و استرالیائی هاست، ولی رخنه و نفوذ تجاریه چینیها بیشتر مشاهده می‌شود، مثلاً سوپر مارکتها همیشه یک چینی مواظب دخل و کارکنان هست. توریستها هم معمولاً از نژاد اروپائیند. در این جزیره ساخت تاسیسات بنیادی ادامه دارند و کمک‌های بین‌المللی منبع بودجه آنهایند.

اولین پدیده‌ای که در ساموا جلب نظر می کند اندازه جسه مردم آنجاست که می‌شه گفت دو برابر نژادهای چینی یا ژاپنیند! اینها اگر تنبل نباشند و تن به تمرین سخت و مدام بِدَن، تمام مدالهای المپیک را در وزن های بالارا درو خواهند کرد! بسیار دوستانه و مهربانند و همیشه باهمه سلام و علیک می کنند! **همه دمپائی می‌پوشند و مردها در ادارات و پسرها در مدارس و پلیسها هم مثل دخترها دامن می پوشند! آپارتمان اینجا وجود نداره و همه در خانه های ویلائی با حدود چهار هزار متر باغ زندگی می کنند و مرز یا دیواری مابین همسایه‌ها نیست و همه اغلب نیازهای غذائیه فامیل را در همان باغ زراعت می کنند،** اما آبیاری مفهومی نداره چون باران بیشتر از نیاز همیشه هست!

خانواده‌ها همه از پدر بزرگ تا نوه و نتیجه همه باهم زندگی می کنند و معمولاً یا عروس به خانواده داماد اضافه می‌شه یا برعکس. مرده‌هایشان را هم در حیات خانه دفن می کنند و همیشه مقابل درب سفارت استرالیا یا زلاند نو صف هست برای مهاجرت.

حضور ملیتهای این دو کشور هم چشم گیر هست، نکته‌ای که سیاستهای بین‌المللی روی چه پاشنه ای می‌چرخه!

استرالیا پلیس بندر Apiaرا تربیت کرده، به آنها یک قایق بزرگ گشتی هدیه داده و کارشان شب یا روز گشت زدن در آبهای اطراف سامواست تا مانع ماهی گیریه قاچاق چینیها یا ژاپنیها باشند! و اغلب کشتی های ماهی گیریه چینی که جواز صید دارند در بندر کناره گرفته و مورد باز جوئیه ماموران اداره گمرک هستند! قدرت نو رسیده چین برای سیر کردن جمعیت میلیاردیش در حال بلعیدن دنیاست و تازه این اولشه.

ساموا که نسبت به جمعیتش سهم خوبی از زمین‌های زراعی و جنگل و منابع دریائی دارد می‌تونه یک طعمه خوبی برای اژدهای گرسنه چین باشه. اروپائیها که باتجاوز اینور دنیا را تصاحب کرده‌اند، سخت در تلاشند خود را حامیه مردم این جزایر جلوه بدهند و قدرت نورسیده جین را محدود یا دور نگه دارند، ولی حرف آخر را این روزها پول و کمک‌های مالی می‌زند و هر کس بیشتر سر کیسه را شل کند، سهم بیشتری می گیرد. ورود من به Apia غیر قانونی بود، چون از بنادر قبلی ترخیص نداشتم.

سه ساعت سه تا مامور گمرک و یک سگ قایق را زیر و رو کردند و دنبال قاچاق می گشتند! تا اینکه بالاخره فهمیدند که از روی بی تجربگی بدون مدارک آمریکا را ترک کرده‌ام، راحتم گذاشتند و روز آخر هم مدارک ترخیص بهم دادند که در بنادر دیگر مشکلی نداشته باشم، شاید باور نکنید اما جاهائی هستند که برای چنین خطائی محاکمه و زندان راه در نظر می گیرید.

مامور گمرک گفت: به سفیر آمریکا تلفن زده و از من شکایت کرده!

حالا به خوانندگان خوب مجله باید بگم هرکی هوس خوردن ماهی های جور واجور و ارزون کرده بخصوص این روزها که به عید نزدیک می‌شیم می‌تونه یک سفر بره ساموا. ادامه دارد



بازار محلی در ساموا

ساموا که نسبت به جمعیتش سهم خوبی از زمین های زراعی و جنگل و منابع دریائی دارد می‌تونه یک طعمه خوبی برای اژدهای گرسنه چین باشه. اروپائیها که باتجاوز اینور دنیا را تصاحب کرده‌اند، سخت در تلاشند خود را حامیه مردم این جزایر جلوه بدهند و قدرت نو رسیده جین را محدود یا دور نگه دارند



پلیس های ساموا که دامن بر تن دارند

فقط بیاموزید آرام و ساکن و تنها باشید • کافکا

باور کنید من دزد نیستم!



نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

صدای ناهید در گوشم پیچید:

ـ امیر... امیر... پاشو... پاشو دیر شد!

هراسان از خواب پریدم و نگاهی به اطرافم انداختم. اتاق برایم ناآشنا بود. درک درستی از زمان و مکان نداشتم. کمی به مغزم فشار آوردم. الان چه ساعتی از روز است؟ چندشنبه است؟ اینجا کجاست؟

برای چند لحظه همه چیز مقابل چشمهایم جان گرفت. همه حوادث و اتفاقات این چند وقت گذشته. انگار سطل آب یخ روی سرم خالی کردند و با همان سطل محکم به سرم کوبیدند. دوباره سر جایم افتادم و پتو را روی سرم کشیدم!

***

زندگی را از کارگری شروع کردم. پدرم آدم دست تنگی بود. البته تلاش کرده بود تا زندگی‌اش بهتر شود ولی روزگار با او سر سازگاری نداشت و هر بار تلاشش به جایی نرسید. از شریکی که سرش کلاه گذاشت تا مغازه‌ای که در آتش سوخت و جنسی که تقلبی از کار درآمد. خلاصه که آنقدر به این در و آن در زد و نتیجه نگرفت تا در نهایت تن به کارگری مردم داد. می گفت حداقل خیالم راحت است سر ماه حقوق بخور و نمیری دارم و دستم جلو کسی دراز نیست.

من ۱۵ سالم بود که کار را شروع کردم. از کارگری، از پادویی. جوانهای همسن من خجالت می‌کشیدند کفش و لباس سال قبلشان را بپوشند، اما من جارو و تی دست می‌گرفتم و کف مغازه مردم را تمیز می‌کردم و خجالت هم نمی‌کشیدم. چون دلم می‌خواست ده سال حتی پانزده سال دیگر آدم بهتری شوم و شرایط زندگی‌ام بهتر باشد.

چون کار می‌کردم نتوانستم درس بخوانم. استعدادش را داشتم، شاید اگر وضع مالی‌مان بهتر بود حتی دانشگاه هم می‌رفتم، ولی نشد. راستش هیچ وقت برای این موضوع ناراحت نشدم. نه اینکه درس خواندن برایم اهمیت نداشت، نه... مسأله این بود که خیلی از درس خوانده‌ها را می‌دیدم که یا بیکارند یا کاری انجام می‌دهند که هیچ ارتباطی با درسی که خوانده‌اند، ندارد. این موضوع اصلاً برایم قابل درک و فهم نبود که چند سال وقت و هزینه را صرف کاری کنی که در نهایت سود چندانی برایت نداشته باشد.

چند سالی این طرف و آن طرف کارگری می‌کردم تا اینکه در یک رستوران قدیمی نزدیک بازار مشغول کار شدم. آنجا هم کار نظافت را انجام می‌دادم و هم در آشپزخانه کار می‌کردم. کسانی که کار رستوران انجام داده‌اند خوب می‌دانند که کار رستوران تمامی ندارد. ما از صبح زود تا اواخر شب مشغول بودیم. از درست کردن غذا تا سرو آن سر میز برای مشتری، زمان زیادی لازم داشت. ضمن اینکه غذای بیرون بَر هم داشتیم.

یک سالی می‌شد که من در رستوران کار می‌کردم. گاهی حتی شبها هم به خانه نمی‌رفتم چون رستوران یک اتاق استراحت داشت که معمولاً یکی ـ دو نفر شب آنجا می‌خوابیدند تا صبح زود برنج خیس کنند یا مقدمات خورشتها را آماده کنند. من چون مسیر خانه‌مان دور بود، شب می‌ماندم و صبح به بچه‌ها کمک می‌کردم و سر ماه هم اضافه کاری می‌گرفتم. از کارم راضی بودم. از صاحب رستوران، از همکارهایم، همه چیز خوب بود جز یک چیز. دلم نمی‌خواست تا همیشه در رستوران بمانم. آخر کار رستوران این بود که سرآشپز باشی و این چیزی نبود که من را قانع کند. دنبال کار جدید نبودم، اما به آن فکر می‌کردم و منتظر فرصت مناسب بودم تا آن روز...

زمستان بود و یکی از بچه‌هایی که کار رساندن سفارشها را انجام می‌داد سرما خورده بود و به رستوران نیامد. آن روز به خاطر سردی هوا مشتری زیادی نداشتیم، اما سفارش بیرون بَرمان بیشتر بود. قرار شد من که کار کمتری داشتم، سفارشها را ببرم. از قضا چند سفارش برای بازار طلافروشها داشتیم و قرار شد آنها را من برسانم. بیشتر غذاها را تحویل داده بودم و یکی ـ دو تای باقی مانده را که بردم، برسانم، جریانی اتفاق افتاد که مسیر زندگی مرا تغییر داد و ماجرای زندگی من از همانجا شروع شد.

وارد مغازه که شدم، دو نفر انتهای مغازه در حال صحبت بودند و با وجود ورود من صحبتشان را قطع نکردند. یکی از آنها داشت در مورد کار جواهرسازی صحبت می‌کرد و اینکه اگر یک نفر علاقه‌مند به این کار باشد و طراحیهای زیبا برای ساخت طلا و جواهر بدهد. چقدر می‌تواند در فروش تاثیر بگذارد و اینکه سفارش کارهای دست ساز و تک خیلی بهتر از کارهای قالبی است و مشتریهای خاص به دنبال کارهای خاص هستند. دلم می‌خواست ساعتها آنجا بایستم و به حرف آنها گوش کنم اما کسی که غذا را تحویل گرفته بود، صورتحساب و انعام را داد دستم و مجبور شدم از مغازه بیرون بیایم. آن شب اول کمی در اینترنت طرحهای طلا و جواهرات دست‌ساز را نگاه کردم و در مورد آن مطالعه کردم و بعد هم کاغذ و خودکاری برداشتم و شروع کردم به اتود زدن. چند روزی ذهنم مشغول کار بود. بعد از کار سریع به بازار طلافروشها می‌رفتم و از پشت ویترین به طرحها نگاه می‌کردم. بعضی از طرحها هیچ ظرافتی نداشتند. بعضی طرحها به نظرم جالب نبودند و می‌شد با کمی دستکاری حتی در قالب، آنها را شکیلتر کرد. بعد از حدود یک ماه، یک روز با طرحهایی که به نظر خودم عیب و نقص کمتری داشت به همان طلافروشی رفتم و بعد از اینکه خودم را معرفی کردم توضیح دادم که ماجرا از چه قرار است و چه شد که من دست به قلم شدم و بعد هم طرحها را به آنها نشان دادم. آن روز همان آقایی که در مورد طراحی طلا و جواهرات صحبت می‌کرد، طرحهایم را گرفت و با دقت آنها را زیر و رو کرد و بعد گفت یکی دو روز دیگر به آنها سر بزنم.

دو روز بعد وقتی رفتم، آقای دیگری که بعدها فهمیدم خودش طراح و جواهرساز است با من صحبت کرد و گفت اگر به این کار علاقه دارم یک دوره کلاس آموزشی بروم و همزمان در کارگاه آنها مشغول شوم. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که فقط بعد از دو روز به من جواب مثبت بدهند. البته من آنقدر آدم بی‌وجدانی نبودم که بخواهم ناگهان کار رستوران را رها کنم. از آنها مهلت دو هفته‌ای گرفتم و بعد هم دو هفته دیگر در رستوران ماندم تا صاحب رستوران کارگر جدیدی به جای من استخدام کند و بعد از دو هفته با رضایت صاحب رستوران از آنجا به طلافروشی رفتم.

صبح تا ظهر به آموزشگاه می‌رفتم و از ظهر تا غروب در کارگاه کار می‌کردم. البته کارم خیلی سطحی و معمولی بود و معمولاً در حد تمیز کردن کار استاد. البته همچنان کار طراحی هم انجام می‌دادم.

کار روی طلا و سنگهای گرانقیمت، کار پرظرافت و دقیقی است. اندازه‌ها در حد میلیمتر و وزن در حد مثقال و قیراط است. کاری که صبر و حوصله و وسواس فراوان می‌خواهد و در عین حال آرامش و آسایش ذهن و خیال تا تمام تمرکز فرد روی چیزی باشد که در حال ساخت آن است.

من چهار سال تمام گوشه کارگاه کار کردم تا کم کم توانستم خودم یک طرح را روی طلا پیاده کنم. استادم کارم را قبول داشت چون من کار را با علاقه بسیار زیاد انجام می‌دادم. کاری بود که مرا خسته

نمی‌کرد و به من حتی انرژی هم میداد. راستش را بخواهید اصلاً دلم نمی‌خواست از گوشه آن کارگاه تکان بخورم. ارتباطم با دنیای بیرون کاملاً قطع شده بود چون مطمئن بودم لذتی را که از کارم می‌بردم در هیچ ارتباط دیگری پیدا نخواهم کرد.

با دقت و وسواس و پشتکار و علاقه‌ای که من به کارم داشتم امیدوار بودم خیلی زودتر از آنچه تصورش را می‌کنم، وضعیت زندگیمان بهتر شود، البته در همان چند سال هم توانسته بودم برای خانواده‌ام کارهایی انجام بدهم. خانه‌مان را تعمیر کردیم، مقداری وسایل نو خریدیم، به سر و وضع ظاهری مادر و خواهرم رسیدم. پدرم آرامش بیشتری پیدا کرده بود و همیشه مرا دعا می‌کرد.

همه چیز خیلی خوب بود تا آن روز... آن روز که مرا به این روز انداخت!

گوشه کارگاه در حال کار بودم که گفتند برو بالا... مشتری سفارش کار دارد و اوستا می‌خواهد مستقیم برای خودت توضیح بدهد! روال کار ما برای کار دست ساز این نبود که سفارش را مستقیم از مشتری بگیریم. معمولاً بالا، فروشنده‌ها خودشان با مشتری صحبت می‌کردند و اگر کار سفارشی بود، طرح یا عکس رامی گرفتند و ما مشابه آن را می‌ساختیم. اما این بار گویا مشتری وسواسی بود و می‌گفت مستقیم باید برای سازنده توضیح بدهد. با اکراه از پشت میز کارم بلند شدم، دستهایم را پاک کردم و رفتم بالا. مشتری دختر جوانی بود که همراه مادرش آمده بود. دختری که معمولی نبود! نه ظاهر و قیافه اش، نه رفتار و برخوردش. مرا که دید، کاغذی را نشانم داد و گفت آقا این را برای من بساز!... من هرچه به کاغذ نگاه کردم از طرح آن سر درنیاوردم. یک شکل عجیب و غریبی روی کاغذ بود. نه زاویه‌ای در عکس بود و نه قرینه‌ای. دختر مرتب توضیح میداد و من از حرفهایش چیزی نمی‌فهمیدم. ناچار کاغذ خودش را کنار گذاشتم و گفتم شما بگو من بکشم.

نزدیک نیم ساعت طول کشید تا بالاخره فهمیدم چه طرحی مدنظر اوست. بعد چیزی را که با توضیح او کشیده بودم کنار گذاشتم و چیزی را که فهمیدم کشیدیم. ناگهان دختر ک جیغی کشید و بالا و پایین پرید و گفت همین است... دقیقاً همین!

بعد وقتی طرحها را کنار هم گذاشتیم، همه فقط خندیدند! طرح سختی بود. هم طراحی اولیه‌اش برای اتود زدن کار، هم پیاده کردن آن روی طلا و جواهر. اما اجرتی که او برای کار می‌پرداخت خیلی وسوسه کننده بود. من از همان شب کار را شروع کردم. دو ـ سه روزی گذشت و دختر دوباره به مغازه آمد و سراغ کار را گرفت. فروشنده‌ها به او گفتند وقتی کار حاضر شد با او تماس می‌گیرند. اما او اصرار کرد آنها شماره مرا به او بدهند تا مستقیم با من صحبت کند. این کار اصلاً عرف نبود، اما وقتی فروشنده‌مان از من پرسید، گفتم اشکالی ندارد شماره را به او بدهید و این آغاز ماجرا بود.

او تقریباً هر روز با من تماس می‌گرفت. اوایل فقط در مورد سفارشش صحبت می‌کرد اما بعد صحبتها خصوصی‌تر شد. او در مورد خودش و خانواده‌اش گفت و من هم در مورد خانواده‌ام صحبت کردم و بعد او در مورد گذشته‌اش گفت و من هم کمی در مورد گذشته‌ام حرف زدم و در خلال حرفهای عادی و روزمره‌مان هم او در مورد مغازه و کار سوال می‌کرد و من هم بدون آنکه حتی یک لحظه فکر کنم، جواب سوالاتش را می‌دادم، اینکه چند نفر در کارگاه کار می‌کنند؟ چه ساعتی می‌آییم؟ چه ساعتی می‌رویم؟ یا اینکه بعد از بسته شدن مغازه جواهرات را کجا می‌گذارند؟ ویترینها را خالی می‌کنند یا نه؟ سیستم امنیتی آنجا چیست و خیلی سوالات دیگر. اما آنها راجوری می‌پرسید که من حتی فرصت نمی‌کردم فکر کنم و ببینم دلیل این سوالها چیست. خواهرم ـ ناهید ـ خیلی از این ارتباط تلفنی ما ناراحت بود. می‌گفت دلیل ندارد یک مشتری تا این اندازه کنجکاوی کند، مدام به من می‌گفت امیر حواست را جمع کن این دختر کار دستت ندهد! چرا خواهرم متوجه شده بود و من نه، واقعاً نمی‌دانم.

دو هفته بعد کار آماده شد. به کسی که مسئول تحویل سفارشات بود اطلاع دادم تا به او خبر بدهد که سفارشش حاضر است چون دقیقاً از شب قبل که به او گفتم تا یکی دو روز آینده کار آماده می‌شود، از او دیگر خبری نشد. حتی به تلفن و پیامهای من جواب نمی‌داد. نمی‌فهمیدم او که تا این اندازه برای این کار شوق و ذوق داشت چرا حتی نخواست عکس کار آماده شده را ببیند.

یک هفته، دقیقاً یک هفته بعد، از مغازه سرقت شد و مقدار زیادی طلا و جواهر به سرقت رفت. حتی طلاهایی که باید آب می‌شدند. کسانی که وارد مغازه شده بودند، دوربینها را از کار انداخته بودند. برق مغازه از بیرون قطع شده بود تا دزدگیرها به صدا درنیایند. یکی از گاوصندوقها باز شده بود. البته مغازه و طلاها و جواهرات داخلی آن بیمه بود، اما پول نقد و طلاهای ذوب شده و آنهایی که باید ذوب می‌شدند که بیمه نبودند!

همان روز ماموران آگاهی متوجه شدند دزد یا دزدها با دانستن بسیاری از مسائل داخلی وارد طلافروشی و کارگاه شده‌اند وقتی در مورد افراد مشکوک سوال شد، اولین فردی که به نظرم رسید همان دختر بود، اما هیچ نگفتم چون می‌ترسیدم پای خودم هم گیر بیفتد. قرار شد همه ما به نوبت برای بازجویی به آگاهی برویم. من حرفی در مورد آن دختر نگفتم، اما فروشنده‌ها و سفارش گیرنده‌مان در مورد او به مامورها گفتند، حتی گفتند او شماره تماس مرا گرفت. وقتی از من پرسیدند گفتم بله! دو ـ سه مرتبه‌ای تماس گرفت و پرسید که سفارش کارش در چه مرحله‌ای است! اما آنها ریزمکالمات مرا از مخابرات گرفتند. ساعتهای طولانی صحبت کردن و عکسهایی که فرستاده بودم، همه و همه نشان می‌داد که ماجرا به این سادگیها نیست. در نتیجه من به عنوان مظنون به مشارکت در سرقت بازداشت شدم. روزهای بازجویی در اداره آگاهی، روزهای بدی بود. هیچ کس حرفم را باور نمی‌کرد. حتی صاحب کارم می‌گفت باورم نمی‌شود بعد از پنج ـ شش سال به من خیانت کرده باشی!

هر قدر گریه می‌کردم و قسم می‌خوردم، کسی حرفم را قبول نمی‌کرد. همه سراغ آن دختر را از من می‌گرفتند و سراغ طلاها و جواهرات را. در تحقیقات پلیس آگاهی مشخص شد آنها یک باند حرفه‌ای هستند، باندی که آدمهای سابقه دار در آن مشارکت دارند. آدمهایی که می‌توانند دوربینها را از کار بیندازند، سیستم امنیتی را هک کنند، گاوصندوق باز کنند، قفلها را بشکنند و وارد طلافروشی شوند. اما شاید بدترین کارشان استفاده از آدمهای ساده لوح و احمقی مثل من باشد. آنها مرا طعمه کردند و با تخلیه اطلاعاتی من، مغازه را به تاراج بردند. خدا می‌داند من حتی گرد طلای دوستم را می‌تکاندم و از طلافروشی بیرون می‌آمدم. من کارم را دوست داشتم نه طلا و جواهرات مغازه را. من از دیدن کارهایم لذت می‌بردم نه از داشتن طلا و جواهرات. مزدم آنقدر بود که به فکر دزدی نباشم. حالا هم مظنون هستم. نه متهم، نه محکوم. می‌گویند فلان مبلغ سند بگذارم بروم بیرون، اما من چنین سندی ندارم. مجبورم در زندان بمانم. دلم برای پدر و مادرم می‌سوزد. حداقل آنها می‌دانند من نه دزدم، نه شریک دزد، طفلک خواهرم ناهید پیر شد از غم من، خودش را به آب و آتش زد تا آن دختر را پیدا کند اما دستش به جایی بند نیست. امیدوارم خدا به پدر و مادرم رحم کند و قبل از آنکه اتفاقی برایشان بیفتد، بیگناهی من ثابت شود و گرنه من تا قیام قیامت باید شرمنده آنها بمانم.

خبرچینان نیز گیرین آفتهای ماندگاری هر گروهی هستند

●نیمو

روی دیگر سکه

امیر پسر با پشتکار و موفقی بود. برنامه ریزی او برای آنکه خودش را از پادویی و شاگردی به یک سازنده طلا و جواهرات برساند، نشان می‌دهد که او از فکر و وقتش به بهترین وجه استفاده کرد، اما در کنار این هوشمندی، امیر شاید کمی مغرور هم شده بود. غروری که باعث شد تا به ساده لوحی گرفتار شود. امیر می‌توانست با زیرکی و هشیاری، از برخورد مستقیم با آن دختر مرموز خودش را دور کند، به هر حال آن دختر فقط در حد یک مشتری بود، با گذشته‌ای که امیر از آن اطلاعی نداشت.

اما شاید اندکی شیطنتهای پسرانه، شاید اندکی کنجکاوی آمیخته با طمع در به دست آوردن دل دختر کی متموّل باعث شد تا وارد بازی کثیف او شود. امیر تصور می‌کرد با زیرکی می‌خواهد به موفقیتی جدید دست پیدا کند و همان داستان کهنه عشق دختر پولدار به پسرک فقیر را تکرار کند، غافل از آنکه برایش نقشه‌ها دارند! امیر ذاتاً انسان پاکی است اما همه انسانها در گیر وسوسه هایشان هستند. وسوسه‌هایی که می‌تواند از آنها آدمی بسازد که حتی برای خودشان هم ناشناخته است.

سوژه

کیانا نصرت زاده



درسم در مدرسه هیچ تعریفی نداشت ولی خاله همیشه نصیحتم می‌کرد که خوب درس بخوانم. می‌گفت تنها شانسم در زندگی همین است که هرچه زودتر بتوانم مستقل شوم

راز تجربه‌های طلایی من

هیچ وقت نفهمیدم پدرم چطور آدمی بوده... مادرم خیلی کم از او حرف میزد. همیشه فقط ردیف ناسزاهایی که به اسم پدرم می‌چسباند یادم است و ترجیح میدادم یادش نیندازم که روزی مردی او را بدبخت کرده و رفته...

هشت ماه بعد از ازدواجشان در حالی که مادر سه ماهه باردار بود غیبش می‌زند... می گفتند معتاد بود. مادر می گفت قاچاقچی بود. شاید در یکی از همین زندانها حبس ابد گرفته و زنده باشد... سرنوشت مادرم هم خیلی معلوم نبود. از شهرستان آمده بود تهران که مثلاً کار کند، ولی تا یاد داشتم کارش خرید و فروشهایی بود که سر و ته نداشت. یا طلاهای دزدی را آب می کرد یا جنسهای خارجی از بندر می آورد و یا هزار کار دیگر که من خبر از آن نداشتم. تا هشت سالگی با او زندگی می کردم. زندگی که چه عرض کنم! یا دست این همسایه و آن همسایه بودم یا بغل دستش سوار اتوبوس می‌شدم و به این شهر و آن شهر می‌رفتم و هیچ وقت هم نمی‌فهمیدم این سفرها برای چیست... تا اینکه یک روز مامورها آمدند و مادر را با خودشان بردند و من هم راهی بهزیستی شدم...

بعد از چند هفته زن جوانی آمد و مرا از بهزیستی گرفت. گفتند خاله‌ام است... خیلی شبیه مادر بود ولی ساده تر و تکیده تر.. مرا با خود برد شهرستان. بعد هم آنجا فهمیدم پدربزرگ دارم. مرد پیری که زن جوانی را به عقد خودش در آورده بود و در یک خانه نیمه ویرانه زندگی می کرد. خاله گفت همین جا زندگی می کنی ولی خودم مدام می آیم بهت سر می‌زنم... من هم عادت داشتم با هر غریبه‌ای زندگی کنم. خیلی زود در محله و مدرسه دوست و رفیق پیدا کردم و دیگر اصلا یادی هم از مادرم نکردم. خاله زن خوبی بود و به هر بهانه‌ای به من محبت می کرد دست و بالش تنگ بود. شوهرش یک کارگر ساده بود که باید خرج زن و سه بچه را میداد ولی خاله از لقمه خودش کم می کرد و به من می‌رسید. برایم لباس می‌خرید و یک وقتهایی هم مرا با خودش می‌برد خانه اش...

پدربزرگم مرد بی‌قیدی بود. حتی به فکر نظافت شخصی خودش هم نبود. همسر جوانش هم دلش خوش بود که سرپناهی دارد و اهمیتی به آن پیرمرد و یا من نمی‌داد. خیلی زود یاد گرفتم خودم آشپزی کنم. یک چیزهایی می‌پختم و شکم من و پدر بزرگ سیر می‌شد و همسرش هم گاهی با ما همراهی می کرد...

درسم در مدرسه هیچ تعریفی نداشت ولی خاله همیشه نصیحتم می کرد که خوب درس بخوانم. می گفت تنها شانسم در زندگی همین است که هرچه زودتر بتوانم مستقل شوم و کار و کاسبی خودم را داشته باشم... خاله می‌دانست به محض اینکه پدربزرگ سرش را زمین بگذارد وارثها به همان خانه نیمه ویرانه هم رحم نمی کنند و من آواره خیابانها می‌شوم...

همین طور هم شد. شانزده ساله بودم که پدربزرگم فوت کرد. داییها از شهرهای اطراف آمدند و به چهلم نکشیده خانه را فروختند و سهم مادرم را هم برایش فرستادند زندان و او هم حاضر نشد ریالی از آن پول را به من بدهد. تنها و بی کس شده بودم. تازه فهمیدم حضور همان پیرمرد نیمه جان و آن خانه ویرانه چقدر ارزشمند بود. برگشتم تهران و کارتن خواب شدم... خاله اما طاقت نیاورد و پرسان پرسان آمد دنبالم. قسمم داد که برگردم و با آنها زندگی کنم. ولی من می‌دانستم که این کار شدنی نیست. دو دختر دم بخت در خانه داشت و من نباید آنجا می‌بودم... ولی بهش قول دادم سراغ کارهای خلاف نمی‌روم حتی اگر از گرسنگی بمیرم...

قرارمان را گذاشتیم برای جمعه‌ها که من به بقالی سر کوچه‌شان زنگ بزنم و از احوالات خودم بهش خبر بدهم.

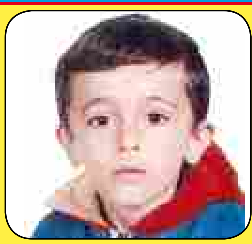
بماند که آوارگی چه به سر من آورد ولی هرگز کار خلاف نکردم. تا اینکه یک موسسه خیریه مرا پیدا کرد و راه و چاه مناسبی پیش پایم گذاشت. سرایدار یک کارخانه قدیمی و متروکه شدم... مسئولین موسسه خیریه تشویقم کردند تا دیپلم را بگیرم. بعد هم نجاری یاد گرفتم و زندگی‌ام در خیابان یافت آباد تهران و مبل سازها شکل نوی به خودش گرفت.

الان من یک مرد چهل ساله هستم... زن و بچه دارم. در یک آپارتمان کوچک زندگی می کنم. زندگی آبرومندانه‌ای دارم. در واقع سرکارگر یک کارگاه بزرگ مبل سازی هستم. خدا را شکر نان حلال به خانه می‌آورم و آبرومندانه زندگی می کنم. اما تجربه‌هایی که از سر گذراندم به من یاد داد که در بدترین اوضاع و احوال هم می‌شود سالم ماند و سالم زندگی کرد...

شکوفه‌های زندگی



خدیجه کرامت منش



ارشیا صوفی زاده



ستایش کاری



مهزیار محمدزاده



سدنا ربات میلی

نصیحت، بهترین عطیّه الهی

یکی از مهمترین ویژگیهای دین مبین اسلام، بُعد نصیحتگری و پند دهی آن است که ثمرات فراوانی را برای پیروان خود به ارمغان خواهد آورد و در اصلاح روابط اجتماعی نقش مهمی را ایفا خواهد کرد. از این رو قرآن کریم که از درگاه احدیّت به صورت وحی بر خاتم پیامبران نازل شده هدفی جز راهنمایی و نصیحت بندگان در راه رسیدن به کمال و سعادت ندارد. در مقال این هفته به برخی از آثار و ثمرات نصیحت و نصیحت پذیری می پردازیم.

نصیحت در کتب

نصیحت در کتب اخلاقی به معنی پاک کردن نیّت از هرگونه نادرستی در برخورد را گویند.

ملا احمد نراقی در معراج السعاده می گوید: نصیحت ضد حسد است و آن عبارت است از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح مسلمین باشد. بنابراین باید گفت زندگی اجتماعی ما توام با روابط و تاثیرات خاص است و از این جهت هر انسانی نسبت به دیگری وظیفه‌ای دارد.

وظیفه یکی نصیحت گویی از سر دلسوزی و تعهد و دیگری پندپذیری و به کارگیری است. از این رو اخبار و احادیث بسیار زیادی در باب اهمیت نصیحت بیان شده است.

در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) نقل است که فرموده‌اند قومی که افراد آن نصیحت کننده نباشند و علاقه‌ای هم به نصیحت‌گران نداشته باشند، هیچ خیر و برکتی در آنان نخواهد بود. در کلام دیگری از آن حضرت نقل است که فرمودند: اساس دین نصیحت و خیرخواهی است پس همانطور که روحیه نصیحت گری و نصیحت پذیری باعث قوام فرد و جامعه خواهد شد، ترک نصیحت مساوی است با عذاب و سقوط در وادی هلاکت به همین دلیل حضرت صالح (ع) قبل از گرفتار شدن قوم خود به عذاب الهی و هلاکت به آنان چنین گفت: ای مردم! من وظیفه نصیحت را در حق شما به اتمام رساندم و آنچه گفتنی بود بارها از جانب خدا به شما ابلاغ کردم و در نصیحت و ارشاد شما کوتاهی نکردم.

جایگاه نصیحت

روایات بسیاری در باب اهمیت و جایگاه بسیار مهم نصیحت از ائمه (ع) نقل شده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

در مکتب رسول گرامی اسلام (ص) نصیحت و خیرخواهی یکی از حقوق لازم برادران دینی بر یکدیگر معرفی شده است. ایشان می‌فرمایند:

حق مسلمان بر مسلمان پنج چیز است:

۱ ـ چون او را دیدی، بر او سلام کنی ۲ ـ هنگامی که تو را دعوت کرد بپذیری و یا زمانی که تو را به کمک خواند اجابتش کنی ۳ ـ و آن گاه که از تو نصیحت و راهنمایی خواست، ارشادش کنی ۴ ـ وقتی مریض شد به عیادتش بروی ۵ ـ هنگامی که از دنیا رفت، در تشییع جنازه‌اش شرکت کنی.

امام صادق (ع) نیز در اهمیت نصیحت گویی می‌فرمایند: بر شما لازم است که همواره نصیحت کننده باشید و آن را در هیچ زمانی رها نکنید و خدا فرموده که همیشه نسبت به مردم خیرخواه و نصیحت کننده‌ای مهربان باشید.

به خاطر اهمیت فوق العاده این امر و بخصوص در نهج البلاغه، یکی از عوامل بعثت پیامبر اکرم (ص) نصیحت گری در میان مردم برشمرده شده است. ایشان می‌فرمایند: و او که درود خدا بر او و خاندانش باد از سوی خداوند برانگیخته شد و با دلسوزی تمام رهنمودشان داد و نصیحتشان کرد...

بنابراین نصیحت در فلسفه وحی و بعثت جایگاه رفیعی دارد و از آن جمله یکی از رسالتهای پیامبر اکرم (ص) به حساب آمده است. در یک حدیث تامل برانگیز از امام محمد باقر (ع) نقل است که می‌فرمایند: از کسی باید بیش از دیگران پیروی کنی که تو را خالصانه نصیحت می کند ولو با نصیحت خود تو را به گریه اندازد، اما از کسی که مصلحت واقعی تو را در نظر نمی گیرد و صرفاً با غش و حیله و ناخالصی موجبات سرور و شادی تو را فراهم می کند اطاعت منما. ای بسا پشت این شادیهای آلوده به گناه و زودگذر غمها و غصه‌های طولانی باشد.

به همین جهت است که امام صادق (ع) فرمود: کسی که برادر مسلمانش را در طریق ناپسندی بیابد و عیب و نقص او را به او و در عین توان و قدرت نگوید به او خیانت ورزیده است.

نتیجه‌ای که از مجموع احادیث بیان شده، می‌توان گرفت آن است که باید سعی کنیم تا قلب خود را از زنگارهای گناهان پاک کرده و نسبت به دیگران حسن ظن داشته و آنان را مانند خود بینداریم که در این صورت با ازدیاد صفا و صمیمت متقابل روحیه خیرخواهی را در خود تقویت می کنیم.

در یک نتیجه گیری کلی از مباحث بیان شده می‌توان گفت نصیحت به لحاظ ثمرات فراوانی که دارد از بهترین عطیه الهی و انسانی است که برای پالایش روح و آسایش تن و رشد معنوی اثر موثری دارد. بنابراین باید ناصحان را شناسایی کرد و با دریافت نصیحتشان و به کاربندی آن به سوی قله رفیع سعادت و خوشبختی گام برداشت.



پاسخ به مسائل شرعی از مقام معظم رهبری

پرسمان زندگی

احکام خمس

سؤال:

محصل هستم و پدرم هر هفته مقداری پول به عنوان پول توجیبی به من می‌دهد، و من آن را در بانک پس انداز می کنم، آیا خمس به آن تعلق می گیرد؟

پاسخ:

پولی که پدر شما بخشیده است، خمس ندارد. ولی اگر سود داشته باشد و تا سر سال خمسی در امور زندگی مصرف نشود، سود آن متعلق خمس است.

خوش اخلاقی، کلید خیر و قفل شر است

● امام صادق (ع)

حدیث هفته

حقّ نصیحت خواه این است که به راه صحیحی که میدانی می پذیر د راهنمایی اش کنی و سخن در حد درک و فهم و عقلش بگویی که هر عقلی ظرفیت مخصوص به خود را دارد و روش تو باید همراه با مهربانی و محبت باشد.

امام زین العابدین (ع)

خواستگاری

کورش کاشانی

دوری و جدایی پدر و مادرم برای هر دوی آنها سخت بود. پدر هرچه در توان داشت خرج کرد تا مرا متقاعد کند همراه آنها به ترکیه بروم. اما من قبول نکردم



ردپای خدا در زندگی‌ام پیداست

مادرم تصمیم گرفته بود بار و بندیل جمع کند و به ترکیه برگردد. بعد از بیست و هفت سال زندگی با پدرم به این نتیجه رسیده بود که زندگی در ایران کار اشتباهی بوده و باید برگردد ترکیه...

خانواده‌اش از چهل سال پیش به ترکیه مهاجرت کرده بودند، آنجا کار و کاسبی راه انداخته و ماندگار شده بودند. پدر من هم در سفری به ترکیه مادرم را دیده و یک دل نه صد دل عاشقش شده و او را با خود به ایران آورده بود. در همه این سالها مادر فکر می‌کرد ازدواجش با پدرم اشتباه بوده و باید می‌ماند ترکیه و همان جا درس می‌خواند و شوهر می‌کرد. اما اینها بیشتر شبیه به غر زدن بود. همه می‌دانستیم که عاشقانه پدرم را دوست دارد و حتی حاضر نیست یک روز از او دور بماند. پدرم مرد صبور و ساکت و مهربانی بود. اما این بار مادر انگار داشت غرغرهایش را عملی می‌کرد. گفت هر کدامتان که دوست دارید با من بیایید و هر کدام هم نخواستید همین جا بمانید.

سه خواهر و برادر بودیم. برادر کوچکم از خوشحالی داشت بال در می‌آورد. همیشه دوست داشت با پدربزرگ و مادربزرگم در ترکیه زندگی کند. من و خواهر بزرگم اما دودل بودیم. پدرم هم تکلیفش معلوم بود. بازنشسته شده بود و هر کجا مادر می‌رفت او هم دنبالش می‌رفت. خواهر بزرگم سال آخر رشته پزشکی بود و دلش نمی‌آمد همه زحماتش را نیمه کاره بگذارد و برود. برای همین گفت می‌ماند. شهرستان درس می‌خواند و در خوابگاه زندگی می‌کرد. من اما اگر می‌خواستم بمانم تنها بودم و برای پدرم آسان نبود دختر ۱۹ ساله‌اش را تنها رها کند. پشت کنکور بودم و داشتم درس می‌خواندم تا بلکه در یک دانشگاه خوب قبول شوم. مادر می‌گفت ترکیه هم می‌توانی ادامه تحصیل بدهی. گفتم نه... حالا کار برای پدرم

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

مادرم فکر آبروی خانواده بود. پدرم نگران اشتباهی که در محاسباتش کرده بود و من هم دلواپس مینو بودم که چطور می‌خواهد با این اتفاق روبرو شود



وقتی بازیچه خانواده‌ها شدیم

نه به آن موقع که همه اصرار داشتند من با مینو ازدواج کنم و نه به حالا که پدر و مادرم پایشان را توی یک کفش کرده‌اند که از او طلاق بگیرم. فقط هشت ماه از ازدواجمان می‌گذرد. باور نمی‌کنید هنوز ماه عسل نرفته‌ایم. از روزی عقد کردیم و یک ماه بعد مراسم عروسی برگزار شد در گیری داشتیم تا حالا... پدرم همیشه می‌گفت برای تنها پسرم هزار آرزو دارم. سه دختر داشت و من تنها پسر و فرزند آخر خانواده بودم. هر سه خواهرم را هم با حساب و کتابهای خودش شوهر داد و بر حسب تصادف زندگیهای خوبی هم دارند. پسر خواهرش را از بیست سالگی آورد شرکت و وردستش کرد و همه حساب و کتابهای مالی زندگی‌اش زیر دست او بود. بعد هم خواهر بزرگم را به عقدش در آورد تا خانه زاد بماند و محرم خانواده باشد و هیچ وقت هم به پدرم خیانت نکند. همین طور هم شد. پسرعمه‌ام نه به این خاطر که همسر خواهرم شد، به خاطر اعتقادات خالصانه مذهبی که دارد هیچ وقت حساب و کتابهایش بالا و پایین نمی‌شود و حلال و حرام برایش مهم است. پدر می‌دانست برای حفظ تجارتش به چنین آدمی احتیاج دارد برای همین خواستگارهای پولدارتر و تحصیلکرده‌تر خواهرم را رد کرد و او را برای خواهرم انتخاب کرد.

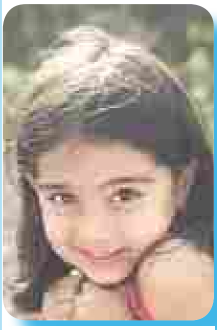
داماد دوم ما هم غریبه نیست. پدرش سالها قبل با پدرم دوست بود. پسرش درس خوانده بود و برای خودش کسی شده بود و در واقع خود پدرم پیشنهاد داد که اگر موافق باشند این دختر و پسر با هم ازدواج کنند. خواهر سومم را هم که از همه چموش‌تر و حرف گوش نکن‌تر بود و همیشه دردسر درست می‌کرد، به پسری که خارج از کشور زندگی می‌کرد شوهر داد که از جلوی چشمش دور شود و دردسرهایش بماند برای شوهر و خانواده شوهرش!!به من هم که رسید خواست با همین حساب و کتابها زنم بدهد. مینو را انتخاب کرد. تک فرزند بود و پدرش در بازار کسب و کار کوچک ولی موفقی داشت. پدر می‌دانست دار و ندار آنها به همین یک دختر می‌رسد



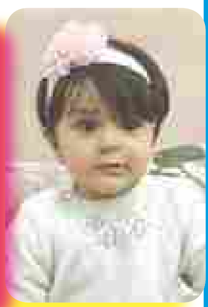
هانا نائیجی



آراد نظیف



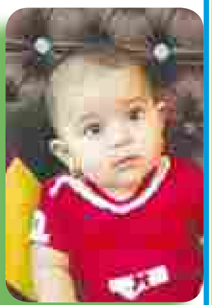
النا نظیف



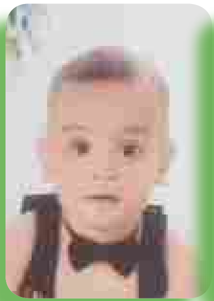
مها شیرازی



یسنا قورچایی



آوا مهاجر



سید آرین موسوی تبریزی



پرنیا و علی محسنی

فصیح ترین زبان، عمل است

شکسپیر

سخت شده بود. از یک طرف مادرم بود و طرف دیگر من... بالاخره تصمیم گرفت بین ایران و ترکیه مدام در رفت و آمد باشد تا من دانشگاه قبول شوم و بعد ببینند چه باید بکنند.

دوری و جدایی پدر و مادرم برای هر دوی آنها سخت بود. پدر هرچه در توان داشت خرج کرد تا مرا متقاعد کند همراه آنها به ترکیه بروم. اما من قبول نکردم. دست آخر راه حل دیگری به ذهنش رسید و آن هم شوهر دادن من بود...

بدون اینکه به من بگوید با عمه ها و عموهایم صحبت کرده و از آنها خواسته بود برای یکی از پسرهایشان مرا خواستگاری کنند و یا یک شوهر مناسب برای من پیدا کنند. پدر ساده دل من آنقدر راحت حرف دلش را به همه می‌زد که گاهی همه حرفهایش را به شوخی می گرفتند ولی این بار کاملاً جدی بود. حتی رفته بود به روحانی محله‌مان سفارش کرده بود اگر پسر مناسبی سراغ دارد به ما معرفی کند. خلاصه فکر نمی کنم کسی در اطراف ما مانده بود که خبر نداشته باشد پدرم یک دختر دارد که می‌خواهد به هر قیمتی شده زودتر شوهرش بدهد...

این موضوع البته بعدها به گوش خودم رسید و خدا می‌داند چقدر خجالت زده شدم. دست آخر یکی از عمو زاده‌های پدرم از من خواستگاری کرد. من نمی‌دانستم چه باید بکنم ولی پدرم شب و روز از خوبیهای این پسر می گفت که دلم به این وصلت راضی شود...

مادرم هم مدام بهم تلفن می کرد و می گفت از ایران دل بکن و بیا ترکیه، همه دور هم جمع خواهیم بود... بالاخره اصرارهای پدرم کارساز شد و من جواب بله را دادم... به محض اینکه به عقد محمد در آمدم پدرم صبر نکرد و مرا سپرد به خانواده همسرم و رفت ترکیه!از اقبال خوبم خانواده محمد بسیار مهربان و خوب و فهیم بودند و با من مثل دختر خودشان رفتار می کردند. اجازه دادند مراسم عروسی به بعد از کنکور موکول شود. بعد هم با ادامه تحصیلم هیچ مشکلی نداشتند. در واقع خانواده همسرم شدند خانواده اصلی من...

حالا سیزده سال از ازدواج من می گذرد. هر وقت محمد می‌خواهد دستم بیندازد ماجرای جار زدن پدرم را به رخم می کشد که به هر کس رسید گفت یک دختر دارم که می‌خواهم شوهرش بدهم! اما این حرف در حد طنز باقی می‌ماند. محمد همیشه خدا را شکر می کند که من همسرش شدم. من هم ممنونم از خداوند که توانستم در همین ایران ماندگار شوم...

و فکر می کرد اینجوری من در زندگی خیلی جلو خواهم افتاد و می‌توانم روی ارثیه زنم حساب کنم و چه بسا داماد سرخانه هم بشوم.

پدر مینوخانه‌ویلایی قدیمی در مرکز شهر داشت که اگر آن را می کوبید و می‌ساخت می‌توانست پول حسابی به جیب بزند. بارها هم راجع به آن با پدرم صحبت کرده بود و پدر هم غیرمستقیم پیشنهاد داده بود که این کار را بسپارد به من. ناسلامتی مهندس بودم و این حرفه من بود! پدرم فکر می کرد با این ساخت و سازها حسابی پولدار خواهم شد...مینو هم ظاهراً دختر بدی نبود، ساکت و ساده و بی‌ادعا... رفتیم خواستگاری و جواب بله را که شنیدیم پدرم مثل همیشه گفت که به نامزدی و دوران عقد طولانی هیچ اعتقادی ندارد و کل ماجرا بعد از سه ماه به جشن عروسی ختم شد.

چند هفته مانده بود به عروسی که پدر مینو غیبش زد. یک روز پدرم برخلاف روال عادی وسط روز آمد خانه و با حال غریبی خبر داد که پدر مینو قرض زیادی بالا آورده. از بانک وام گرفته و گویا با رئیس بانک هم ساخت و پاخت داشته و....

همه به هم ریختیم. مادرم فکر آبروی خانواده بود. پدرم نگران اشتباهی که در محاسباتش کرده بود و من هم دلواپس مینو بودم که چطور می‌خواهد با این اتفاق روبرو شود... به شب نکشید که مادر و پدرم از همه ماجرا با جزئیات باخبر شدند. نمی‌شد عروسی را به هم زد. کارتهای عروسی را پخش کرده بودیم. پدر می گفت رو دست خوردیم. مادرم می گفت جواب مهمانها را چه بدهیم که پدر عروس در جشن تنها بچه‌اش نیست...

مینو از همان روز شد عروس ناخواسته. رفتار خانواده من با او چنان تغییر کرد که خودش هم از این وصلت ناراضی بود. این وسط من سعی می کردم همه چیز را متعادل کنم اما کاملاً ناموفق بودم. مادر مینو وسایلش را جمع کرد و رفت شهرستان منزل پدرش و خانه را به بانک سپرد تا عوض بدهیهای همسرش بردارد...در تمام این هشت ماه پدرم حتی یک بار روی خوش به مینو نشان نداد. می گفت پدرش به ما نارو زده و مینو قسم می‌خورد که از این داستان خبر نداشته در حالی که می‌دانستیم پدر و مادرش کاملاً مطلع بودند و می‌دانستند به زودی همه چیزشان را از دست می‌دهند برای همین خواستند مینو با من ازدواج کند که در خانه ما آسایش و آرامش داشته باشد...

این درگیریها آنقدر زیاد شد که مینو خودش پیشنهاد طلاق داد و پدرم هم موضوع را جدی گرفت و به من اصرار کرد همسرم را طلاق بدهم. خودم هم نمی‌دانم چطور کار به اینجا کشید. مینو هم انگیزه‌ای برای این زندگی ندارد و من هم مانده‌ام معطل که در این وصلت و جدایی چه نقشی داشتم و دارم. من شاید بازنده اصلی این ماجرا باشم که چشم و گوش بسته بازیچه خانواده‌ها شدم....



گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

اِزدَوَجَ یَزدَوِجُ اِزدواج

از: مصطفی گلیاری

سخن هفته: آقای روحانی در جمع وزیر و مدیران ارشد وزارت ارتباطات فرمود: "وزیر جوانی به سن وزیر ارتباطات کم در تاریخ داشتیم". یکی از حضار عرض کرد داشتیم. آقای روحانی فرمود: "اول انقلاب؟" طرف گفت: "نه. زمان شاه!" حالا این جواب یکی از حضار به کنار، اینم که فیلمش پخش شد به کنار. روی این فکر کنین فضیلت وزیر شدن به سن و ساله یا به عملکرد که ایشون افتخار می کنه که وزیر جوون داره. در روز جهانی بغل کردن خوب است یادی کنیم از بغل کردن تاریخی رئیس‌جمهور قلبها که مادر هوگو چاوز را بغل کرد.

فیلم سال: افزایش قیمت جریمه رانندگی، عوارض تونل، افزایش قیمت بنزین، سهمیه‌بندی بنزین، بیمه شخص ثالث، گرونی گوشت و مرغ و همه چی... تازه مالیاتم باید بدی. آدم کارای دولت رو که می‌بینه یاد داروغه ناتینگهام میفته.

نوعی مقایسه: کرایه خر در امامزاده داود ساعتی بیست هزار تومن. یارانه ماهی چهل و پنج و پونصد، حق‌التدریس استادیار دانشگاه ساعتی ده هزار تومن. قدیما خرکچی فحش بود. حالا کسی که خرکچیه، از اشرافه. رئیس بانک مرکزی فرمود باید از فکر راحت زندگی کردن بیاییم بیرون... راست میگه دیگه! یه خورده سخت‌تر زندگی کنین رئیس ناراحت نشه. آخه کم‌کاری تا کی؟ پیش بابام درددل می کردم که حالم از خودم به هم می‌خوره. دستشو گذاشت روی شونه‌م و گفت ببین ما دیگه چه زجری می کشیم. شارژ تو گوشیمه. گوشیم دستمه. هندزفری تو گوشمه. مامانم میگه این سِرُمت رو یه لحظه قطع کن بیا شام بخور دوباره برگرد برو تو کما. شما تا هیجده سالگی صلاحیت نداری گواهینامه بگیری اما از نه سالگی صلاحیت داری ازدواج کنی. به نظر شما یه جای کار لنگ نمی‌زنه؟

آقای ازغدی هم فرمود "ازدواج سن ندارد حتی یک کودک دبستانی هم اگر به کودکی دیگر عاطفه پیدا کرد، حق دارد ازدواج کند." در اینکه ازدواج زودهنگام و کودک همسری رسم ناخوشایندی است و همه متفکران و روانشناسان آن را رد می کنند، شکی نیست و معلوم نیست چرا برخی از رجال ما رویش تأکید دارند و حتی تشویق می کنند که در ازدواج حاجت هیچ استخاره نیست. به‌نظر می‌رسد بعضی از متعصبین مذهبی و متعصبین روشنفکری با هم لج کرده‌اند و این آن را می کوبد و آن این را. یکی نیست بگوید حاجی ما تو ازدواج در همه رده‌های سنی گیر کردیم. ملت یا از ازدواج فرار می کنن یا زود طلاق می گیرن. اول بیاین مشکل ازدواج رو تو رده‌های سنی بالا حل کنین بعدش بریم سر بحث ازدواج با نونهالان و گلهای این دبستان. کلاً امروز ازدواج یه جوری شده که بعضیا به نیت طلاق گرفتن ازدواج می کنن.

به یکی فحش دادم. گفت با فحشی که دادی، شعورت رو نشون دادی. دیگه به کسی فحش ندادم. یه روز با همون که فحشش داده بودم، بحثم شد. این بار فحش ندادم. گفت: با فحش ندادن نمی‌تونی بی‌شعوریت رو قایم کنی! اینجا قر میدم یار گله داره. اونجا قر میدم یار گله داره.

دعای هفته: خدایا ترتیبی بده که اونایی که حالمون از شون به هم می‌خوره، اونام حالشون از ما به هم بخوره.

حساب سرانگشتی: پراید تقریباً شده چهل میلیون تومن. وزن پراید نهصد کیلوعه. یعنی هر کیلو پراید تقریباً میشه چهل و چهار هزار تومن. یعنی هر کیلو پراید معادل نیم کیلو گوشته.

دو راهکار استراتژیک یکی از رجال در نماز جمعه برای مشکلات اقتصادی: "مردم نماز استغاثه بخوانند و به خدا پناه ببرند و صبر پیشه کنند، دیگر اینکه اول برای ارتباط با خدا و بعد برای صرفه‌جویی روزه بگیرند." من دیگه حرفی ندارم. آقا قبله کدوم طرفه تا دراز بکشم؟ نفری یه لیترم بنزین بهمون میدن و راحت می تونیم بشیم شاپرک و خودسوزی کنیم.

قانون تصویب کردن که پیک و تکلیف نوروزی ممنوعه تا روح بچه آسیب نبینه. یه خاصیت دیگه‌شم اینه که کودکمون وقت داشته باشه تو نوروز دنبال همسر لایق بگرده.

از پسره پرسیدم چرا ازدواج نمی کنی؟ گفت هر وقت زورم رسید خوشبختیامو تقسیم کنم، حتماً ازدواج می کنم فعلاً واسه بدبختیام شریک نمی‌خوام. مجری تلویزیون از وزیر کشاورزی پرسید گوشت و مرغ گران شده. علتش چیه؟ جناب وزیر فرمودن باید خدا را شکر کنیم که گوشت و مرغ هست! و احتمالاً بعدش گفته بروید دعا کنید پول دستتان بیاید بخرید. / دیگه وقتشه گوشت رو حروم اعلام کنن. هر هفته یکی از اون بالا به مسئولین زنگ میزنه و به هر کدومشون دستوری میده: تو از پالرمو دفاع کن. تو علیه پالرمو حرف بزن. تو هم ممتنع باش. تو بگو تلگرام رفع فیلتر میشه. تو بگو غلط کردی، نمیشه. تو برای رفع فیلتر شرط بذار. تو به تار موی دخترا گیر بده. تو بگو بذارین دخترا راحت باشن. تو هم به تار گیتار گیر بده. و خلاصه تا آخر هفته سر همه رو گرم کنین. باز خوبه که یه سری چیزا رو با هدف انجام میدن مثل هدفمند کردن یارانه و بنزین. فکرشو بکن اگه می‌خواستن اینا رو بی‌هدف انجام بدن چی میشد!

ارسالی از خوانندگان

کاش می‌شد باز کوچک می‌شدیم

اولین روز دبستان بازگرد / کودکی‌ها شاد و خندان بازگرد / بازگرد ای خاطرات کودکی / بر سوار اسبهای چوبکی / خاطرات کودکی زیباترند / یادگاران کهن ماناترند / درسهای سال اول ساده بود / آب را بابا به سارا داده بود / درس پند آموز روباه و خروس / روبه مکار و دزد چاپلوس / کاکلی گنجشککی باهوش بود / فیل نادانی برایش موش بود / روز مهمانی کوکب خانم است / سفره پر از بوی نان گندم است / با وجود سوز و سرمای شدید / ریز علی پیراهن از تن می‌درید / تا درون نیمکت جا می‌شدیم / ما پر از تصمیم کبرا می‌شدیم / پاک کنهایی ز پاکی داشتیم / یک تراش سرخ لاکی داشتیم / کیفمان چفتی به رنگ زرد داشت / دوشمان از حلقه‌هایش درد داشت / گرمی دستانمان از آه بود / برگ دفترها به رنگ کاه بود / مانده در گوشم صدایی چون تگرگ / خش خش جاروی بابا روی برگ / همکلاسی‌های من یادم کنید / باز هم در کوچه فریادم کنید / همکلاسی‌های درس و رنج و کار / بچه‌های جامه‌های وصله‌دار / کاش هرگز زنگ تفریحی نبود / جمع بودن بود و تفریقی نبود / کاش می‌شد باز کوچک می‌شدیم / لااقل یک روز کودک می‌شدیم / یاد آن آموزگار ساده‌پوش / یاد آن گچها که بودش روی دوش / ای معلم نام و هم یادت به خیر / یاد درس آب و بابایت به خیر / ای دبستانی‌ترین احساس من / بازگرد این مشق‌ها را خط بزن

حسن چراغیان ـ روستای کوشه بردسکن خراسان رضوی

چرا کباب‌خورها بی‌حالند؟

اگر شما هر روز گوشت می‌خورید و از گوشت گاو گرفته تا بوقلمون و مرغ، غذای اصلی‌تان را تشکیل می‌دهند، احتمالا با عوارضی مانند آنچه در ادامه آورده‌ایم، روبه‌رو خواهید شد.

همیشه خواب‌آلوده‌اید

شاید مصرف پروتئین، نیروی شما برای فعالیت روزانه را بیشتر کند، اما زیاده‌روی در مصرف پروتئین حیوانی، می‌تواند انرژی‌تان را تحلیل ببرد. پروتئین‌های حیوانی، اغلب دیرهضم هستند و برخلاف کربوهیدرات‌های انرژی‌بخش، در زمان هضم شدن به مغز شما فشار زیادی وارد می‌کنند. اساس خستگی شدید و گیجی، مشکلی است که اغلب کباب‌دوست‌ها از آن شکایت می‌کنند و اگر شما هم به این حالات دچار شده‌اید، باید تنوع بیشتری را در سبد غذایی‌تان ایجاد کنید.

زیبایی‌تان تحلیل می‌رود

هر روز و هروعده گوشت خوردن، باعث می‌شود پوست و موی شما، طراوت قبل را نداشته باشد. ویتامین C که به کلاژن‌سازی پوست کمک می‌کند، به‌ندرت در



پروتئین‌های حیوانی یافت می‌شود و در صورتی که سطح این ویتامین در بدنتان پایین بیاید، ممکن است خشکی پوست را تجربه کنید. برای داشتن مو و پوست شاداب و جوان، نیازی به گیاه‌خواری ندارید. کافی است در کنار بشقاب کباب یا مرغتان، کلم بروکلی بگذارید و هر روز میوه‌های حاوی ویتامین C مصرف کنید.

احساس می‌کنید بیمارید

کمبود ویتامین C تنها به سلامت پوستتان آسیب نمی‌زند. اگر گوشت‌دوستی شما باعث دور شدنتان از منابع غذایی گیاهی شود، بیشتر بیمار می‌شوید و سیستم ایمنی بدنتان ضعیف می‌شود. برای اینکه بیماری‌های زمستانه، شما را از پا در نیاورند، یا حجم گوشت مصرفی‌تان را کمتر کنید یا اینکه در کنار آن، از منابع غذایی گیاهی هم کمک بگیرید.

یبوست کلافه‌تان می‌کند

بعید است که در پروتئین‌های حیوانی، بتوانید فیبر موردنیاز بدنتان را تامین کنید. اگر هیچ وعده‌ای را بدون گوشت نگذرانید، کمبود فیبر زمینه را برای درگیر شدنتان با یبوست فراهم می‌کند. شما برای خلاص شدن از این مشکل، به مصرف غلات و سبزیجات تازه نیاز دارید. بنابراین لااقل در کنار غذای گوشتی‌تان، سوپ جودوسر یا سالاد کاهو و کلم میل کنید.

قلبتان مشکل دارد

مصرف فراورده‌های گوشتی و پروتئین‌های حیوانی، سطح کلسترول خوب را کاهش داده و باعث افزایش کلسترول بد خون می‌شود. کسانی که هیچ غذایی را با خوراک ماهیچه یا کباب برگ عوض نمی‌کنند، در درازمدت شاهد افزایش سطح کلسترول بد در خونشان شده و با بیماری‌های قلبی درگیر می‌شوند.



التهاب دارید

التهاب بافت‌های بدن، باعث ابتلای گوشت‌دوست‌ها به بیماری‌های متعددی می‌شود. محققان می‌گویند، در پروتئین‌های گوشتی، میزان ناچیزی آنتی‌اکسیدان ضدالتهاب وجود دارد و از آنجا که این مواد سرشار از چربی‌های اشباع‌شده هستند، مصرف بیش از اندازه‌شان باعث افزایش التهاب در بافت‌ها شده و گردش اکسیژن در خون را دچار اختلال می‌کند.

سنگ کلیه می‌گیرید

مصرف بیش از اندازه پروتئین‌های حیوانی، سطح اسید اوریک را در بدن بالا می‌برد و باعث ایجاد سنگ در کلیه می‌شود. اگر تجربه دفع سنگ کلیه را داشته‌اید، باید میزان گوشتی که در سفره‌تان وارد شده را کاهش دهید و بیشتر به مصرف سبزیجات رو بیاورید. البته یادتان نرود که کاهش مصرف گوشت، به معنای حذف آن از سبد غذایی نیست، چراکه بدن شما برای حفظ سلامتی‌اش، به پروتئین‌ها و ترکیبات موجود در گوشت هم نیاز دارد.

چاق می‌شوید

به‌خاطر عضله‌سازی بیشتر و کاهش چربی‌های بدنتان، گوشت را به غذای اصلی خود تبدیل کرده‌اید؟ اشتباه می‌کنید! مصرف بیش از اندازه پروتئین‌های گوشتی، کمکی به قدرت گرفتن عضلات نمی‌کند و حتی پس از مدتی، باعث افزایش میزان چربی در بدن و هر روز چاق‌تر شدن می‌شود.

بدنتان کم‌آب می‌شود

کم‌آبی بدن، یکی از عوارض شایع مصرف بیش از اندازه گوشت است. مشکلی که نه تنها بر ظاهر پوست و مویتان تاثیر می‌گذارد، بلکه کلیه‌ها و حتی مغزتان را هم در معرض مشکلات جدی قرار می‌دهد. اگر این روزها فراموش‌کارتر از همیشه شده‌اید، نگاهی به سفره‌تان بیندازید. شاید کم‌آبی ناشی از مصرف گوشت زیاد، شما را با این عارضه درگیر کرده است.

● جان دماد تیغی

در واقع تمام انسان‌ها رنج را تجربه می‌کنند

پس از کندن پوست موز دست‌هایتان را بشویید

- موز میوه پرطرفدار و پرخاصیتی است که اغلب برای افزایش سریع انرژی بدن بین وعده‌های غذایی مصرف می‌شود.
- این میوه سالم و مغذی غنی از املاحی چون پتاسیم و منیزیم و همچنین ویتامین B6 است و علاوه بر این حاوی سایر ویتامین‌ها و مواد معدنی است.
- در عین حال پوست موز نیز فایده‌های بسیاری دارد. برای مثال می‌توان آن را خشک کرد و به عنوان کود پای گلدان‌های خانگی ریخت.
- به تازگی کارشناسان در آلمان توصیه می‌کنند که پس از کندن پوست موز حتما دست‌هایتان را بشویید.
- موز میوه‌ای گرمسیری است که نارس چیده می‌شود و از هنگام برداشت تا فروش راهی طولانی را پشت سر می‌گذارد. به همین خاطر پوست این میوه به ترکیبات شیمیایی حفاظت کننده از جمله محلول‌های ضدقارچ آغشته می‌شود.
- این ترکیبات که مانع از رسیدن زودهنگام یا گندیدن موز می‌شوند، روی پوست آن می‌مانند و هنگام جدا کردن پوست از میوه، دست‌ها را آلوده می‌کنند.
- کارشناسان همچنین توصیه می‌کنند که به کودکان موز پوست کنده بدهید و خودتان هم حتما به سرعت دست‌هایتان را بشویید.
- این توصیه‌ها برای میوه آووکادو نیز صادق است.



دوره سیزدهم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

ناامید نباش!

محمد رضائیان ـ شاهرود



یک اتفاق به ظاهر عادی و ساده که نظیر آن در خانواده‌های تنگدست و شریف رخ داده و می‌دهد، محور درونمایه داستان خواندنی و گیرای "ناامید نباش!" نوشته نویسنده پرتجربه و خلاق "محمد رضائیان" است. از نویسنده این داستان که خبرنگار موسسه اطلاعات در شاهرود است،تاکنون چندین داستان حول زندگی دشوار و پر از دغدغه‌های نادارى مردم فرودست در اطلاعات هفتگی خوانده‌ایم.

زن به حدی آهســته حرف میزد که مراد حتی نصف کلمات را هم نشنید. برای همین با صدایی بلندتر از زنش گفت:

"فقط پچ پچ کردی. من که هیچ چیز نفهمیدم!"

زنش با اینکه می‌دانســت گوشهای مراد چند ســال است به خاطر کار در شــرکت ریســندگی و صدای بلند دستگاهها، کم شنوا شــده است فقط کمی صدایش را بلندتر کرد و مراد از بین همه آنها فقط کلمه‌های "مریم" و جهیزیه راشنید و همین کافی بود تا دوباره گر بگیرد. عصبانیت و خجالت با هم آمیخته شد و دستهای مراد روی صورتش رفت و با کف دستانش گونه هایش را فشار داد و بعدبه پیشانی‌اش ضربه زد. ترجیح داد سکوت کند تا در خود آرام شود. می‌دانست ادامه این بحث به کجا می‌رسد. این قصه چندین هفته بود که ادامه داشــت. چند وقت پیش به خواســتگاری دخترش مریم آمده بودند. خانواده خوب و نجیبی که پسـر همراهشان نیز بسـیار خوش برخورد و مودب بود. از آنهایی که در همان اولین دیدار به دل می‌نشــینند. هرچند این علف به دهان همه شیرین آمد اما تنها کسی که در هیاهو و بگو بخند جمع دو خانواده ذهنش مشغول بود مراد بود. هرچند اول کار بود اما او آخر کار را می‌دید که باید برای مریــم جهیزیه تهیه کند. حتی فکرش هم برای مراد نه فقط ترس که درد آور بود. خوب می‌دانست که در این آشفته بازار اقتصادی در حالی که همه اجناس تاسه برابر، قیمت پیدا کرده بودند و دلار روی ۱۵ تا ۱۸ هزار تومان شناور شده بود، خرید جهیزیه برای مریم با در آمد او غیر ممکن بود.

آن شــب تمام شد. خانواده مراد همه چیز را مطلوب دیده بود و مریم نیز مشخص بود که از خواستگارش بدش نیامده است. زنش خوشحال بود که یک خانواده خوب قسمتشان شده است خواهر و برادر مریم هم راضی بودند و فقط این مراد بود که در شــوک بود.قرار شد خواستگاران منتظر جواب باشند. اما مراد برای خریدن وقت گفته بود دو خانواده چند جلســه با هم معاشرت کنند تا همدیگر را بهتر بشناســند و حالا دیدارها هم تقریباً تمام شده و زمان جواب دادن در حال رسیدن بود.

مراد دســتش را از روی صورتش برداشت و نگاهی به معصومه همسرش

بهار بود و عشق بود و...

زهرا نظریان آزاد ـ تهران



"بهار بود و عشق بود و..." نوشته "زهرا نظریان آزاد" نویسنده خوش قریحه و معناگرا، در ورای سادگی زبان و روایت و ساختارش، عمق مفهومی تفکربرانگیزی دارد. با اندکی تامل بر این داستان تازه "زهرا نظریان آزاد" می‌توان به این برداشت نزدیک شد که نویسنده با دیدگاهی کم و بیش فلسفی، بیهودگی اندوهبار بسیاری از دلبستگیها را در گذر بی‌ترحم زمان از ذهن راوی معروض زمانه با سنجیدگی بیان و القا می‌کند.

آدمها روزی تمام می‌شوند. امانشان نمی‌دهند. به ظاهر مثل قبل زندگی می‌کنند،محبت می کنند،می بخشــند،لبخند می‌زنند،حتی رابطه های نیمه جان و قدیمشــان را هم حفظ می کنند...باورش ســخت است، حتی کسی را هم از زندگیشــان خط نمی زنند، نگه می‌دارند حتی آنهایی را که آزارشــان می‌دهند... آدمها یک روز برای خودشــان تمام می‌شوند و در بهترین حالت خیلی‌ها فقط ادامه می‌دهند بودن را.

این حکایت من است. امروز در آستانه شصت سالگی در باغ پر از میوه‌ام ایستاده‌ام. اواخر اردیبهشت ماه است و گویی من در بهشتم اما...تمام شده‌ام. جایــی که روزی فقط خاک بود و برعرصــه آن به تک تک نهالهایی که الان برای خودشــان درختی پر بار شــده‌اند رسیدگی می کردم... چه روزهای بی آبی که دبه های آب را از خانه به اینجا می‌آوردم و پای آنها خالی می کردم، با هر بار زرد شدن برگشان ناراحت شدم و هر نهالی که نمی گرفت گویی رگی از قلبم می‌گرفت، ولی به مرور عادت کردم. عادت کردم به اینکه گاهی هر چقدر هم که زحمت بکشی بی ثمر خواهد بود. همین مرا به مرور زمان مجاب کرد که از هیچکس انتظاری نداشــته باشــم. دل آدمی است دیگر ...دل اگر بخواهد دوســت دارد همه دنیا را به هم بزند.چقدر آرزوهای آدمی کوچک و حقیرند حتی بزرگترینشــان. روزی داشــتن این باغ حتی در اوج بی برگ و بــاری آرزویم بود. هر بار به بهانــه ای اینجا می آمدم و پیش خودم می گفتم حالا چقدر مرا به تمســخر می گیرند که:الان که باغ نیست این همه در رفت و آمد اســت وای به روزی که باغ شود؛ اما این آرزو به دلم ماند، این آرزو را به دل همســرم زری هم گذاشتم، چقدر با هم اینجا آمدیم. همیشه از خاکی شــدنش ناراحت می‌شــدم اما او برایش مهم نبود. غروب که می‌شد، وقتی آفتــاب نبود به اینجا می آمدیم چون درختها آنقدر بزرگ نبودند که ســایه

کـرد و گفت: "تو خودت بگو تو این چند هفته چه معجزه‌ای رخ داده؟! به گنج رسـیدم یا یک جایزه بزرگ از بانک بردم؟ زن، من هم دوسـت دارم دخترم خوشـبخت شـود اما جور کردن جهیزیه برای مریم حتی در بهترین حالت، با خرید کمترین وسـیله بالای ۷۰میلیون تومان خـرج دارد. از کجا این پول رو جور کنم؟!" اما معصومه مانند دفعات قبل گفت:

"اول و آخرش چی؟ بالاخره که باید شوهر کند. این یکی نه بعدی چی؟ به قول خودت معجزه تو زندگیت اتفاق می‌افتد؟ مثل همه مردم وام بگیر..."

مراد جوشـید: "وام؟ کی به ما وام میده؟ وام گنده مال اونایی اسـت که یا پارتـی گردن کلفت دارند یـا می‌خواهند پس ندن. یـادت رفته که وقتی دو میلیون می‌خواسـتم وام قرض الحسنه بگیرم چه کار کردند؟ پنج هزار تومان فقط پول کپی درخواست وام دادم. دویست هزار تومان که بابت سود و هزینه اسـتعلام کم کردند. دو تا ضامن معتبر خواسـتند. حالا برای هشـتاد میلیون تومان حتماً سرم را گرو میخوان"

معصومه درمانده گفت: "خب بیا خونه رو بفروشیم..."

حـالا مراد هم که انگار از ایـن مجادله بدش نیامده بود و به عقل کم زنش می‌خندید گفت: "خونه را بفروشیم؟ صد تومن اگر بخرند شانس آورده ایم، تو این رکود بازار. هفتاد، هشتاد باید چیز بخریم؛ یا اصلا اگر چیزی نخریم و پنجاه میلیون بدیم پول جهیزیه، بعد با دو تا بچه دیگه کجا بریم؟ دو روز دیگه مهسا هم براش خواستگار پیدا میشه. اونوقت چی رو بفروشیم؟ کلیه هامون رو؟"...

معصومـه بریده بود. حرفهای مردش منطقی بـود اما حس مادرانه‌اش اجازه نمی‌داد کوتاه بیاید. سـکوت کرده بود و دنبال یک راهکار جدید می گشت. اما چیزی به فکرش نمی‌رسـید. مراد هم مستاصل شده بود. می‌دانست که اول و آخر باید برای مریم جهیزیه جور کند. ولی چه طوریش را نمی‌دانست. مطمئن بود مریم از داخل اتاقش در حال شنیدن حرفهای آنهاست. حتماً او هم آرزوی یک معجزه را داشـت. سـکوت معصومه به معنای پایان جدال بود. مراد بلند شد تا وضو بگیرد. تنها امیدش به خدا بود. شاید واقعا معجزه‌ای رخ میداد. کی می‌دانست... زیرلبی به خودش گفت: "ناامید نباش، مراد!"

داشته باشند، با عشق لابه لای درختها قدم برمی‌داشت و زیر لب با خودش حرف می‌زد شاید هم با درختها بود..هیچ وقت نفهمیدم. گاهی برمی گشت و با صدایی که از شـادی موج می‌زد می گفت: فکرشو بکن! چند سال دیگه من اگه این ور باغ باشم، تو رو نمی‌بینم..."چشمهایش مشتاقانه بین درختها کند و کاو می‌کرد. درختها را می‌شـمرد: گیـلاس ۸ تا، آلبالو ۲۲ تا زردآلو ۲۵ تا، گوجه سبز ۱۸ تا، گردو ۵ تا، هلو ۱۳ تا...

هر بار انگار که درختها بزرگتر می‌شـدند کلی ذوق می کرد و دستهایش را به هم میزد و از ته دل می‌خندید...

آه کـه به قول یـک رفیق قدیمـی کاش آدمها می‌توانسـتند بعضی از لحظه‌ها را قاب بگیرند. خنده‌های از ته دل زری را کاش در آن لحظه‌ها قاب می گرفتم. پنج سـال بود باغچه را خریده بودیم. درختها جانی گرفته بودند و برگهایشـان کم کم سایه می‌انداخت. خانه ای کوچک داخل باغچه ساخته بودیم و می‌توانسـتیم صبح تا شب جمعه را آنجا بگذرانیم.زری چند روزی بود از سـر درد ناله می کرد. حیف که هیچ وقـت به حرفهایم گوش نکرد... جمعه یک روز اردیبهشت ماه بود، روزی مثل همین امروز شاید...

مشغول زیر و رو کردن خاکهای مسیر آب بودم و بچه‌ها با خار و خاشاک آتش درسـت کرده بودند و شاد و خندان می‌دویدند. رفتم تا به زری بگویم که ناهار را در باغچه بخوریم و نیازی نیسـت داخل خانه برویم که دیدم به دیواره سـنگی حوض کنار خانه تکیه داده و چشمهایش رابسته...نه او دیگر چشـمهایش را باز کرد و نه مـن از آن روز زیباییها را دیدم...هنوز هم گاهی صـدای خنده های از ته دل زری لابه لای درختها طنین می‌اندازد...وقتهایی کـه یک طرف باغ می‌ایسـتم و انبـوه برگها مرا از دیـدن آن طرف باغ باز می‌دارد، یاد حرف زری می‌افتم...کاش بود و مرا آن طرف باغ نمی‌دید.

شش گام تا پایان

مارال ـ کرمان

"شـش گام تا پایان" روایتی اسـت با شـکل و سـاختاری نیمه نمایشی که حـول درونمایه رنجهای جسـمی و روحی زنی گرفتار آمـده در ازدواجی ناهنجار، به قالب یک داستانک در آمده است.از نویسنده این داستانک که دانش آموخته مترجمی زبان و ادبیات انگلیسی و مترجم حرفه‌ای است ، در سالهای گذشته چند داستان به یادماندنی در این مسابقه خوانده‌ایم.

یک

دوباره درد شـدیدی در دندان جلوییِ‌ام پیچیدودوباره آن تردید عذاب آوربـرای تصمیم گیری به سـراغم آمد. حرف دکتر یـادم می آید که دفعه آخر گفت "این دندان دیگه درسـت شدنی نیسـت وحتما باید کشیده شود" و من ازترس ازدسـت دادن زیبایی و تمسـخر دیگران جـرات نمی کنم آن رابکشـم اما الان که درد با تمام قدرتش به سراغم آمده، انگار مجبورم که به راه حلی اساسی فکر کنم.

دو

وارد خانه که شدم ازترس جیغ بلندی کشیدم. شوهرم رادیدم که بازبدون خبـر زودتر از سـر کار آمده که به قول خودش مچ مرابگیرد. دوباره داشـت کمدهای خانه و درهارا بازرسـی می کرد.ناگهان بادیدن من به چادرم چنگ انداخت ومثل همیشـه فریاد کشید: "دیدی راست میگم که هرزه ای! همین الان همسـایه روبرویی رودیدم که داشـت ازپشت بام به خانه نگاه می کرد و منتظر تو بود!"... پیش آمد و بامشت محکم به سرم کوبید.

سه

دراین بارهم امانم رابریده اما بازهم تردیدمانع رفتنم می‌شود.

چهار

ازشرم اینکه صدای شوهرم و تهمتهای کثیفش دوباره به گوش همسایه‌ها رسـیده باشدورنگ نگاهشـان دوباره حالت ترحم یا سـرزنش بگیرد چادر را محکـم روی صورتـم می کشـم وزیرش پنـاه می گیرم وبـی صدابه حال خـودم زارمی زنم. اما باید زودتر آماده شـوم وخـودم راآرام کنم تا وقتی که بچه‌ها می آیندمتوجه حال من نشـوند، هرچند که خودشـان همه چیزرامی بینندوزجرمی کشـند. به زحمت بلندمی شوم وزیرچشمی بهش نگاه می کنم که مثل همیشـه مشـغول کشـیدن مواد اسـت و آنقدردراوهام غرق است که لاغری اسـتخوان بچه‌های گرسـنگی کشـیده‌اش را نمی‌بیند و آنقدر در توهمش غرق است که نمی‌تواند درک کند زن جوان وزیبایش حتی با داشتن چنین شوهری هم می‌تواند همیشـه پاک باشد چون قبل ازاوبه خداوخودش وفاداراست.

پنج

بالاخره واردمطب می‌شـوم و ازدکتر خواهش می کنم تا دندانم رابکشـد. ازکشـیدن می ترسـم امـا می‌دانم که تحمـل درد موقتـی‌اش از تحمل این دردهمیشگی راحت تراست.

شش

به خانه که می‌رسـم دختر کوچولوی سه ساله‌ام توی بغلم می‌پردودستان کوچکش رادورگردنم حلقه می کند. تا جای خالی دندانم را می‌بیندانگشـت کوچکش راداخل آن فرو می‌بردوریز می‌خندد.ازخنده‌اش خنده‌ام می گیردو این بارخوشـحالم که می‌بینم جای خالی دندانم باعث شـادی کسـی شـده است.

پایان

مصمم وارد دادگاه می‌شـوم: بـرای گرفتن و تنظیم دادخواسـت طلاق بایدچه کار کنم؟

یاوه گو یعنی آنکه ایراد می گیرد و راه نشان نمی دهد

● آروزتین



شبی از شـبهای دراز زمستان بود. کمال در دفتر آژانس املاک تو فکر یک سقفم در تاریکی نشسته بـود و بیرون را نگاه می کرد. نرمه بارانی می‌بارید. کمال مثل هر شب با خودش فکر کرد که حالا همه بـه خانه‌های خود رفته‌اند و تنها منم که تک و تنها مانده‌ام. و با صدایی که به فریاد شـباهت داشت، ترانه خواند: "مـن مانده‌ام تنهای تنها عزیزم. من مانـده‌ام تنهای تنها عزیـزم..." و به گریه افتاد. با چشـم گریان از آژانس املاک بیرون آمد. در را قفل کرد و پیاده راه افتاد و پشت سر هم آن مصرع از ترانه را مدام تکرار کرد و اشک ریخت. وقتی که خوب غصه و حرص خورد، با موبایلش شـماره‌ای گرفـت و به آن طرف خط گفـت: "آقا طاهر من دارم میرم اونجا. ده دقیقه دیگه می‌بینمت."

کمـال قبلـاً زن و زندگی و کار و کاسـبی خوبی داشـت. همیشـه دلش می‌خواسـت کاری کند کارسـتان و اقتصادش را حسابی بالا ببرد. با یکی از رفقای کاری شـریک شـد و بـه ترکیه رفتند. قرار بود واسـطه آنها در ترکیه دو چمدان گوشی سامسـونگ به آنها تحویل بدهد. پول را گرفت و اگر بعد شـما توانستید واسـطه را ببینید، کمال و رفیقش هم توانستند. آنها وقتی به ایران برگشتند، سرنوشتشـان مثل روز روشن بود و کسانی که به آنهـا پول قـرض داده بودند، هـر دو را انداختند زندان. کمال خانه و ماشـین و مغازه‌ای داشت. به اموالـش چوب حراج زدنـد و بدهی‌هایش صاف شـد و بعد از شش ماه از زندان بیرون آمد. حالا او کمالی بود که هیچ کمالی نداشـت. نه جایی سقفی نـه دکانی و نـه پس‌انـدازی. زن جوانش هم در مدتی که حبس می کشـید، تقاضـای طلاق داد و البتـه لطف کرده و مهرش را بخشـیده بود. کمال به طلاق رضایـت داد و در زندان به کمال پاکباز معروف شد.

نیمه‌شـبی که کمال آزاد شد، هیچی پول نداشت و نمی‌توانسـت با ماشینهای خطی به تهران برود. پیش راننده‌هـا رو انداخت که او را محض رضای خدا به تهران ببرند ولی سـر راننده‌ها شـلوغ بود و جای خالی نداشـتند. ناچار به زندان برگشت و مشکلش را گفت. او را به زندان برگرداندند تا فردا صبح با ماشـینی که زندانی‌ها را به دادگاه می‌برد، به تهران برود.

کمال چند روز در خانه یکی از دوسـتانش زندگی کرد. دوسـتش بـرای اینکـه او را زودتر رد کند، در آژانـس املاک یکـی از فامیلهایـش برای او کاری جفت‌وجـور کرد و قرار شـد کمال بشـود پادو آژانس. و اجازه دادند شـبها همانجا بخوابد. او توانسـت خودی نشان بدهد و دوسه ماه بعد از مشاوران املاک شـد و چون زبان ردیفی داشت، معمولاً معامله‌ها را جوش می‌داد و پورسـانتهای خوبی گیرش می آمد اما همیشه در دلش حسرت زندگی گذشـته‌اش را می‌خورد. او هر وقت برای دیـدن خانه‌ای مشـتری می‌برد، یـاد خانه و زن جوانش می‌افتاد و سبیل می‌جوید و دندان غروچه می کرد. در ذهنش با روزگار بحث می کرد که چرا با من چنین کردی.

شبی که با روزگار دست به‌یقه بود و رفته بود پنیر بخرد، طاهر را دیـد. در زندان با هم بودند. طاهر از سـارقان خانه‌رو بود و همین که فهمید کمال در آژانـس املاک کار می کند، او را بوسـید و گفت: "ایول به شـغلت!" و آهسـته ادامه داد: "نونمون تـو کره مرباس! اگـه پایه‌ای، بقیه‌شـو بگم." او به کمال یـاد داد که "وقتی کلیدهـای خانه‌ای را از مشـتری می گیری، یدکش را برای خودت بساز. بعد که مسـتأجر جدید آمد، در فرصتی مناسب بـه خانـه او می‌رویم و ماهیگیـری می کنیم." و با هم پیمان شراکت بستند. طاهر دزدی سابقه‌دار و حرفه‌ای بود. خانه مورد نظر را زیر نظر می گرفت و سـاعت مناسب سـرقت را تخمین می‌زد. آنها کلید می‌انداختند و وارد خانه می‌شدند. طاهر مثل کسی که چشم گنج‌یاب دارد، با یک نظر جای پول و طلا را تشخیص می‌داد. کمال هم در خانه دنبال چیزهایی مثل موبایل و دوربین و تبلت می گشت. کار آنهـا بـه ده دقیقه هم نمی کشـید و سـریع می آمدند و سـریع می‌رفتند. از دستکش و نقاب اسـتفاده می کردند تا هیچ ردی نداشته باشند. ماه به ماه اندوخته کمال بیشـتر می‌شد. می‌خواست وقتـی که توانسـت زندگی سـابقش را احیا کند، دنبال عشـقش برود و او را برگرداند. یک بار هم توانسـته بود برای او پیامی بفرسـتد و قصدش را بگوید. زنش جواب داده بود حالا ببینیم.

کمال به کوچه‌ای رسـید. طاهر از تاریکی بیرون آمد. سـاک کوچکی دسـتش بود. خالی بود. قرار بود به خانه‌ای بروند و سـاک را پر کنند. بی‌حرف راه افتادند. کلاه بافتنی به سـر کشیدند. دستکش نازکی هم به دسـت کردند. کلید انداختند و وارد ساختمان مجللی شـدند. و راحت و بی‌زحمت به یکـی از واحدهـا رفتند. چند دقیقه بعد با سـاکی پـر و قیمتـی قصد خـروج کردند. طاهـر گفت: "بخشـکی شـانس! یه نفر داره میاد بـالا." قبل از اینکه بالا بروند و خود را جایی پنهان کنند، سـر و کله سـرایدار پیدا شد که چماقی هم دستش بود. طاهر چاقو کشـید و گفت: "از جونت سیر شدی؟ مال تو رو که نبردیم. مال این مفتخورها رو بردیم. برو رد کارت." سرایدار گفت: "من سگ گله‌م. به حلال حروم بودن گوسـفند کار نـدارم. به پلیس زنـگ زدم. فکری به سـرتون نزنـه." طاهر جلو رفت و سـاک را سمت او گرفت و گفت: "نصفش مال تو." و سـاک را محکـم به چانه او کوفت. یک لحظه بعـد چاقو گلوی سـرایدار را درید و طاهر و کمال گریختند. و درسـت وقتی که داشـتند از کوچه بیرون می‌رفتند، دو موتور گشتی وارد کوچه شـدند. قدم تند کردند و از کوچه پس کوچه‌ها به خیابانی دیگر رفتند.

پرونده قتل سـرایدار را به کاراگاه نوبخت دادند. او بـا گروهش بـه محل جنایت رفـت ولی ردی از آنها به دسـت نیاورد. تنهـا چیزی که نقطه‌ای می‌شـد برای آغاز تحقیق این بود کـه آنها کلید داشـته‌اند. جای پاها هم نشـان می‌داد دو نفرند. فیلم دوربینهای ساختمان هم این را تأیید می کرد. نوبخت ضمن اینکه پرونده‌های مشـابه را مطالعه می کرد، این حدس را هم در نظر داشـت که شاید آن دو نفر آشنا بوده‌اند که کلید داشته‌اند.

آن شـب کمال به خانـه طاهر رفت. کمال نگران بود. اما طاهر ککش هم نمی گزید و می گفت اگر در کاری که به او ربط نداشت دخالت نمی کرد، کشته نمی‌شد. کمال پرسید: "قبلاً هم آدم کشتی؟" طاهر خندید و پلک بسـت و گفـت: "بگیر بخواب بچه. امشب ماهی گنده‌ای به تور زدیم. طلاهاش پونصد میلیون می‌ارزه. دلارا رو بگو! پسـر امشب پولدار شـدیم." کمال گفـت: "امیدوارم اونقدر داشـته باشـه که بتونم زندگی سـابقم رو درسـت کنم." طاهر خندید: "خیلی بیشـتر از این حرفاست. بگیر بخـواب. صبح زود باید برگردی آژانس تا کسـی نفهمـه بیرون بودی." کمال گفت: "راس میگی." و کمی بعد بلند شـد و گفت: "بهتره همین حالا برم." طاهر گفت: "آره بهتره. اونجا می‌تونی تا هشـت نه

صبح بخوابی." و بلند شـد و گفت: "بذار سهمت رو جدا کنم." این کار را خیلی سـریع و حرفه‌ای انجام داد و سـهم کمال را در جعبه‌ای که رویش نوشته شـده بود کمال، ریخت. سـهم خـودش را هم در جعبه دیگری ریخت. کمال او را بوسـید و بی‌دلیل گفت: "تو برام مثل برادری."

فردا غروب یکی از همکارهای کمال به بقیه گفت: "شنیدین چی شده؟ یه دکتره بود که دو ماه پیش بهـش خونه فروختیم؟ دیشـب دزد به خونه‌ش زده. سـرایدار رو هم کشـتن." کمال خودش را با گوشـی مشـغول کرده بود و وانمود کـرد خبر را نشـنید. به طاهر پیام داد که پلیس حتماً سراغش خواهد آمد. طاهر جواب نـداد. کمال به بهانه‌ای از آژانس بیـرون رفت. چند بار به طاهر زنگ زد و بیدارش کـرد. و گفت: "بایـد از تهرون بریم." طاهر گفت: "شلوغش نکن. گیرم که بیان آژانس و چیزی بپرسـن. تو خونسـرد میگـی آره. خونه رو من بهشـون نشـون دادم. کلیدهـا رو دادم به خودشون. فقط حرفت نباید دو تا بشه. هرچی هم که پرسـیدن، باید تیز جـواب بدی. نباید با مکث حـرف بزنی." کمال گفت: "مـن دیگه به آژانس برنمی گـردم. میام سـهمم رو می گیـرم و میرم شهرستان." طاهر گفت: "شاید منم باهات اومدم. با پولی که از دیشـب گیرمون میاد، شـاید دیگه لازم نباشه بریم ماهیگیری. شاید با هم زدیم به یه کاسبی نون و آبدار."

کمـال زنگ خانـه طاهر را زد امـا او خانه نبود. فلنگ را بسـته بود. کمال فهمید رودست خورده. برای چیزهایی که تا آن روز دزدیده بود، نقشـه‌ها داشت. حالا همه چیز به باد رفته بود. دیگر امکان نداشـت بتواند آن خانه نقلی را بخرد. غیرممکن بود فروشـگاه بزند و ماشـین بخـرد و دوباره به خواسـتگاری زن سابقش برود. این دومین بار بود که دار و ندارش را باخته بود. چند بار به خودش با فامیلی پاکباز فحش داد. و برای طاهر خط و نشان کشید. ردش را زد و فهمید در یکی از فروشگاههای رفاه پیش همشهری خودش رفته.

همانطـور که کمال فکـرش را کرده بود، نوبخت با کمی پرسـش و پاسـخ متوجـه آژانس املاک شـد و فردا صبح به آنجا رفت و معلوم شـد کمال آن خانه را به دکتر فروخته. سـراغش را گرفت، گفتنـد دم غروب رفته و دیگر برنگشـته. حدس نوبخت به یقین تبدیل شد. نوبخت از آنها خواست عکس کمال را بدهند. مدیر آژانس گفت: "عکس نداشـت. یه مرد سـی و هفت هشـت ساله‌ست، سـبیل پرپشـت و ابروی کلفت داره." نوبخت در

کمال به کوچه‌ای رسید. طاهر از تاریکی بیرون آمد. ساک کوچکی دستش بود. خالی بود. قرار بود به خانه‌ای بروند و ساک را پرکنند. بی‌حرف راه افتادند. کلاه بافتنی به سر کشیدند. دستکش نازکی هم به دست کردند

پرینتی که از تلفنهای آژانس گرفت، متوجه شـد که کمال شـبها با شماره‌ای به طور طولانی مکالمه داشـته. کاراگاه شماره را ردگیری کرد و به اسم و آدرس طاهر رسـید. به آن آدرس سر زد. گفتند طاهـر از دیروز غروب رفته و برنگشـته. نوبخت پرینت تلفن طاهر را هـم گرفت و فهمید آخرین تلفنش به فروشـگاه رفاه بوده، چند شب پیش هم وقتی که فروشگاه تعطیل بوده، طاهر به رفاه زنگ زده بود. نتیجه گرفت مخاطب طاهر باید کسـی باشد که شبها در فروشگاه اقامت دارد.

کاراگاه بـه فروشـگاه رفـت و از مدیـر آنجـا پرس‌وجویی کرد. مدیر گفت تنها کسـی که شبها در فروشگاه می‌خوابد، پیرمردی است به اسم معین که از چند سـال پیش سرایدار و کارگر آنجاست. نوبخت از او خواسـت صدایش کند. معین پیری مؤدب و خجالتی می‌نمود. نوبخت پرسید: "طاهر کیـه؟" معین گفـت: "از همولایتی‌هاسـت. آدم صاف و سـالمی نیسـت. خلافی کرده؟" نوبخت گفت: "دیشـب بهت تلفن زده. چکارت داشت؟" معین گفت: "اصرار می کرد بیاد پیشـم. می گفت صاحبخونه جوابش کرده و تا جای جدید پیدا کنه، می‌خواد چند شب مهمون من باشه. روم نشد بگم نـه. گفتم فردا باید از آقای نجفی بپرسـم. خدا رو شکر دیگه تماس نگرفت." نوبخت گفت: "از کار و بارش و پاتوقش و رفقاش چیزی می‌دونی؟" معین گفت: "طاهر برعکس اسمش خیلی ناپاکه. حلال حروم سـرش نمیشه. گاهی زنگ میزنه و تا جایی که بتونم جواب نمیدم. خیلی وقت بود که باهاش حرف نزده بودم. خلافی کـرده؟" نوبخت گفت: "اگه بهت زنگ زد، بکشـونش اینجـا. به من هم خبر بده. درباره اینکه من اومدم اینجا هیچی بهش نمیگی." معیـن گفت: "ملتفم آقا. خلافش چیه؟" کاراگاه گفـت: "بعداً خودت می‌فهمی. حواسـت باشه حرفایی رو که زدیم، به هیچکس نگی." معین گفت: "خاطر جمع آقا."

کاراگاه از فروشـگاه کمی خرید کرد. خرید بهانه بود. می خواسـت گشتی بزند شاید چیزی ببیند و ندید. از فروشـگاه به دفتر کارش رفت. بین راه به آژانس زنگ زد و پرسـید از کمال خبری شـد؟ گفتند خبری نشده، تلفنش را هم خاموش کرده.

وقتـی که کاراگاه نوبخت به فروشـگاه آمده بود، کمـال هم تازه رسـیده بود و می‌خواسـت داخل شـود. با دیدن مأمورها پشیمان شد و مدتی همان اطراف قدم زد. بوی خطر را حس کرده بود. چشم بـه‌راه بود تا ببیند آیا طاهر را دسـتگیر می کنند و طلاها و اسکناسـها را با خودشان می‌برند یا هنوز امیدی هسـت. و وقتی که دید کاراگاه و سربازها دسـت خالی رفتند، نفسی به آسودگی کشید و به آرایشگاه رفت. سـبیلش را تراشید، ابروهایش را کم‌پشـت کرد، خط پیوسته ابرو را تراشید و تغییر قیافه داد و به فروشـگاه برگشت. معین را دید که در آرامش مشـغول جارو کـردن بود. خودش را به خرید کردن مشـغول کـرد و کمی دور و برش چرخید. معین هم متوجه او شـد و جاروکنان جلو رفت و گفت: "کفشات گلیه. زمین رو کثیف کردی. هنوز بارون میـاد؟" کمال گفت: "بارون میاد. پام رفت تو باغچه و گلی شـد. غرض از مزاحمت یه امانتی دسـت طاهر دارم. زنگ زد و آدرس اینجا رو داد." معیـن گفـت: "نکنه تو کمالـی؟" کمال گفت: "کمالم." معین پرسید: "کی بهت زنگ زد؟ خوابه." کمال گفت: "نیم سـاعت پیش زنگ زد. آره خواب بود. صـداش خاباِلو بود." معین گفت: "برو ته فروشـگاه کنار اون راهرو واسـتا تابیام." کمال رفت. معین کمی دیگر جارو کرد. از قسمت ظروف آشپزخانه کارد بزرگی برداشت. آن را زیر پیراهنش گذاشت و به ته فروشگاه رفت.

کمال را به اتاق سرایداری برد. پرده‌ای را کنار زد و جسد طاهر را نشان داد و گفت: "صبح کشتمش. منتظرت بـودم بیای کمک کنی شـب ببریمش بیرون. امانتی تو هم پیش خودمه. نصف از تو نصف از مـن." کمال گفت: "زرنگ کـی بودی؟" معین چاقو را کشید و حمله کرد. کمال جاخالی داد و در سه سوت معین را زمین زد و کارد را به حلق خود او فرو برد. لباسش خونی شده بود. از جارختی لباسی برداشـت و پوشید. گنجینه را پیدا کرد و خونسرد بیرون رفت و کمی در راهرو ایسـتاد و فروشگاه را دید زد. به‌نظرش رسید همان پلیس دیروزی که لباس شخصی داشـت، داخل فروشگاه شده بود و داشـت با مدیر حرف می‌زد. نگران شد که مبادا وقتی که با سـاک گنجینه‌اش بیـرون می‌رود، به او شـک کنند. چشـمش به پیرمردی افتاد که با ویلچرش حرکت می کرد. فکری به سـرش زد. با قدمهایی اسـتوار سمت او رفت و گفت: "پدرجان اینجا یه قاتل فراری هست. بیا ببرمت جای امن." و او را هل داد و سـمت اتاق معین برد و همانجا با یک ضربه ناکارش کرد. پتوی کوچکی برداشت و روی ویلچر نشسـت. ساک را روی زانو گذاشت و پتو را رویش پهن کرد و در کسـوت فلجها چرخ را چرخاند و وارد قسمت اصلی فروشگاه شد.

حدس کمال درست بود چون نوبخت به فروشگاه برگشته بود. او بین راه حرفهای معین را مرور کرد

بقیه در صفحه ۶۵

جواب معمای اسـکلت پالتوپوش مهدی اولین کسـی بود که با جزئیات اعلام کرد که هاشـم از دیوار بالا آمده و آنجا را آتش زده. و چون نوبخت می‌دانسـت هاشـم نیمه فلج است و نمی تواند از دیوار بالا بیاید، بلوف زد که مقداری از پرز لباس مجرم روی دیوار مانده. مهدی ترسـید و خواسـت فرار کند و فرارش او را لو داد. برنده این معما: فرناز اسلامی از یزد با تلفن ۰۵۳۹(×××)۰۹۰۱

گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

سلام زندگی!



یک پزشک لهستانی وقتی که یک پیرزن ۹۱ ساله چند ساعت بعد از اینکه مرده اعلام شده بود، در سردخانه بیدار شد به شدت شوکه شد. این پزشک که "ویسلاواسی" نام دارد اظهار داشت که پس از معاینه دقیق و با توجه به عدم وجود هیچ گونه علایم حیاتی در این پیرزن، مطمئن بوده که وی فوت شده است. او ضربان دست و گردنش همچنین صدای قلب و صدای تنفس او را هم بررسی کرده بود، مردمکهای چشمهایش را نیز برای واکنش به نور بازبینی کرده بود اما هیچ علامتی از حیات در او ندیده بود. اقوام این پیرزن که "جنینا کولکیویچز" نام دارد پس از اینکه متوجه شدند او بدون حرکت روی صندلی مانده و نفس نمی کشد با اورژانس تماس گرفتند و پزشک هم بلافاصله در محل حاضر شده بود. معمولاً در این مواقع پزشک آمبولانس درخواست می کند اما از آنجا که پیرزن هیچ کدام از علایم حیاتی را نداشت، مطمئن بود که فوت شده است و او را به سردخانه انتقال دادند. اما درست کمی قبل از نیمه شب، یکی از مسئولین سردخانه که در حال انتقال بدن فرد دیگری به سردخانه بود متوجه شد که بدن پیرزن در داخل کیسه تکان می خورد! و وقتی آن را باز کرد، پیرزن از اینکه هوای آنجا آنقدر سرد است شاکی بود و از او خواست یک فنجان چای گرم برایش بیاورد! در کمال تعجب وقتی که پزشکان او را معاینه کردند به هیچ نشانه غیرعادی برنخوردند و او را به خانه فرستادند. تنها مشکل این است که باید مدارک مربوط به فوت او را لغو کنند تا حقوق ماهانه‌اش قطع نشود. در واقع این خانم از نظر قانون مرده اما در واقعیت زنده است.

دوچرخه سوار قهرمان



شاید بتوان "کریستین هایتیچ" را امیدوارترین ورزشکار جهان دانست. مردی اهل شمال شرق فرانسه که فقط یک پا و یک دست دارد اما ۲۲ روز دور مناطق دالومایتس، رشته کوه آلپ و پایرنیز دوچرخه سواری کرد! او با اینکار توانست یکی از ۱۰ نفری باشد که توانسته‌اند این مسیر دوچرخه سواری طولانی را که ۳ هفته زمان می‌برد پشت سر بگذارند. کریستین متولد سال ۱۹۶۱ میلادی است و در ۱۵ سالگی در حادثه‌ای دلخراش یک دست و یک پایش را از دست داد. او بیرون از خانه مشغول دوچرخه سواری بود که ناگهان خودرویی که برای دور زدن ترافیک از مسیر خارج شده بود از روبرو به او برخورد کرد. نتیجه این تصادف این شد که پای چپش از بالای ران و دست چپش را نیز از پایین آرنج از دست داد. اولین بار در سال ۲۰۱۲ نام او بر سر زبانها افتاد، مردی با یک دست و یک پا که در یک مسابقه دوچرخه سواری ۷ روزه در کنار صدها شرکت کننده دیگر که محدودیتهای او را نداشتند به رقابت ادامه می‌داد. او مسیری را با این شرایط رکاب میزد که خیلی از افراد کاملاً سالم هم نمی‌توانند آن را طی کنند. اما او این بار کار را بسیار فراتر برده و در مسابقه‌ای ۲۲ روزه شرکت کرد که تنها ۱ روز استراحت داشت، مسیری متشکل از سه قسمت که از دالومایتس، رشته کوه آلپ و پایرنیز می گذشت. مسیر کلی مسابقه در حدود ۲ هزار و ۵۷۵ کیلومتر بود و مجموع تغییر ارتفاعی که در سرازیریها و سربالاییها طی می‌شد، چیزی حدود ۶۰ هزار متر بوده است، یعنی حدود شش و نیم برابر ارتفاع کوه اورست! چنین مسیری حتی دوچرخه سواران سالم و کاملاً حرفه‌ای را هم به مشکل می‌اندازد. او تا کنون در بسیاری مسابقات دیگر هم شرکت کرده است و همچنان قصد ادامه دارد. او دوچرخه سواری را بهترین تفریحش می‌داند.

ملاقات با حیوانات



باغ وحش "لدو" در شهر چانگ یینگ در کشور چین، این فرصت را به مردم می‌دهد که حس رویارویی نزدیک با حیوانات را تجربه کنند و فقط آنها را از فاصله‌ای دور که در قفس نگه داشته شده‌اند تماشا نکنند. در این باغ وحش به جای اینکه حیوانات در قفس باشند، مردم در قفس هستند! بازدید کنند گان در قفسی که پشت یک کامیون ساخته شده است قرار می گیرند و در داخل فضای باغ وحش گردش می کنند. حیوانات آزادانه در تمام نقاط باغ وحش حرکت می کنند و گاهی به قفس نزدیک می‌شوند تا از میهمانان استقبال کنند! برای اینکه افراد بتوانند حیوانات و شکارچیان وحشی را از نزدیک مشاهده کنند، تکه‌هایی از گوشت خام به کناره‌های کامیون آویزان می‌شود تا حیواناتی مانند شیر و ببر را تا حد امکان نزدیکتر بیاورند. استقبال از این باغ وحش و روش جدید و جالب گردش آنها به قدری زیاد بوده است که بلیتهای ۳ ماه بعد نیز به فروش رفته‌اند! یکی از مسئولان باغ وحش به نام "چان لیانگ" بیان کرد: "ما می‌خواهیم حس دنبال شدن و حتی مورد هجوم قرار گرفتن توسط حیوانات را به بازدید کنند گانمان ارائه کنیم. البته به افراد هشدار داده می‌شود که دستها و انگشتانشان را از قفس خارج نکنند، زیرا یک ببر گرسنه تفاوتی بین انگشتان دست شما و صبحانه نمی‌بیند".



تنها رفتاری که هیچکس نباید پاسخی به آن بدهد، خشم است

• برادلی

همیشه شارژ باشید

باتریهای قابل شارژ، بهترین جایگزین برق هستند و حتی سالهاست که در خودروهای برقی هم استفاده می‌شوند. اما وقتی باتری تمام می‌شود ممکن است وقفه‌ای در این چرخه مداوم روزمره شما ایجاد کند. حال تصور کنید به جای اینکه یک ساعت صبر کنید تا گوشی موبایلتان شارژ شود، تنها به دو دقیقه انتظار نیاز داشته باشید. همچنین باتری شما این قابلیت شارژ سریع را تا ۲۰ سال آینده نیز از دست ندهد و فرسوده نشود. ساخت چنین باتری پر



بازدهی به لطف یک تیم تحقیقاتی میسر خواهد شد که نوعی باتری یون لیتیومی ساخته‌اند که می‌تواند فقط ۲ دقیقه تا ۷۰ درصد شارژ شود! همچنین ماندگاری و عمر مفید آن حدود ۲۰ برابر بیشتر از باتریهای کنونی است. چنین باتری می‌تواند یک خودروی الکتریک را در مدت ۱۵ دقیقه شارژ کند و به دفعات شارژ کمتری نیاز خواهد داشت. به جای اینکه ۵ دقیقه برای پر کردن باک بنزین خودرو صرف کنید، می‌توانید این ۵ دقیقه را صرف شارژ باتری خودرو کنید، آن هم به مقداری که می‌توانید مسیر بسیار بیشتری را طی کنید. شاید این به نظر فقط یک خیال خام باشد اما محققان اعلام کرده‌اند که علیرغم وجود پروژه‌های مشابه که متاسفانه همگی حداقل تا ۱۰ سال دیگر قابلیت تولید عمده را نخواهند داشت، این باتری را می‌توان تا ۲ سال آینده وارد بازار کرد. فناوری استفاده شده در این باتری، چیز کاملاً جدیدی نیست. به همین دلیل است که به احتمال زیاد می‌توان خیلی زود آن را به مرحله بهره برداری رساند. این تیم به جای اینکه باتری جدیدی اختراع کنند، روی باتریها و فناوری کنونی کار کرده‌اند. آنها از ژل اکسید تیتانیوم استفاده کرده‌اند، یعنی همان ماده‌ای که در ضد آفتاب شما یافت می‌شود. این ژل به طور عملی به افزایش سرعت فرآیند شارژ کمک می‌کند، و باعث می‌شود که عمر باتری حدوداً ۲۰ برابر بیشتر شود و سرعت شارژ آن نیز ۲۰ برابر سریع‌تر از باتریهای معمولی یون لیتیومی باشد.

پل تزیینی



رودخانه "بگا" با ۲۵۰ کیلومتر طول از کوههای پوینار اسکا در کشور رومانی سرچشمه می‌گیرد و وارد صربستان می‌شود و در نهایت به رودخانه تیسا می‌ریزد. در شهر "رنجانین" رودخانه به دو شاخه تقسیم می‌شود. شاخه فرعی از شاخه اصلی جدا شده و بعد از طی مسیری کوتاه در حدود ۲۰۰ متر دوباره به مسیر اصلی می‌پیوندد. این موضوع قسمتی از زمین منطقه را از سایرین جدا می‌کرد. در سال ۱۹۶۲، مسئولین شهر پل معلقی را بر بالای این جریان فرعی رودخانه ساختند تا ساکنان این منطقه احاطه شده توسط آب با دیگر مناطق شهر ارتباط داشته باشند. این پل به خوبی توانست به وظیفه خود عمل کند تا اینکه در سال ۱۹۸۵ میلادی، مسئولین شهر ایده دیگری ارائه کردند. آنها قسمتهای متعددی از رودخانه فرعی را با خاک و سنگ پر کردند تا جریان آب متوقف شود، از جمله قسمت زیر پل را نیز پر کردند. نتیجه این شد که جریان آب بند آمد اما این پل هم بدون استفاده شد. هم اکنون این پل روی زمینی خشک، و بین دو دریاچه کوچک که باقی مانده آب رودخانه فرعی هستند قرار دارد. به این ترتیب مسئولین بارها تصمیم به تخریب پل گرفتند اما مردم شهر معتقدند که این پل به نمادی از شهر رنجانین تبدیل شده و حتی رکوردی هم برای خود ثبت کرده است، زیرا تنها پلی در جهان است که هیچ مانع عبور در زیرش وجود ندارد و عملاً فقط تزیینی است!



مجسمه‌های چوبی حیرت انگیز



یک هنرمند مجسمه ساز اهل کارولینا به ساخت مجسمه‌های چوبی عجیب و جالب مشهور شده است. مهارت و هنر "پاتریک داورتی" در ساخت حجمها و سازه‌های بزرگ با استفاده از خرده چوبها و شاخه‌های نازک درختان است، آن هم در شکلهای پیچیده که بیشتر شبیه لانه پرندگان است. او شاخه‌ها را در هم می‌تند و به دور هم می‌پیچد تا محکم یکدیگر را نگه دارند و سازه‌هایی با ارتفاع ۱۲ متر را با همین خرده چوبها ساخته است و حتی از یک قطره چسب یا یک عدد میخ هم برای محکم کردنشان استفاده نکرده است. به همین دلیل هم آثار او همیشگی نیستند. این خانه‌های چوبی به مرور و بر اثر عوامل محیطی از بین می‌روند و نهایتاً یک تا دو سال دوام می‌آورند و سپس می‌شکنند و فرو می‌ریزند. پاتریک که فارغ التحصیل سازمان سلامت و بهداشت است، تحصیل و یادگیری در رشته تاریخچه هنر و مجسمه سازی را در دانشگاه کارولینای شمالی آغاز کرد و در آنجا بود که با تکنیکهای ساخت و ساز و همچنین چگونه به کارگیری مهارتهایی که در نجاری و کار با چوب داشت آشنا شد و آنها را با علاقه وافری که به طبیعت داشت ترکیب کرد. او کارش را با چوبهای ریز شروع کرد و اولین چیزی که ساخت، خانه‌اش بود. او با جمع کردن سنگهای کوچک و شاخه‌هایی که روی زمین افتاده بودند، یک ویلا ساخت که هم اکنون نیز با همسر و پسرش در آن زندگی می‌کند. خانه او، تنها اثر ماندگار و همیشگی‌اش است و برای حفظ آن از سنگ نیز استفاده کرده است. در ۳۰ سال گذشته، پاتریک بیش از ۲۳۹ عدد از این خانه‌ها و سازه‌های چوبی را ساخته و در کشورهای دیگری از جمله ژاپن و اسکاتلند نیز هنرش را به همگان نمایش داده است.

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com
کتبی

خـواب کسـانی کـه مشـخصات خـود را ننوشـته باشـند، تعبیـر نمی‌شـود.

همه اسـامی مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است. اگر کسی می‌خواهد خوابش چاپ نشود، حتماً تأکید کند که چاپ نشود! در ضمن خواب خود را قبل از این که برایتان تعبیر کنم، برای کسی تعریف نکنید زیرا شاید در خواب شما رازهایی باشد که وقتی که تعبیر ش را نوشتم، کسانی که خواب را از خودتان شنیده باشند، خواهند فهمید آن رازها مال شماست و خوشتان نیاید.

لطفاً خوابهای خود را پیامک کنید یا با تلگرام و واتساپ بفرستید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹

نیشم زد

مینا ابهری، ۵۱ ساله، متأهل، بازنشسته، کردکوی

صبح خواب دیدم جای ناشناسی هستم. مار بسیار دراز و سیاهرنگی دیدم. انگار از قبل شنیده بودم که اگر این مار کسی را نیش بزند او را حتماً خواهد کشت. داشتم با ترس نگاهش می‌کردم. سر و گردنش را بالا آورد و تا به خودم بجنبم، نیش زد. سوزش زیادی داشت. گفتم حتماً می‌میرم. یک نفر گفت بگیر زیر آب تا اثرش کم شود. همین کار را کردم و سوزشش کمتر شد. بعد دیدم خواهرم آمد و هیچ از مار نترسید و وقتی که وحشت مرا دید، سعی کرد مار را به داخل کفش من هدایت کند. مار داخل کفش من شد و خواهرم کفشهایم را گرفت و خواست از پنجره بیندازد دور. پنجره به یک محوطه خاکی باز می‌شد که مسکونی نبود. به خواهرم گفتم تو رو خدا دورتر پرت کن که برنگرده. خواهرم آن را به همان جایی پرت کرد که گفته بودم. در بیداری همین کفش را دارم.

تعبیر:

مار در هر خوابی تعبیری دارد که خوابگزار باید بتواند از روی نمادهای دیگری که در هر خوابی هست، تشخیص بدهد که معنای این مار چیست. خواب شما دو بخش دارد: یکی ترس از آن مار و اینکه شنیده‌اید زهر این مار کشنده است. مار در این بخش از خواب شما نماد استرس زیادی است که در بیداری دارید در حالی که اگر مضطرب نباشید، مشکلات خود را راحت‌تر تحمل خواهید کرد. وحشتی که در بیداری دارید که برای مثال مبادا در کار و سرمایه گذاری ضرر کنید، به شکل آن مار نمایان شده. کسی که گفت بگیر زیر آب، نماد این است که وقتی به بحران می‌افتید، به کسی نیاز دارید که دلداری کند و کمک برساند. مار در بخش دوم خواب نماد مسائل عاطفی شماست چون خواهرتان مار را در کفش شما جای داد و کفش در بیشتر خوابهای خانمها نماد شوهر و نامزد و... است. شما وحشت دارید ولی او خونسرد است که تعبیرش این است چیزهایی که شما را مضطرب می‌کند در حقیقت زیاد ترسناک و ناراحت کننده نیستند. ممکن است هنگام دیدن این خواب با همسرتان مشکلی داشته‌اید.

تمساح، مار، موش، هزارپا

زهره ف. هفده ساله، دانش آموز، بوشهر

من خودم ۳۷ سال دارم. دخترم خواب دیده: "از دیوارهای اتاقش تکه‌های بدن تمساح می‌آید پایین. تمساحش خیلی بزرگ بوده. هی یک تیکه کنده می‌شده و سر و دست و پا و ناخن می‌افتاده پایین. از سقف و از دیوار." ما صدقه گذاشتیم. چند روز بعد خودم خواب دیدم "یک مار خیلی بزرگ و زشت و سیاه که خیلی هم ضخیم بود، دنبالم کرده بود. من در کوچه و خیابان می‌دویدم و فرار می‌کردم. بسیار وحشت کرده بودم. به خانه رسیدم. دیدم شوهرم و دخترم همان مار را پخته‌اند. گفتند داریم برایت رولت درست می‌کنیم. انگار خودشان هم می‌خواستند بخورند. داد زدم و با ترس گفتم وای نه. من اصلاً نمی‌خورم. من می‌ترسم. بدم می‌آید." سه روز بعد خواب دیدم "کلی موش آمده خانه ما و در آشپزخانه راه می‌روند. از آنها می‌ترسیدم." پریشب هم دخترم خواب دید "در کمد دیواری اتاق من و پدرش پر است از هزارپای گنده و زرد. تعدادشان خیلی زیاد بوده و دخترم می‌ترسیده." این خوابها اعصاب ما را به هم ریخته و فکر و خیال می‌کنیم که این خوابها بی‌علت نیست.

تعبیر:

هر وقت خوابی دیدید و فکر کردید تعبیرش بد است، آن را برای کسی تعریف نکنید. خودتان هم فراموشش کنید چون خودتان فکر می‌کنید بد است دیگران هم همان تصور را می‌کنند و اطراف شما پر از انرژی منفی می‌شود. اگر دخترتان فیلمهای حیات وحش می‌بیند یا کتابهای ترسناک می‌خواند، تعبیرش همان است. اگر اهل چنین فیلمهایی نیست، تعبیرش به روحیات خودش و زندگی روزانه‌اش دارد. برای مثال اگر در محیطی پر استرس زندگی می‌کند، تمساح نماد استرسهای اوست. یا وقتی که از خانه بیرون می‌رود اگر مردها متلک بیندازند و نگاههای جنسی کنند، تمساح نماد ترسهای او از جنس مذکر ناسالم است. خواب شما می‌تواند به دلیل خواب دخترتان باشد. نیز ممکن است نماد مشکلات شما و همسرتان باشد که در این صورت مقایسه‌هایی می‌کنید. به این معنی هم هست که همسرتان شما را درک نمی‌کند. شما در بیداری ترسهایی دارید که برای شما سنگین است ولی از دید همسرتان و حتی دخترتان جدی نیست. خواب موشهایی که دیده‌اید، غیر از اینکه نماد ترسهای شماست، به معنی مزاحم هم هست. مزاحمهایی از قبیل در و همسایه و دوست و فامیل. این مزاحمتها مثل پارازیت است و متن زندگی را تنش‌زا می‌کند. اگر رفت و آمد به خانه شما زیاد است، موشها نماد همین موضوع است. هزارپاها هم نماد شلوغ بودن است. اگر با همسرتان بحث و اختلافی دارید، هزارپا نماد بحثهای شما و همسر شماست در چشم دخترتان. این خوابها کلاً می‌گویند شما خانمی پراسترس هستید که به دخترتان هم سرایت کرده.

ابرو و آبرو

ثریا بیدگلی، بدون مشخصات

خواب دیدم ابرویم خیلی کم‌پشت شده و ریخته. حالا نگرانم که مبادا تعبیرش بی‌آبرویی باشد. ضمناً این روزها زیاد به رنگ کردن ابروهایم فکر می‌کنم. آیا این خواب از خوابهای پریشان است یا جواب ذهنم بود و یا تعبیرش خدانکرده بی‌آبرویی است؟

تعبیر:

این خواب و بیشتر خوابها جواب ذهن است. شما در فکر رنگ کردن ابرو هستید، ضمناً شنیده‌اید که رنگ کردن ابرو باعث کم‌پشتی ابرو می‌شود. به همین دلیل خوابش را دیده‌اید اما نکته مهمتر این است که چرا فکر کرده‌اید این خواب به معنی بی‌آبرو شدن است؟ شاید شما در ناخودآگاه خودتان فکر می‌کنید دارید خطایی می‌کنید که امکان افشا شدن و بی‌آبرویی دارد. برای اینکه بفهمید همین است یا خیر، به خودتان رجوع کنید و اگر دیدید هیچ خطایی ندارید، مطمئن شوید که تعبیر خواب شما به بی‌آبرویی ربط ندارد.

علی ملکی

مرگ نوه به خاطر بوی غذا



پســربچه آمریکایی در پی استشــمام بوی تند غذای مادربزرگش جان باخت!

ایــن پســر ۱۱ ســاله میهمــان مادربزرگش در نیویورک بــود و مادربزرگ که از آلرژی نوه‌اش به ماهی خبر نداشــت، ناهار برای او ماهی ســرخ کــرد و به نظر خودش بهترین غذا را برای نوه‌اش تهیه کرد، اما پیچیدن بوی ماهی در آشپزخانه همان و بیهوشی نوه به محض استشمام بوی ماهی همان! پســربچه حتی این غذا را امتحــان هم نکرد، اما از آنجا که بوی ماهی در فضا پیچیده بود، پســربچه از هوش رفت سپس خانواده با اورژانس تماس گرفتند و پســربچه را به بیمارستان انتقال دادند، اما متاسفانه تلاش پزشکان مثمرثمر واقع نشد و نوه جان ســپرد. وقتی جسد را به پزشکی قانونی بردند و کالبدشکافی صورت گرفت، والدین مطمئن شدند که بوی ماهی باعث مرگش شده است!

قابل توجه دارندگان موتورهای سنگین

اعضای یک باند که تحت عنوان مامور و با اســلحه به ســراغ افرادی که موتورهای گرانقیمت و غیرمجاز داشــتند می‌رفتند و نقشه سرقت موتورها را اجرا می‌کردند، دستگیر شدند!

البته این ماجرا به دنبال شــکایت چند مالباخته مبنی بر سرقت موتورهایشان صورت گرفت و در پی آن بود که اداره یکم پلیس آگاهی تهران وارد عمل شــد و متهمان این باند را شناســایی و دستگیر کرد. یکی از ســارقان گفت: من بهترین مکانیک و خریدار و فروشــنده لاســتیک ماشینها هستم! مدتی بود با مردی به نام احمد که در کار بساز و بفروش مشغول است، آشنا شدم و او حدود یک میلیارد سرم کلاه گذاشت و بعد از آن بود که من هم دزدی کردم تا بتوانم بدهی هایم را به مردم بدهم. شروع دزدی من هم از آنجا بود که در یک ســایت آگهی با چند نفر که موتور ســنگین داشتند آشنا شدم و بدین ترتیب به عنوان خریدار سر قرار با آنها رفتیم، اما در محل قرار خودمان را مامور معرفی کرده و موتورها را ســرقت کردیم. ما دو موتور ســنگین سرقت کردیم که یکی را ۱۶ میلیون و دیگری را ۲۰ میلیون فروختیم.

فراری بالاخره لو رفت



مرد زندانی که همزمان با زلزله بم و تخریب دیوار زنــدان، موفق به فرار شــده بود، پس از ۱۵ ســال دستگیر شد!

ماجــرا بــه این صورت بود که پــس از وقوع زلزله بم در ســال ۸۲ مردی که به اتهــام حمل مواد افیونی در زندان به سر می‌برد با توجه به تخریب بخشی از دیوار زندان متواری شــد. این مرد طی این سالها در پوشش باغبان در باغ پسته یکی از روستاهای بخش شهرآباد بردسکن مشغول به کار شد و در طی ۱۵ سال با نام و ظاهر متفاوت به زندگی‌اش ادامه داد و به گفته خودش هر لحظه کابوس دستگیری دوباره خود را داشت تا اینکه در یک برخورد اتفاقی ماموران منطقه به او مشــکوک شــدند و با بررسی سوابق و تحقیقات از صاحب باغ پســته دریافتند وی همان زندانی فراری تحت تعقیب است. بدین ترتیب پلیس او را دستگیر و برای سیر مراحل قانونی به مراجع قضایی معرفی کرد!



تعصب کور به تیم ملی

پلیس شــارجه، یک مرد اماراتی را که با رفتار غیرانســانی خشم کاربران اینترنت را برانگیخته بود، بازداشت کرد!

این مرد اماراتی ویدئویی از رفتار ضدانسانی خود با کارگران هندی خود در توئیتر منتشــر کرد. او چند کارگر هندی مقیم امارات را در قفس مخصوص نگهداری حیوانات زندانی کرده و از آنان می‌پرسید که در مســابقه فوتبال امارات و هند کدام تیم را تشــویق می کنید؟ کارگران ابتدا از تیم هند نام می‌برند، اما با تهدید به اخراج کارگران از کار، مرد اماراتی از آنها می‌خواســت تیم امارات را تشویق کنند و آنها نیز می‌پذیرفتند! انتشــار این خبر در رســانه‌های امارات و هند موجی از خشــم را در میان مردم دو کشــور برانگیخت و اقدام مرد اماراتــی را "تعصب فوتبالی کور" توصیف کردند و خواهان برخورد شدید با او شدند. در ادامه هم پلیس امارات این مرد را دستگیر و به مراجع قضایی معرفی کرد.

مواظب نظافتچیها باشید

دو مــاه پیش، پیرمردی بازنشســته ســاکن آپارتمانــی در خیابان مجیدیــه جنوبــی تهران با طرح شــکایتی در کلانتــری نارمک، از ســرقت ۱۰۰ میلیونی طلا و لوازم قیمتــی خانه‌اش خبر داد و بدین ترتیب کارآگاهان با بررسی تصاویر دوربینهای مداربسته ساختمان دریافتند که چهار مرد با بالا رفتن از دیوار آپارتمان و پس از تخریب در وارد خانه شــده و دســت به ســرقت زده‌اند. بنابراین با توجه به تصویری که از متهمان به دست آمده بود، ساکنان ساختمان آنها را شناســایی کردند و مشخص شد آنها چندی قبل برای نظافت خانه به آن ســاختمان آمده بودند و همین ســرنخ باعث شد که ماموران مخفیگاه آنها را شناسایی و دستگیر کنند.

چهار مرد افغان هــم در بازجوییها اعتراف کردند و گفتند، با پخش تبلیغات در سطح شهر به عنوان نظافتچی وارد ساختمانها می‌شدیم و در مدتی که در خانه‌ها کار می‌کردیم، اطلاعات لازم را به دســت می‌آوریم و به این ترتیب با طرح و نقشــه دقیق دســت به ســرقت می‌زدیم. پنج متهم پس از اعترافاتشان برای انجام تحقیقات تکمیلی در اختیار ماموران پایگاه چهارم پلیس آگاهی تهران قرار گرفتند.



رئیس پایگاه چهارم پلیس آگاهی تهران از شــهروندان خواســت بــه افــراد غریبه بــرای نظافت آپارتمانها اعتماد نکنند و آنها را به خانه‌های خود راه ندهند و در مقابل بــرای دریافت خدمات با شرکتهای معتبر تماس بگیرند.

زندگی همیشه اول امتحان می کند و بعد درس می دهد ● کارایل



خشت اول کجاست؟

جوردیگربایددید

مصطفی گلیاری

این هفته شما را به تماشای خانواده‌ای می‌برم که بیست سال پیش **مهدی و فروغ** آن را بنیانگذاری کردند. آنها یک دختر نوزده ساله و پسری ده ساله دارند. مهدی پیشرفت کرده و در یکی از رشته‌های پزشکی تخصص گرفته. چند جلد کتاب هم نوشته و در دنیای علم کیابیایی دارد. مهدی تا چند سال پس از ازدواج سرمایه‌ای نداشت و به کمک مال و منالی که فروغ دارد، درس خواند و کم‌کَمک دست و بالش باز شد. حالا از خودش یک مطب و دو آپارتمان دارد ولی ساکن خانه فروغ است. حالا برویم از نزدیکتر به این چهار نفر نگاه کنیم:

مهدی می‌گوید زندگی او و همسرش از اولش سرد شد چون ازدواجشان بدون عشق بوده. دلایل دیگری هم می‌آورد. برای مثال می‌گوید "زنم برایم شام و ناهار نمی‌پزد. اخلاق و وزنش را دوست ندارم. زیادی چاق است. خیلی اهل روزه و نماز نیست. روی اعتقادات بچه‌ها اثر منفی گذاشته و آنها هم به خدا و پیامبر و واجبات دین تعصّب ندارند." دکتر مهدی نمازهایش را سر وقت می‌خواند. مستحبات را هم رعایت می‌کند. او دکتر ساده‌دلی است و امکان دارد دیگران بتوانند سرش کلاه بگذارند و از او سوءاستفاده کنند. یکی از همکارانش درباره او گفته "سواد و تخصص و مرتبه علمی شما خیلی بالاتر از حدی است که خودت نشان میدهی." او دکتری مضطرب است و وقتی که بیماری را ویزیت می‌کند، دلهره دارد که مبادا بیمارانی که در اتاق انتظار هستند، ناراحت شوند و بگویند چرا طولش میدهی. او پزشکی دقیق است و همه چیز را برای بیمارانش توضیح می‌دهد. اهل وعده و دلخوش کردن هم نیست. حتی پیش می‌آید که به بیمارش بگوید بعد از جراحی زیبایی ممکن است فقط بیست درصد رضایت شما را جلب کند. بیمارانش هم می‌گویند دکترهای دیگر می‌گویند هشتاد درصد و کارشان بد از آب در می‌آید. شما که می‌گویی بیست درصد پس معلوم است که کارت خیلی بد است. همکارانش می‌گویند این‌طور نگو. مشتری‌هایت می‌پرند. و او بیشتر به دلهره دچار می‌شود.

صبح‌ها وقتی که دکتر مهدی بیدار می‌شود، معلوم نیست خوش‌دماغ است یا بددماغ. ممکن است بسی خوش‌اخلاق باشد. امکان هم دارد دنده‌اش به چپ بپیچد و به زن و بچه‌هایش اخم کند یا حتی تیکه‌های سوزناک بپراند: "باید بیل بندازن زیرت بلند شی. زن پاشو به بچه‌ها صبونه بده... قیافه‌شو! عین عنتری شده که لوطیش مرده... از بس هله‌هوله می‌خورین، مثل خیک گاو شدین... کاش اونقدری که به شیکمتون اهمیت می‌دین، یک صدمش رو به عبادت اهمیت می‌دادین..." و همین‌طور ادامه می‌دهد. فروغ زن آرامی است و چه بشود که فریادکی بکشد. او حرفهای شوهرش را می‌شنود و دم نمی‌زند. وقتهایی که شوهرش خانه نیست، برای بچه‌هایش فضایی شاد ایجاد می‌کند و با آنها مهربان است. در فراغتهایش کتاب می‌خواند. هنگام پخت‌وپز هم گاهی لبی به ترنم باز می‌کند و ترانه‌ای می‌خواند. به موسیقی علاقه‌ای قدیمی دارد. تا حالا نتوانسته به این بخش از خودش بپردازد ولی انگار این روزها دارد تصمیم می‌گیرد که به کلاس آواز و سنتور برود. دخترش فرناز هم چند دانگ صدا دارد. او هم شاید با مادرش کلاس برود. در کودکی کلاس پیانو می‌رفته و یادش نیست که چرا بیزار شد و کلاس را رها کرد. او پدر و مادرش را دوست دارد ولی علاقه‌اش به مادرش چیز دیگری است. طبق قوانین طبیعت باید عاشق پدرش باشد ولی این‌طور نیست. او خوشتر دارد پدرش خانه نباشد. دلش می‌گیرد وقتی که پدرش به مادرش تیکه‌های سنگین می‌پراند. زخم‌زبانهای پدرش دامنه قلب او را مجروح کرده. فرناز می‌گوید: "پدرم خیلی سرزنش می‌کنه. من یه خورده تپل هستم که خودم با وزن خودم مشکلی ندارم ولی پدرم تو خونه و تو مهمونی‌ها جلو همه میگه فرناز خیلی داری می‌خوری. یا بشقاب غذا رو از جلوم برمیداره. اعتماد به‌نفس ما رو تخریب می‌کنه. من دوسش دارم. پدرمه ولی گاهی کارهایی می‌کنه که ازش بدم میاد. اهل مهمونیهای خانوادگی نیست. اگرم با ما بیاد، مدام چشمش به ماس و ایراد می‌گیره. من خودم دختری هستم که اهل دوس پسر و بدحجابی و آرایش نیستم. خودم واسه خودم مقرراتی دارم ولی پدرم طوری برخورد می‌کنه که انگار یه دختر سبک‌سرم. واسه دختری که پاکیزه زندگی می‌کنه، گرفتن همچین ایرادهایی خیلی سنگینه. اگه یه تار از موهای سرم بیرون بیفته، کاتولیک‌تر از پاپ میشه و طوری رفتار می‌کنه که انگار گناهی نابخشودنی مرتکب شدم. به من میگه از خدا بترس. مادرم به من یاد داده به جای اینکه از خدا بترسم، دوستش داشته باشم. خدا دوست منه نه دشمنم که ازش بترسم. مادرم همه‌ش از رحمت و مهربانی خدا حرف میزنه، بابام از غضب و مکافاتهای خدا. از بس گیر داده که پاشو نماز بخون، ذکر کن و... نزدیک بود از مذهب بری بشم. خوشبختانه نتیجه گرفتم که مذهب اونی نیست که پدرم میگه بنابراین نباید از خدا دور بشم بلکه باید از شیوه امر به معروف و نهی از منکر پدرم دور بشم. و حالا یاد خدایی که دوست منه و دوستش دارم، به من آرامش میده اما اگه بخوام به یاد خدایی بیفتم که بابام و بعضی‌ها ازش حرف می‌زنن، همه‌ش می‌ترسم که خدا بلایی سرم بیاره. اینم جالبه: اگه به بابام بگم برعکس تصور شما من به خدا ایمان دارم، میگه بشین ثابت کن که چطور به حقانیت خدا پی بردی. یعنی اگه ایمان نداشته باشم یه جور زیر سؤالم، اگرم داشته باشم، بازم باید جواب پس بدم."

جور دیگر:

"مردمی که جور دیگر می‌بینند، قبل از ازدواج همه چیز را در کفه ترازوی عقل می‌گذارند تا بعداً پشیمان نشوند. دکتر مهدی می‌توانست سلیقه و خواست خودش را در یک کفه ترازو بگذارد و مشخصات فروغ را هم در کفه‌ای دیگر تا برای مثال اگر از همسر تپل خوشش نمی‌آید، او را انتخاب نکند. یا اگر خودش آدمی منزوی است و فروغ اهل مهمانی رفتن است، و یا اگر خودش در

مذهب سختگیر است و فروغ عادی رفتار می کند، نتیجه بگیرد که برای هم ساخته نشده‌اند. خانواده فروغ از خانواده مهدی پولدارترند و جور خاصی زندگی می کنند. مهدی تا چند سال پس از ازدواج درآمد کافی نداشته حتی تا امروز مجبور شده در خانه همسرش زندگی کند. همین‌ها می‌تواند مرد را ضعیف و ناراحت کند و هر حرکتی را تحقیری برای خودش بداند و مقابله به‌مثل کند و زن و بچه خودش را تحقیر کند. برای اینکه بدانیم او چرا به مردی تبدیل شده که در خانه اهل سرزنش، و بیرون از خانه آدمی ملایم و محجوب است، باید به گذشته او برگردیم. دکتر مهدی می گوید: "پدرم مردی پهلوان و شجاع بود. دلش می‌خواست من هم مثل خودش بشوم و در مدرسه همه از من حساب ببرند ولی من بچه‌ای آرام و درسخوان بودم. او وقت و بی‌وقت مرا سرزنش میکرد. به من آموزش میداد که چطور جلو دیگران سینه سپر کنم و سری نترس داشته باشم. خب من این‌طوری نبودم. او هم مسخره‌ام می کرد." و نتیجه می گیریم که سرزنش کردن برای او به واکنشی شرطی تبدیل شده و او طبق قانون تربیت والد منتقد رفتار می کند. یعنی چون پدرش اهل سرزنش و تحقیر بوده، مهدی هم سرزنش و تحقیر می کند. اگر بهتر به او نگاه کنیم، می‌بینیم وقتی که مهدی زن و بچه‌اش را تحقیر می کند، درحقیقت پدرش به جلد او فرو رفته و کسی که تحقیر می کند، پدر اوست و کسی که تحقیر می‌شود خود اوست. او در خانه مردی دلیر است اما در محل کار مردی خجالتی است که شاید هم بلد نباشد بگوید نه. ریشه این مشکل به کودکی او برمی گردد.

مهدی در خانه به زاهدی عبوس تبدیل شد و چنان در مذهب سختگیری کرد که نزدیک بود همه را از دین بیزار کند. پیامبر در نماز جماعت به ضعیف‌ترین نمازگزار نگاه می کرد و نماز را به اندازه طاقت او طول میداد. عبادت قراردادی است بین بنده و خدا. پس به کسی ربط ندارد. اگر هم بخواهیم امر به معروف کنیم، زبان ما نرم است و طرف را نمی‌رمانیم. اگر قرار باشد خداوند به‌خاطر نماز خواندن یا نخواندن فرناز مجازاتی تعیین کند، گریبان مهدی را می گیرد و می‌پرسد "بنده ما را چرا کردی جدا؟" در جور دیگر مذهب را چنان دلپذیر جلوه می‌دهیم که بچه‌ها مشتاق شوند. دکتر مهدی بچه‌ها را بازخواست می کند که برای ایمانت به خدا دلیل بیاور. اگر مولوی آنجا بود، از لای کتاب مثنوی هفتاد من خودش سرش را بیرون می‌آورد و می‌گفت: "آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب". خداوند چنان آشکار است که برای دیدنش لازم نیست با تلسکوپ به کوه‌طور نگاه کنیم. سهراب هم گفت بگو "خدا همین نزدیکی‌هاست. لای آن شب‌بوها پای آن کاج بلند."

در این قصه به‌نظر می‌رسد فرناز و فروغ تقریباً جور دیگر می‌بینند و برای خودشان مسیری انتخاب کرده‌اند. هنر موهبتی است که به ما آرامش و فرهیختگی می‌دهد. تصمیم فروغ می‌تواند او را خوشحال کند و به شکوه و شخصیتش بیفزاید. درباره پسر ده ساله مهدی و فروغ در بخش بعدی کلماتی خواهید خواند.

دکتر مهدی به دبستان پسرش رفت و او را تحویل گرفت و به مطب برد بعد به همسرش خبر داد که یا شکایت مهریه را پس بگیر یا دیگر نمی گذارم پسرت را ببینی

مهرم حلال

: زندگی این خانواده بر همین روال بود و تغییری نداشت تا اینکه اتفاقی افتاد: مدتی بود که دکتر یا شبها دیر به خانه می‌آمد یا نمی‌آمد و در مطب می‌خوابید. روزی از روزها فروغ چشمش به گوشی مهدی افتاد و متوجه شد مهدی با خانمی وارد وادی مغازله شده. فروغ گفت: "این موضوع مخالف فرهنگ و تربیت خانوادگی منه. برو به فکر طلاق باش." مهدی گفت طلاق نمی‌دهم. فروغ گفت: "مجبورت می کنم." و مهریه سه هزار سکه‌ایش را اجرا گذاشت. قانون هم طبق معمول اموال دکتر را توقیف کرد که یک چهارم قیمت مهریه هم نبود. قانون به دکتر فشار آورد. مهدی کسانی را واسطه کرد تا فروغ را آرام کنند ولی فروغ از حرفش برنگشت. فکری به سر مهدی زد: به مدرسه پسرش رفت و او را با خود به مطب برد. بعد به فروغ خبر داد که اگر کوتاه نیایی، انوشه را از تو می‌گیرم. فروغ شد مرغ پر کنده و به مهدی گفت پسرم را بده مهرم حلالت! مهدی دو هفته اجازه نداد انوشه و مادرش همدیگر را ببینند. می‌خواست نشان دهد که حرفش فقط تهدید نیست.

پس از دو هفته انوشه را به فروغ رساند و آن دو مثل یوسف و یعقوب از شادی بسیار از خاک بر افلاک رفتند اما این ماجرا اثر بدی روی انوشه گذاشت. او حالا از پدرش نفرت دارد و از او به‌شدت می‌ترسد طوری که حاضر نیست با پدرش یک لحظه تنها باشد. شبها کابوس می‌بیند موجودی که از دود ساخته شده، از درز پنجره وارد اتاق خواب او می‌شود و مثل کمند دور او می‌پیچد و با خودش به کوهی می‌برد که از دود تشکیل شده. انوشه و خواهرش به فروغ اصرار می کنند که از خط طلاق پایین نیاید. آنها معتقدند ادامه زندگی با پدرشان زیانهایی دارد که از زیانهای طلاق بیشتر است.

دکتر مهدی در ظاهر دوست ندارد مشکلش حل شود و خواهان طلاق است اما به‌نظر می‌رسد به طلاق گرایش ندارد چون به دخترش گفته: "بیست سال اشتباه زندگی کردم. حالا می‌خوام اشتباهات گذشته رو جبران کنم." او پس از مدتی که از خانه دور بود، برگشته و رفتارش را تا حدودی تغییر داده. با فرناز مهربان است و توی ذوقش نمی‌زند. با فروغ سرد است ولی از کلمات سرزنش‌بار هم خبری نیست. فروغ از تصمیمش برنگشته و برای آینده‌اش برنامه‌هایی دارد. می‌خواهد افسردگی خود را درمان کند. مهدی هم قرار است آموزشهایی ببیند، سوء رفتارش را اصلاح کند و زخمهایی را که به شخصیت همسر و فرزندانش زده، جبران کند. و جبران هر اشتباهی، تکرار نکردن آن است.

جور دیگر:

مردمان جور دیگر خیانت نمی کنند اگر هم طوری شد و خواستند با کسی رفت‌وآمد کنند، این را با همسرشان مطرح می کنند و دلیلش را هم می گویند تا اگر چاره‌ای باشد، از آن استفاده کنند. اگر کسی خیانت کرد و دستش رو شد، طرفش قبل از قضاوت و مجازات، شرایط را می‌سنجد. فروغ مثل بیشتر خانمها خیانت را تاب نمی‌آورد و وارد فاز طلاق شد. بچه‌هایش هم با طلاق موافق بودند. مهدی گفت طلاق نمی‌دهم. فروغ هم از اهرم مهریه استفاده کرد. ناجورترین کار این بود که مهدی از بچه استفاده کرد تا به مادر بچه فشار بیاورد و او را از گرفتن مهریه و طلاق منصرف کند. انتظار می‌رود کسی که تحصیلات عالی دانشگاهی کرده و کتاب می‌خواند، مؤمن هم هست، رفتارش جور دیگر باشد اما او جور دیگر نبود و بچه را وارد کشمکش کرد. کار او با آدم‌ربایی فرقی ندارد. اثر بدی هم روی انوشه گذاشت. ما مهدی را محکوم نمی کنیم چون رفتارش با زن و بچه‌هایش و حتی رفتارش با دیگران معلول رفتاری است که در کودکی با او شده. یعنی او مجبور است که سرزنش و تحقیر کند، با غریبه‌ها کوتاه بیاید، بچه خودش را بدزدد و چیزهایی از این قبیل. اگر پسرش از او وحشت و نفرت دارد، مجبور است چون این واکنش، نتیجه رفتار مهدی است. فرناز و فروغ هم مجبورند با طلاق موافق باشند چون می‌بینند بدون مهدی آرامش دارند و کسی نیست که آنها را سرزنش و تحقیر کند. می‌بینید که این چهار نفر به دلیل عواملی بیرونی مجبور شده‌اند در وضعیت فعلی باشند و اطمینان داریم که اگر اولین خشت این زندگی را درست گذاشته بودند، امروز شرایط دیگری داشتند. آیا اولین خشت، خواستگاری مهدی از فروغ است؟ آیا اولین خشت، رفتار پدر مهدی با او بوده؟ اگر دورتر برویم، آیا جد مهدی اولین خشت است که رفتارش با پسر خودش ناجور بوده؟ یا آیا شرایط جغرافیایی و اقتصادی و تربیتی آنها نسل اندر نسل اولین خشت بوده؟ و اگر این‌طور است که رفتارهای ما به دلیلی جبری بروز می کند، تکلیف چیست؟ شاید یکی از تکلیفها این باشد که فرهنگ و تربیت جامعه را بالا ببریم. اما چطور؟

از دوستان خیلی خوبی که برای جور دیگر نظر می‌دهند و افراد قصه را راهنمایی می کنند، بسی متشکرم.

ای نامه که می‌روی به سویش!

مصطفی گلیاری

تمامی اسامی مستعار و هر گونه تشابه، اتفاقی است



بسی مرسی

وقتی که قصه روایت فقر ۲ روی کیوسک رفت، خوانندگان با مرام اطلاعات هفتگی تلفن کردند که می‌خواهند به مادربزرگ و نوه‌اش کمک کنند. از همه جالب‌تر کمک آقای "ب.پ." بود که چند بار پشت سر هم پیام داد که قرار است از جایی مبلغی برنده شود و آن را به مادربزرگ خواهد داد. روز سوم گفت ۱۴هزار تومان برنده شدم. آن را واریز کرد. گفتم دمت گرم. این چهارده تومان ارزش معنوی زیادی دارد. چند تومان رویش گذاشتم و برای نوه سه تا آب انبه، پنج تا آب پرتقال و پنج تا تی‌تاپ خریدم. خودش پیام داده بود که دلش آب انبه و تی‌تاپ می‌خواهد. قرار بود "حاج ن." که از بچه‌های گروه ورزش شبکه سه است، توپ مخصوصی هدیه کند ولی برایش کاری پیش آمد و نتوانست آن را پنجشنبه به ما برساند ناچار توپ دیگری خریدیم. دو دست لباس، یک جفت کتانی، یک کلاه بافتنی خوب و بلند، و یک دست لباس پرسپولیس هم خریدیم و پنجشنبه به خانه آنها بردیم. وقتی به خانه آنها رسیدیم، هر دو خواب بودند. نوه با دیدن توپ خواب از سرش پرید. ده دقیقه برایش حرف زدم که اگر درس نخوانی و باهوش نباشی و مدرسه فوتبال نروی، هرگز فوتبالیست خوبی نخواهی شد. فکر کنم رویش اثر کرد چون نگاهش هوشیار شد و در او دیدم که اگر هفته‌ای یکی دو بار به او تلقین شود، آینده‌اش تغییر خواهد کرد... مادربزرگ همچنان نگران کرایه خانه است.

از خانه آنها بیرون آمدم و با آهی در حلق سوار آژانسی شدم که با آن آمده بودم. راننده مرد سن‌بالایی است که آهم را دید و گفت: "هر مشکلی مشکل گشایی داره. ایشالا خدا خودش برای اینا هم گشایشی می‌فرسته." درنگی طویل کرد و وقتی که از یک میدان و یک چهارراه گذشتیم، گفت: "اجازه هست یه خاطره تعریف کنم تا طول مسیر کوتاه بشه؟" و ادامه داد: "خیلی سال پیش دانشجوی دانشکده فنی تهران بودم. درسم خوب نبود. هر روز مثل بچه آدم میومدم دانشگاه و سرم به درسم بود ولی تمرکز نداشتم. خجالتی بودم. چشمم جرأت نمی‌کرد منو دنبال دخترها ببره. دلم اما آرزو داشت که منم با یه دختری رفیق بشم و مثل بچه‌های دیگه از تنهایی دربیام. اگه کسی می‌پرسید چرا پا پیش نمیذاری، اعتقادات مذهبی رو بهونه می‌کردم و می‌گفتم: "دوستی فقط با خدا." دم از عشق الهی می‌زدم و حرف سعدی رو تکرار می‌کردم که عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست... اما خودم می‌دونستم که حرف دل و زبونم یکی نیست و دارم تظاهر می‌کنم.

یه روز توی باکس نامه‌ها دیدم برام نامه اومده. کسی رو نداشتم که برام نامه بفرسته. روی پاکت تمبر و مهر پستخونه نداشت. با خط دخترونه قشنگی نوشته بود برسد به دست آقای منصور کریمی. یهو دلم لرزید. پاکت رو لای جزوه‌هام قایم کردم و رفتم یه جای خلوت. پاکت رو باز کردم. بوی عطر به دماغم خورد. یه کاغذ کوچیک توش بود. با همون خط قشنگ نوشته بود: "منصور عزیز اگر اجازه بدهی، می‌خواهم بگویم عاشقت شده‌ام. شاید تعجب کنی و بگویی مگر توجه داری که دل دختری را ببری. تو یک انسان نجیب و واقعی هستی. این روزها پیدا کردن انسان خیلی سخت است. بگذار با تورک باشم. درست است که نه پول داری نه تیپ و قیافه ولی دلی داری که به یک دنیا می‌ارزد. اگر از خواندن این نامه ناراحت نشده‌ای، خبرم کن تا دلم را به پایت خاک کنم."

نامه رو بدون اسم و امضا تموم کرده بود. قلبم به فریاد اومده بود و محکم و تندتند می‌تپید. دستم می‌لرزید. گوشم سرخ شده بود. پاکت رو گذاشتم توی جیبم و رفتم توی فکر که حالا چطور خبرش کنم؟ نکنه سرکاری باشه؟ و هر وقت شک می‌کردم، نامه رو دوسه بار می‌خوندم و قانع می‌شدم که سرکاری نیست. اگه از خودم می‌پرسیدم چرا، می‌گفتم: "چون خطش خوبه، بوی خوب میده، نثرش خوبه، ادبش هم خوبه. مگه میشه توی این همه خوب، یه چیز بد به اسم سرکاری باشه؟" اما چرا اسم و نشانی خودشو ننوشته ضمناً از من خواسته خبرش کنم که ناراحت نشدم؟ جواب این رو هم ساختم و گفتم هول شده بوده و یادش رفته آدرس بنویسه. و برای اولین بار در عمرم به دخترها نگاه کردم تا حدس بزنم کدومشون نامه رو نوشته. یک ساعت گذشت و نتیجه‌ای نگرفتم. دلهره و التهابم هم بیشتر شد. در اوج "من چه کنم" بودم که فکری به ذهنم رسید. با یکی از پسرها همقدم شدم و همین‌طور که تو سالن دانشکده راه می‌رفتیم، اولین دختری که از کنارمون رد شد، بلند گفتم: "من از اون نامه معطر و خوش خط ناراحت نشدم." ولی جمله من دراز بود رفیقم هم قدمهای بلندی داشت. رفیقم پرسید چی گفتی؟ گفتم هیچی. به دختر بعدی که رسیدیم، جمله رو کوتاه کردم: "من از اون نامه معطر ناراحت نشدم." ولی بازم وقتی که "ناراحت نشدم" رو گفتم، دختره رد شده بود. رفیقم گفت: "دیوونه شدی؟ کدوم نامه معطر؟" گفتم: "هیچی بابا. همین‌طور الکی یه چیزی گفتم." این‌بار دیدم سه تا دختر دارند می‌آیند یک از یک قشنگتر. به رفیقم گفتم: "واستا بند کفشم رو سفت کنم." رفیقم گفت: "خل شدی؟ کفش تو که بند نداره؟" نشستم و مشغول کفشم شدم. وقتی که آنها به ما رسیدن، بلند گفتم: "از اون نامه ناراحت نشدم." ولی جمله منو نشنیدن و رد شدن. رفیقم گفت: "ما رو گرفتی؟ این جمله چیه که هی تکرارش می‌کنی؟" بلند شدم و گفتم: "یه جور سکسکه گفتاریه." و به اون سه دختر نگاه کردم که به ته سالن رسیده بودن و داشتن برمی‌گشتن. خودمو آماده کردم تا جمله رو خیلی بلند و رسا بگم تا بشنون. رفیقم پرسید: "حالت خوبه؟ حواست کجاست؟" جوابشو ندادم. به شوخی زد پس سرم و گفت: "اینو زدم تا به هوش بیای." من دیدم که اون دخترا پس گردنی رفیقم رو دیدن. خیلی ناراحت شدم و گفتم: "رفتارت منو ناراحت می‌کنه." گفت: "منظوری نداشتم. واقعاً ناراحت شدی؟" با اخم و خشم نگاش کردم و داد زدم سرش: "آره خیلی ناراحت شدم." و باافسوس و پشیمونی دیدم که دخترها و چند دختر دیگه که از کنار ما رد می‌شدن، جمله منو شنیدن. به دست و پا افتادم و بازوی رفیقم رو گرفتم و کشوندم طرف دخترها و گفتم: "شوخی کردم. ناراحت نشدم.

خیلی هم خوشحال شدم. "بعد کشوندمش طرف چند تا دختر دیگه و چیزی رو که بهش گفته بودم، تکرار کردم. رفیقم نگاه عاقل اندر سفیهی بهم کرد و گفت خدا شفات بده ... و رفت.

شب خوابم نبرد. عجب گیری کرده بودم. راهی که می‌رفتم، غلط بود. از رفتار اون روزم خجالت کشیدم. رفیقم راست می‌گفت. خل شده بودم. خیلی زشت و بی‌معنی بود که راه افتاده بودم و هی می‌گفتم از اون نامه معطر ناراحت نشدم. تا صبح فکر کردم. با چشمهای پف کرده و رنگی رنجور رفتم دانشکده. تصمیم گرفتم به جای اون کار احمقانه، خودم به دخترها دقت کنم و از طریق دل و حس درونی کشف کنم که اون نامه رو کی نوشته. و رفتم تو نخ دخترها. از منی که هرگز به دخترها نگاه نمی‌کردم، خیلی بعید بود که بهشون خیره بشم. و از همون روز بود که فهمیدم دخترها چقدر خوشگلن و من خبر نداشتم. همیشه سر به زیر بودم و به دخترها نگاه نمی‌کردم. اگه تصادفی چشمم به دختری می‌افتاد، زود نگاهم رو می‌دزدیدم و استغفار می‌کردم ولی حالا مدام به دخترها خیره می‌شدم. قلبم تالاپ تلوپ می‌کرد و حس خوبی داشتم. هر وقت هم وقت اذان و نماز می‌شد، عذاب وجدان می‌گرفتم و حس می‌کردم آدم گناهکاری هستم که خدا از دستم ناراحته. خجالت می‌کشیدم برم مسجد نماز بخونم. می‌رفتم یه کلاس متروک و تندتند نمازم رو می‌خوندم و از خدا عذرخواهی می‌کردم و می‌گفتم خدایا به بزرگی خودت ببخش.

تو دو روز از بس آمد و رفت دخترها رو نگاه کرده بودم، دقیقاً می‌دونستم کدوم دختر کی میاد و چه کلاسایی داره. بعضیاشون خیلی دلبر بودن، طوری که گاهی فرستنده نامه رو فراموش می‌کردم و عاشق اونا می‌شدم. بعدش عذاب وجدانم دوبل می‌شد چون حس می‌کردم دارم به عشقم خیانت می‌کنم. و اراده می‌کردم دیگه به دخترها نگاه نکنم ولی وقتی که یه نازنینی وارد منظرگاه چشمم می‌شد، اراده کیلو چند؟

یه روز تو حیاط دانشگاه نشسته بودم زاغ دخترها رو میزدم. یه دختری که منِ کور تا اون روز ندیده بودمش، از دور خرامان و نازان میومد. باورت نمیشه. بهم اشاره کرد که بیا. با دست اشاره کردم که منو میگی؟ با اشاره گفت: "آره دیگه!" به خودم گفتم باهات شرط می‌بندم که این خودشه. از تیپ و خوشگلیش معلوم بود که صد درصد نویسنده اون نامه‌ست. پاشدم رفتم طرفش. دیدم یه اشاره دیگه کرد و رفت. فکر کنم منظورش این بود که "بیا بیرون دانشگاه. اینجا خوب نیست." کاش رفیقم اونجا بود و یه پس گردنی میزد تا می‌فهمیدم خوابم یا بیدار. دنبالش راه افتادم. لامصب چه فرز و تیز راه می‌رفت. می‌خواستم بهش بگم آخه چرا آدرس ندادی تا زودتر پیدات کنم و بهت بگم نامه تو منو خوشحال کرد و هیچ ناراحت نیستم. یهو شک افتاد تو دلم. من کجا و اون کجا؟ بهش میومد باباش خیلی پولدار باشه. من یه جفت کفش داشتم که از دوم دبیرستان پام بود. شلوارم مال داداش بزرگم بود. پالتو رو هم عمو کوچیکه بهم داده بود. خودش اونو از باباش گرفته بود. سر و وضع من دوزار هم نمی‌ارزید ولی اون دلبر نازنین فقط کیف دستش به نرخ یه سال زندگی من بود. واسه ساختن اون کیف یه گاو رو کشته بودن و چرمش رو کرده بودن کیف و کفش اون عزیز. نه! من و اون وصله هم نبودیم. پا سست کردم و واستادم. یهو دختره که انگار پشت سرش هم چشم داشت، روشو برگردوند و با دست اشاره کرد دِ بیا دیگه! براش دست تکون دادم و گفتم اومدم. بعدش یه پسره رو دیدم که بهم اخم کرد. فکر کنم حسودیش شده بود. پا تند کردم و ازش جلو زدم.

از هیجان و التهاب عشق داشتم می‌مُردم. پیش خودم مرور کردم که وقتی بهش رسیدم اول بگم ناراحت نشدم، بعدشم بگم "جان فشاندن به شب وصل خوشایند نبود / ورنه جان بر لب من بهر نثار آمده بود". پشیمون شدم چون شب وصل نبود. روز وصل بود. اون شعر رو گذاشتم واسه بعداً که شب باهاش رفته باشم بیرون. یه پسرخاله مخزن داشتم که می‌گفت دخترها از شعرهای احساسی خوششون میاد. منم کلی شعر بلد بودم... و رسیدم به بیرون دانشگاه. اون هوش‌رُبای دل من یه نگاه به پشت سرش یعنی به من انداخت و رفت طرف یه ماشین خوشگل. از اونایی که سقفشون باز و بسته میشه. به خودم گفتم بختت خونده! طرف هم خوشگله هم ماشین به این عزیزی داره. باید قول بدی هیچوقت اذیتش نکنی. و رفتم طرفش. یه سرفه هم کردم تا صدام صاف شه ولی از بخت بد آب غلیظ حلقم پرید روی آستین پالتوم. ای خاک بر سر بی‌عرضه‌ت کنن! یه عقب گرد سریع کردم و از زمین برگ درخت برداشتم و آستینم رو پاک کردم و منظره بدی دیدم: اون پسره که گفتم حسودیش شد و اخم کرد، داشت با نازنین من حرف میزد. انگار مزاحمش شده بود چون مهربانوی من عصبی بود. دیگه هیچی حالیم نشد و مثل گاوی که به شنل قرمز حمله می‌کنه، هجوم بردم و پسره رو هل دادم. لامصّب مثل کوه بود. از جاش جُم نخورد. سعی کردم با چشم‌غرّه بترسونمش. با همه ابهّتی که از اجدادم ارث برده بودم، نگاش کردم و گفتم چرا مزاحم خانم شدی؟ یه جفت دست گنده داشت. بازوهامو گرفت و همچین فشار داد که استخونام آب شد و آبش از چشمام زد بیرون. گفتم کم نیارم. با پاشنه پا کوبیدم روی کفشش. لامصب هیچیش نشد. منو بلند کرد و انداخت تو جوب. دختره از ناراحتی سوار ماشینش شد و رفت. داد کشیدم: "من از اون نامه معطر ناراحت نشدم." پسره هم دربست گرفت و دنبال دختر من رفت. به غیرتم برخورد. نباید نازنینم رو تنها میذاشتم. منم دربست گرفتم و به راننده گفتم اون دو ماشین رو تعقیب کن. دور میدون ۲۴ اسفند (انقلاب) دختره سمت راست رفت و پسره مستقیم. راننده پرسید: "دنبال کدومشون برم؟" دیدم زشته بگم دنبال دختره برو چون به قیافه من نمیومد دنبال دختر مردم برم. گفتم: "پرسیدن داره؟ برو دنبال پسره."

پسره جلو پرنده‌فروشی نزدیک دامپزشکی پیاده شد. منم پیاده شدم. گفتم بهتره قایم شم تا ببینم منظورش چیه اما واقعیت این بود که می‌ترسیدم بازم کتک بخورم. خیلی قلچماق بود. کنار یه درختی واستادم و خودم رو زدم به اون راه ولی منو دید و اومد طرفم. بیخ خِرم رو گرفت و گفت: "چرا دنبالم اومدی؟ سرت می‌خاره؟" گفتم: "عذر می‌خوام. یه سؤال دارم. اجازه هست بپرسم؟" گفت: "بنال!" گفتم: "ناراحت نشی ها! البته من خودم اصلاً ناراحت نشدم. منظورم اینه که می‌خواستم به اون خانم بگم از اون نامه ناراحت نشدم ولی فرصت نشد بهش بگم چون اولش خلط پرید رو آستینم، بعدشم فکر کردم مزاحم اون خانم شدی و غیرتی شدم." حلقم رو فشار داد و گفت: "سؤالت رو بپرس." گفتم: "هیچی... می‌خواستم بدونم منظور شما چی بود که با اون خانم حرف میزدی؟" حلقم رو ول کرد و یه سیلی کوچولو زد و گفت: "ببین عوضی! اگه یه بار دیگه ببینم به اون دختره نگاه می‌کنی، نی‌نی‌گاهِ نگاهت رو قلفتی درمیارم. مفهوم شد؟" و هلم داد و دوباره افتادم تو جوب.

من آدم سرسختی بودم. از اینکه دوبار افتاده بودم تو جوب، ناامید نمی‌شدم. مخصوصاً که پیش خودم فهمیده بودم این پسره قلچماق مزاحم نازنین من شده. اما کدوم نازنین؟ آیا دانشجوی دانشگاه ما بود؟ کدوم دانشکده؟ چطور می‌تونستم پیداش کنم؟ باید فکر بکری می‌کردم.

اسم دخترای دانشکده رو گیر آوردم. صد تا پاکت نامه خریدم. یه شیشه هم عطر تهیه کردم. صد تا نامه نوشتم: "ای نازنینی که برایم نامه‌ای معطر و خوش‌خط نوشتی و پرسیدی آیا ناراحت شده‌ام، جوابت این است: من هرگز از تو ناراحت نمی‌شوم. امروز شنبه است. یکشنبه ساعت یازده بیا میدان فردوسی و خودت را نشانم بده. میدانم که مرا می‌شناسی اما یک شاخه گل و یک روزنامه دستم می‌گیرم تا زودتر مرا ببینی."

پاکتها رو گذاشتم تو باکس نامه‌ها و خودم رو تا یکشنبه گم و گور کردم.

از جعبه نشریات دانشکده روزنامه برداشتم. یک شاخه گل هم از باغچه دانشگاه چیدم و رفتم میدون فردوسی. اونجا خیلی شلوغ بود اما تونستم تشخیص بدم که چند تا از دخترهای دانشکده هم اومده بودن. از دیدنشون ذوق‌مرگ شدم و با خودم گفتم: "پس فقط یه نفر نبوده که عاشقم بوده. ببین اینجا چه خبره!" هوش و حواسم رو از دست دادم و

بقیه در صفحه ۶۵

تنها نشان زندگی رشد کردن است ● جان هنری

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

بهشت

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت
به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کِنشت
مکن به نامه سیاهی ملامت منِ مست
که آگه است که تقدیر بر سرَش چه نوشت
قدم دریغ مدار از جنازهٔ "حافظ"
که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت

حافظ

نمونه شعر نو

کدام پل؟

دختران شهر
به روستا فکر می کنند
دختران روستا
در آرزوی شهر می‌میرند
مردان کوچک
به آسایش مردان بزرگ فکر می کنند
مردان بزرگ
در آرزوی آرامش مردان کوچک می‌میرند
کدام پل
در کجای جهان
شکسته است
که هیچ کس به خانه‌اش نمی‌رسد؟

گروس عبدالملکیان

در هوایت

وقتی کبوتر می‌شکوفد در صدایت
شاهین چشمم می‌نشیند در هوایت
باغ چکاوکهای سبز آفتابم
گل می‌دهد در صبح امواج صدایت
مثل پرستوهای باران زیر خورشید
شد سایبانی بر سرم چتر رهایت
پروانهٔ گیسوی صبحم رقص می کرد
بر شاخه‌های تُرد رنگین باغهایت
در آینه روح قناری می‌تراود
چون اشک شبنم از طنین هر دعایت
از شاپرکهای نگاهت نور بارید
در معبد دشت سحر زاد صفایت
رنگ ترنجستان شیرازی و حافظ
پلکش به زیر افتاده از موج حیایت
عطر نسیم اطلسیهای غریبی
می شد شنید از نغمه‌های آشنایت
زلف تو را با زلف مهتابی گره زد
انگشتهای معجزه رنگ خدایت
خنیاگر صبح غزل، آواز باران
خورشید سر زد از شب پرچین نایت

اکبر بهداروَند ــ باغستان کرج

شاهکار رنج

مطربی کورم که می گرید غمش را در سه تار
لافتی الا علی، لاسیف الا ذوالفقار
چون تهمتن خم شدم بر شاهکار رنج خویش
هر طرف یا نعش سهراب است یا اسفندیار
مُرده‌ام چون لاله‌ای نورُسته در آوار برف
گریه‌ام می گیرد از دیر آمدنهای بهار
قارقار پوک بادم در غروب گورها
کاش افلاطون نمی‌زد حرفی از بیرون غار
می روم، هرچند می‌دانم رسیدن، قصه است
می زند بی‌پرده زخمه، این غبار بی‌سوار
روی دست من نمانده جز همین جان نحیف
مانده چیز دیگری تا پس بگیرد روزگار؟
بعدِ عمری، آمدی دیشب به خواب من، ولی
گریَه، آبی زد به رویم ... این هم از دیدار یار

عبدالحمید ضیایی

بانو

تمام خاطره‌ها را مرور کن بانو
ز مرز سرد کدورت عبور کن بانو
بیا دوباره بسازیم خانه‌ای از مهر
مرا لبالب شوق حضور کن بانو
کبوتران ز غمت پر نمی کشند، بیا
بپاش دانه و حس سرور کن بانو
فسرده گوشهٔ ایوان ز تشنگی یاس ات
نوازشی به گل ناصبور کن بانو
صدای پاک قناری نمی‌نوازد گوش
هوای بوی تو دارد، ظهور کن بانو
بپوش پیرهنِ پر ز پولک خود را
فضای خانه پَر از موج نور کن بانو
چقدر در نزده باز شد به رویم در
دوباره دعوت این بی‌غرور کن بانو
به‌سنگ‌خورده‌سرم، سرکشی هلاکم کرد
ز دل سیاهی تردید دور کن بانو
خدا به توبه نبیند هزار کوه گناه
مرا ببخش و ز جرمم قصور کن بانو

حسین مهر آذین "دلجو" ــ کرج

جوانه های ادبی

سرد

تو سرد شده ای
و من
بیهوده می‌دمَم
در خاکستر خاطرات
نه نگاهت
شعله ور می‌شود
نه دلت را
دوستت دارمی گرم می کند
بگذار حرفها را
چشمهایت با من در میان بگذارند
زبانت را هرگز... هرگز
اعتمادی نیست

مینا آقازاده

پیدا و پنهان

از پیدا و پنهان عمر ما
پیدای او
کول بریهای جریمه
خیابانهای بدقواره و قوزی
دهان لال فروشگاهها
گل‌فروشیهای چندی با کرکره‌های
پایین کشیده...
پیدای او
کوچه‌های تاریک
خانه‌های سوت و کور
با حذف خنده و شوخی
شب نشینی
بوی خوش سپیده و صبح
قلقل سماور
و گفتن آخ مدرسه‌ام دیر شد
دانشگاهم
اداره ام
شیفت کاری‌ام...
و پنهان اش
از نامدگان اش
دشنام
نه
که
دعا!
که
آفرین!

فتاح پادیاب ــ فومن

دو رباعی از محمد رحیمی ــ رامهرمز

۱) در کنج...

در کنج دل‌اند و از دلم بی‌خبرند
دلواپس سود و احتمال ضررند
یک روز که محتاج شدم، فهمیدم
خویشان من از غریبه‌ها دورترند

۲) زندان

زندان خودم ــ این قفس تنگ ــ شدم
فریادَ که از سکوت دلتنگ شدم
او گل شد، این پرنده، آن یک چشمه
من مانده‌ام این وسط چرا سنگ شدم؟!

دو رباعی از وحید دانا ــ قائم شهر

۱) خوشبخت

خوشبخت،دلی کز تو صفایی دارد
وان دست که در دست تو جایی دارد
گفتند بهار آمده و خاموشی؟
خوشحالی غنچه، چه صدایی دارد؟

۲) تمرین

هجران تو عاقبت زمینگیرم کرد
از هرچه به عشق می‌رسد، سیرم کرد
گفتم که زیاد هم فراموش شویم
تمرینِ فراموشی تو پیرم کرد

دلتنگی

دنگ
دنگ...
زنگوله‌ها شاید
دلتنگی‌ام را می‌نوازند
دلتنگی ام، امّا
بر گردن اسب چه می کند؟
مرده‌ام را
دفن کرده ام
سالهاست...
و رویایم
سواری را
برنمی‌انگیزد

رجب افشنگ ــ تنکابن

عشق را

بگذار در چشمت بریزم التهابم را
این ترسهای بی‌شمارم، اضطرابم را
حالا که لرزیده‌ست قلبم بی‌هوا، لطفاً
بگذار روی شانه هایت بی‌هوا بم را
وقتی نگاهت روی رویاهام می‌تابد
آیینه می آید بگیرد بازتابم را
برمی گزینم عشق را تا انتها با تو
دنیا نمی‌فهمد دلیل انتخابم را
یک روز برمی‌خیزم از رویای تردسیب
تعبیر خواهد کرد "ابن بوسه" خوابم را
سال هزار و سیصد و پاییز بارانی
می آورد همراه خود عالیجنابم را

رباب نجفی ــ رشت

فریاد که آن یار پسندیده برفت
تا گرد وداع ما و نادیده برفت
● ابن حسام خوسفی

جوانه های ادبی

❋ خانم شروین رازقی ــ بندرلنگه

سروده اید:
کم نیاوردم
در برابر تو
اگر تو در اوج بودی
من موج بودم
تو آسمان را دیدی و
من ساحل را
منتظر آثار بهترتان می‌مانم.

❋ آقای جمشید صدیقیان ــ شهریار

دود بـا کلماتی چون رود، سـود و زود قافیه می‌شود.

❋ خانم عاطفه کیانی ــ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سراست که از خاک ما بسازد خشت
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
به می عما = مفاعلن
رت دل کن = فعلاتن
که این جها = مفاعلن
ن خراب = فعلات
بر آن سر اس = مفاعلن
ت که از خا = فعلاتن
ک ما بسا = مفاعلن
زد خشت = فعلات

❋ آقای هادی علوی ــ کرج

سـروده شـما نثری معمولی است. شعر معاصران را بیشتر بخوانید:
قلم را برمی‌دارم
و از درد و رنج مردم
می نویسم
می نویسم تا
امید
جوانه بزند در دلها
و همه به آینده
امیدوار شوند

کجایی

دیریست رفته ای
ردّپای تو
همه جا هست
حتی روی قلب من
کجایی
که این همه
نزدیکی؟

شاهین بیرقی ــ فیروزکوه



نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

ماهیها گریه‌شان دیده نمی‌شود گرگها خوابیدنشان، عقابها سقوطشان، و انسانها درونشان...!

مهران کریمیان شاهی

مادرم، کنج اتاق، من گوشه مبل، می‌لرزیم!
پدرم، مثل پلنگی که طعمه‌اش در برود، می لرزد
خواهرم، نقاش بود، به ستوه آمد و رفت، زن یک شر خر شد.
خواهرم، کاش می ماند، لرزشِ خانه ما را ثبت می کرد!

عباس عابد

وقتی نان را درون تنور می گذارند دیدی که چه اتفاقی می‌افتد؟
خمیر به سنگها می چسبد ...اما نان هر چه پخته تر می‌شود، از سنگها جدا می‌شود!
حکایت آدمها همین است...سختیهای دنیا، حرارت تنور است ...و این سختیهاست که انسان را پخته تر می کنند ...و هر چه انسان پخته تر می‌شود سنگ کمتری به خود می گیرد...سنگها تعلقات دنیایی هستند ...ماشین من.. خانه من..من.. من!
آن وقت که قرار است نان را از تنور خارج کنند، سنگها را از آن می گیرند!
خوشا به حال آنکه در تنور دنیا
آنقدر پخته می‌شود که به هیچ سنگی نمی‌چسبد!
ما در زندگی به چه چسبیده ایم؟ سنگ ما کدام است؟

بی‌خبر از هیچم

تمام روزهای من با نگاه تو جان می گیرند.
اما تو را کم دارم ثانیه هایم سرشار از حضور تو شده‌اند.من در سپیدی چشمان تو جوانه می‌زنم عطر گیسوانم را سوار بر قاصد کی می کنم تا برایت از عشق و دلتنگی غزلی ناب بسراید و به دار خواهم زد قلب و اندیشه ای که از یادت غافل بماند.
می خواهی همه چیز را درباره من بدانی؟
من به شوق بودن با تو زنده ام.

نسیبه توفیقی

بعضی آدمها، ناخواسته همیشه متهم‌اند!
همیشه مقصرند ...به خاطر سکوتشان، مهربانیشان ... گذشتشان، بی کینه بودنشان... کمک نخواستنشان، بی آزار بودنشان!
و از همه بدتر اینکه، خوبی‌هایشان، زود فراموش می‌شود...!

غلامعلی قاضی شهرضا

ذهن انسان باغی است که در آن خشم، ترس، عشق و یا نفرت می‌تواند رشد کند و این بستگی به خود انسان دارد که کدام دانه را در آن بکارد!

سیما

پیشِ مردم
کجِ مکن "گردن"
که حیرانت کند...
آبرویت برده و بدتر
پریشانت کند...
سفره دل باز کن وقت سجود،
پیشِ "الله" کن گدایی، تا که "سلطانت" کند...

فافا

وقتی خانه تکانی می کنی چیزهایی پیدا می‌شوند که مدتی برای پیدا کردنشان زمین و زمان را به هم ریخته‌ای و از نبودنشان اعصابت خط خطی بود... امروز که آن گمشده‌ها را می‌بینی، می‌بینی که زندگی بدون آنها هم جریان خود را داشته... دنیا هم همینطور است...
امروز هستیم، فردا نه! در نبودمان جایگزینهایی هستند که دنیا از حرکت نایستد...
خانه تکانی این مزیت را دارد که به ما یاد می‌دهد که هیچ تقدیری فاجعه نیست، باور کنید...

ف - کارگران

به خاطر داشته باش، عشق ورزیدن به انسانی دیگر، مانند ملاقات با خداست

اسماعیل دادرس



به قول سهراب
باغبانی پیرم، که به غیر از گلها / از همه دلگیرم/ کوله‌ام غرق غم است/ آدم خوب کم است/ عده‌ای بی‌خبرند عده‌ای کور و کرند/ اندکی هم پکرند/ و میان رفقا/ عده‌ای مثل شما/ تاج سرند

پل شکسته

ناب‌هایی متفاوت

✓ **محمد ـ ف:** حرام باد دوست داشتن کسی که عاشقی سرگرمی اوست...

✓ **مهسا:** کسی که پول دارد، می گوید ندارم، کسی که جنس خوب در مغازه‌اش دارد، آن را به فقیر نمی‌دهد، کسی که عشق در قلبش نهفته آن را خرجش نمی کند، این همه چیزها را برای خودمان نگه داریم که چه شود، کمی مهربان باشیم!

✓ **الهه احمدی:** مردی چهار پسر داشت. آنها را به ترتیب به سراغ درخت گلابی فرستاد که در فاصله ای دور از خانه شان روییده بود. پسر اول در زمستان، دومی در بهار، سومی در تابستان و پسر چهارم در پاییز سراغ درخت رفتند. سپس پدر همه را فراخواند و از آنها خواست که بر اساس آنچه دیده بودند درخت را توصیف کنند.
پسر اول گفت: "درخت زشتی بود، خمیده و در هم پیچیده."
پسر دوم گفت: "نه، درختی پوشیده از جوانه بود و پر از امید شکفتن."
پسر سوم گفت: "نه، درختی بود سرشار از شکوفه های زیبا و عطر آگین و باشکوهترین صحنه ای بود که تابه امروز دیده ام."
پسر چهارم گفت: "نه، درخت بالغی بود پربار از میوه‌ها و پر از زندگی و زایش."
مرد لبخندی زد و گفت: "همه شما درست گفتید، اما هر یک از شما فقط یک فصل از زندگی درخت را دیده اید. شما نمی‌توانید درباره یک درخت یا یک انسان براساس یک فصل قضاوت کنید. لذت، شوق و عشقی که از زندگیشان بر می آید فقط در انتها نمایان می‌شود، وقتی همه فصلها آمده و رفته باشند."
اگر در زمستان تسلیم شوید، امید شکوفایی بهار، زیبایی تابستان و باروری پاییز را از کف داده‌اید. مبادا بگذاری درد و رنج یک فصل زیبایی و شادی تمام فصلهای دیگر را نابود کند. زندگی را فقط با فصلهای دشوارش نبین. در راههای سخت پایداری کن. لحظه های بهتر بالاخره از راه می‌رسند!

✓ **رزا مختاری ـ تهران:** از تصادف جان سالم به در برده بود و می گفت که زندگی‌اش را مدیون ماشین مدل بالایش است.... و خدا همچنان لبخند می‌زد...

✓ **لیلا محمدی:** "من هستم"هایی که شخصیت ما را خرد می کند از چهار جمله زیر ناشی می‌شود: من چنین هستم، همیشه اینطور بوده‌ام، دست خودم نبود، طبیعت من اینطوری است!

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

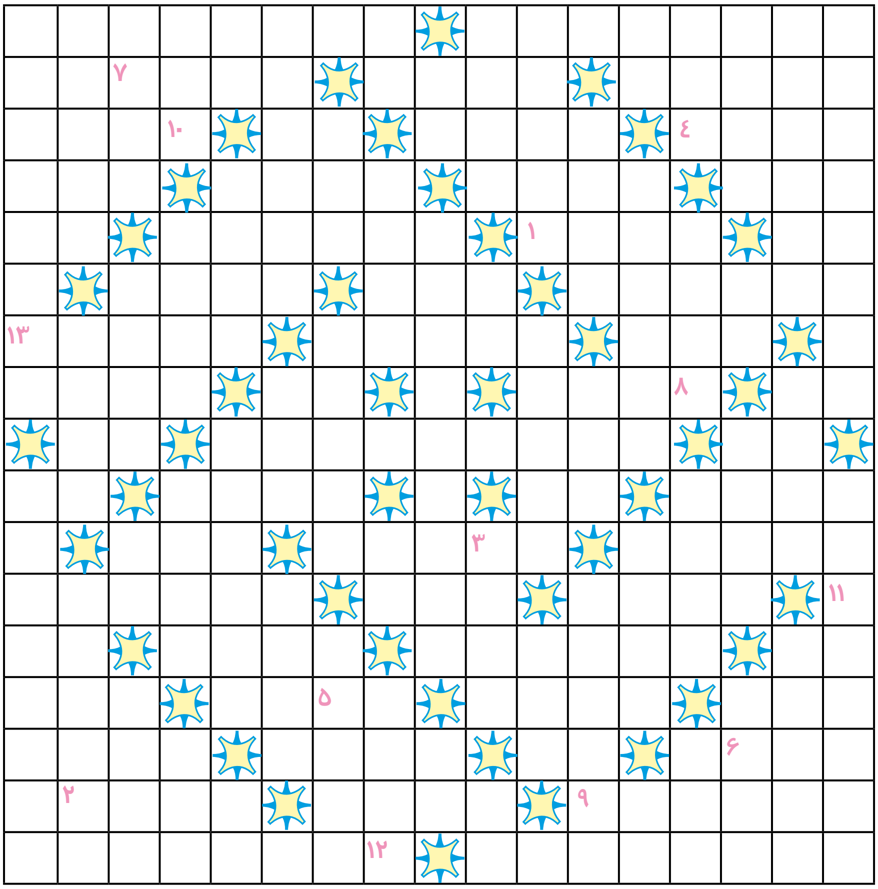
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد که با پیامک آن به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۱۷

۱ـ فرانک داعیان ـ سنقر
۲ـ حسین عزیزی ـ قم
۳ـ احمد سلیمانی ـ نطنز

حرف (ر) چه تعداد است؟

رمز جدول این هفته: یکی از چهره‌های برجسته انقلاب است که با پشت هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۳ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به دست می‌آید



افقی:

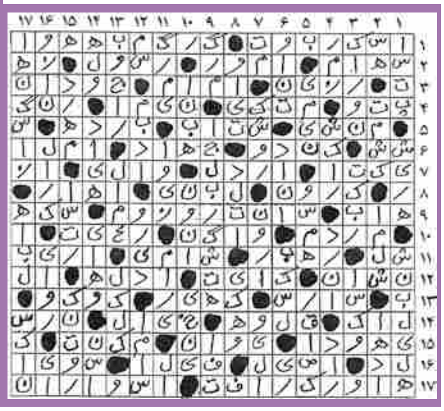
۱. موسسه یا محل نشر و فروش کتاب ـ اُقنوم سوم نزد مسیحیان
۲. ناخالص ـ حاکم ـ به رنگ سبز
۳. چاه زمزم ـ نوعی کفش چرمی قدیمی ـ پسوند نظیر ـ روان
۴. برف ترکی ـ از گیاهان دارویی افزودنی به ماءالشعیر ـ محبوب ـ تیغ گیاه
۵. از گروههای خونی ـ خوراک کوبیدنی ـ ثابت و استوار ـ آش
۶. نوعی رنگ مخلوط با پودر آهن ـ جوانمرد ـ بخش کبابی گوشت مرغ
۷. خاطره ـ دندانهای نیش ـ عنوانی برای نجبای اروپا بین دوک و کنت
۸. پوستین ـ نوعی لباس سنتی زنان هندی ـ نشانه جمع ـ ماه سوم فرنگی
۹. فرمان خودرو ـ مهمترین نهاد قضایی هر کشور ـ طرف، سوی
۱۰. بوی خوش ـ نت ششم ـ باریک ـ رنگ موی فوری
۱۱. متضاد دور ـ هدف ـ سطل آب کشی از چاه
۱۲. نوعی شیرینی تر ـ پیروان یک نبی ـ صورتگر
۱۳. واحد تنیس ـ ترمینال ـ حیله ـ راه کوتاه
۱۴. نصف ـ کحل ـ آفریدگار ـ مذهب
۱۵. از رودهای مرزی ـ خاندان ـ نوعی کلم ـ میوه پخته شده با شکر
۱۶. اسب ماده ـ فربه، چاق ـ مولد برق
۱۷. از جزایر ایرانی ـ گالری

عمودی:

۱. کینه توز ـ سجل
۲. ضربه آخر بوکس ـ سیستم توقف وسایل نقلیه ـ قمر سیاره کیوان
۳. برشته کن ـ حرف ندا ـ رهبر ـ دودل
۴. خجلت ـ گلیم ـ عارضه‌ای چشمی ـ حرف هفدهم زبان انگلیسی
۵. سودای ناله ـ واقعه ـ اتاق درس ـ واحد سطح
۶. یک چهارم من ـ جاده قطار ـ مرکز آلبانی
۷. شهرت ـ تراس ـ شهر آرزو
۸. فرق سر ـ رودی در اروپا ـ کتف ـ عدد ماه
۹. ناالستوار ـ تز ـ شهر سوهان
۱۰. از شهرهای مذهبی نزدیک تهران ـ کنیز ـ الفبای موسیقی ـ امانت دار
۱۱. جدا کردن ـ عذر نابجا ـ مکر
۱۲. بازرس ویژه امور مالی و حسابداری ـ مگر ـ منسوب به ناز
۱۳. پدر ـ از القاب شیطان ـ از شاهان ساسانی ـ مروارید درشت
۱۴. لیز ـ مخلوق ـ قورباغه ـ توسری خور چکش
۱۵. زن نیکو خلقت ـ جاده مشهور شمال ـ حرف یاوه ـ پرنده‌ای حلال گوشت
۱۶. شهری در فارس ـ بخشنده ـ یقه
۱۷. ملکه مشهور آشور و بابل ـ نسب نامه

حل جدولهای شماره ۳۸۱۷





تلاش، تنها راه غلبه بر فلاکت است
• گوته

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می شود. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.

حرف (ر) چه تعداد است؟

سرباز خانه — وبگاه — رسم‌ها — پرتوزا — پیک — تمرین — خوش یمن — سست — پرسش را رساند — نژاد مردم آلمان — درگاه — تفکر — اشاره به دور

از شهرهای نفتی — درنده

طالب علم — ضربه‌ای با پا — اسب زرد رنگ — گروهی خونی

شهر زعفران — شکننده — مرکز یونان — همدم — بیماری‌خاک

نشانه — دیو می‌کشد — نشان مفعولی — توبه کننده — نغمه — فلز سرخ — مرتجع لاستیکی — دریا

فرش مالیدنی — حرف همراهی — سلاحی پرتابی — کشتارگاه

میخک بی‌سر — رسوم — دندان شوی — نقره — پول آمریکا — من و شما — تورم سوختگی — مراقب

خاطره — آزاده — مدهوش — از وحوش — جنس مونث — قصاب

متفق — نام قدیم کنگو — گونه — هزار میلیون — ابریشم پست — تنها — نام یکی از برادران حضرت یوسف

نوعی جنون — اسم

چهره وحشی — حیله — مغلوب شطرنجی — شهری در هلند — شیشه‌ای در لابراتوار

ثروت — همکلاسی — مرض پوستی — پیامبر — نیکو — خشکی

آهنگر — کهنگی — خالص — نوعی رنگ مرکب — تصدیق روسی

از بیماریهای ویروسی — برنده

غذای رقیق — سیاره زهره — کافه — شهر هرج و مرج

یقین

سیما — اسلحه رستم — پشت — شامه نواز — شهر بلقیس

از پرندگان — نوعی زغال سنگ

رفوزه — فروش بدون سود — نیلی

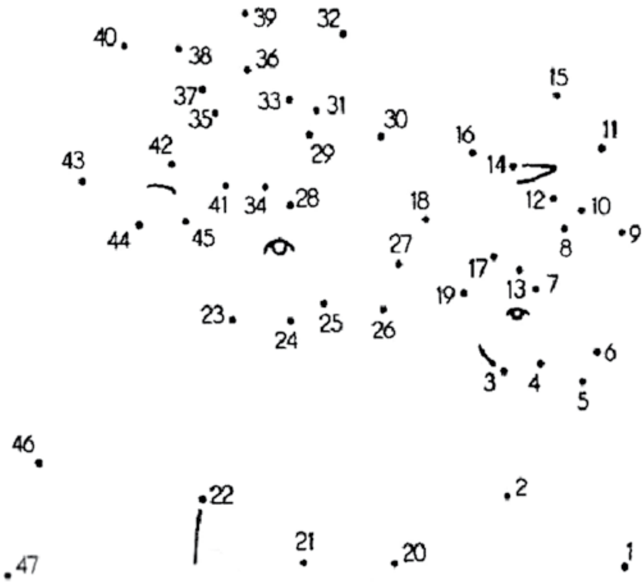
جدول سودوکو ۳۸۲۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

							۵	
۳	۶	۱		۵	۲		۷	
	۷	۹		۶	۳	۴	۲	
	۳	۸						۴
		۴		۲	۶	۷		۳
۷	۲		۳	۸		۹		۵
				۷		۱		
۲	۹	۵		۳	۸		۴	۷
	۱				۹	۵		

پاسخها در صفحه ۶۲

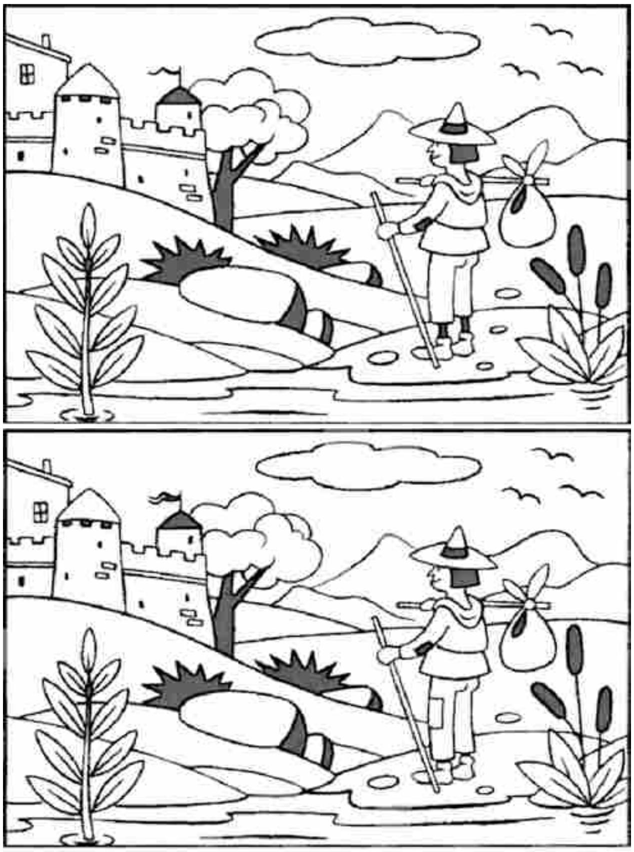
سهراب صفادار



نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۷ به هم وصل کنید.

انسان فرزند مهر و بخشش است

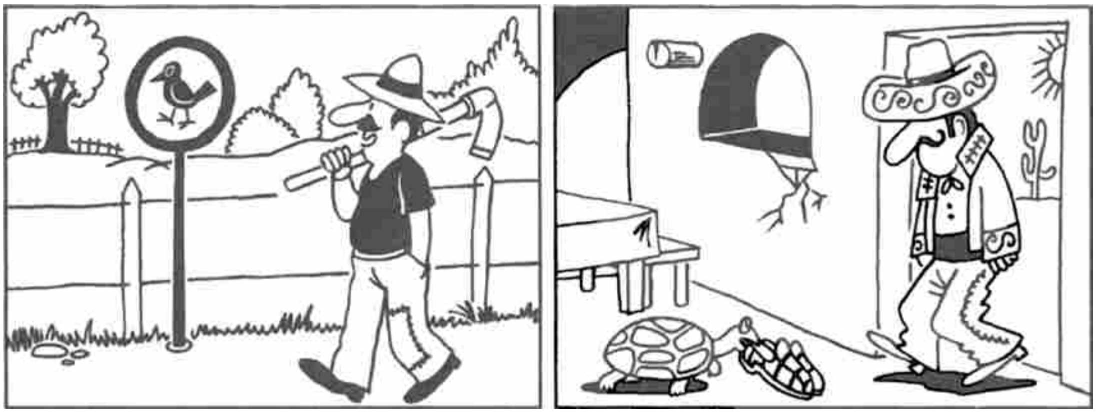


هفت اختلاف در تصویر داخل آب

این مرد پس از طی مسافت طولانی بالاخره به یک شهر نزدیک شده است. اما در تصویری که از منظره ورود او به شهر در آب نمایان شده، هفت اختلاف به چشم می خورد. این اختلافها کدامند؟

شبیه اما بی شباهت

در اینجا تصویری می بینید که یک مرد مکزیکی وقتی وارد خانه اش می شود، لاکپشتی دارد کفشهای او را با خود می برد و در تصویری دیگر کشاورزی را می بینید که کنار مزرعه اش تابلوی محل عبور پرندگان گذاشته است. اما با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





٤ جزء حذف شده در تصویر لانه پرندگان

مرد و زن داخل لانه درختی پرندگان دانه می ریزند. اما در هر یک از تصاویری که کاریکاتوریست ما از تصویر سمت چپ کپی کرده و در یک نگاه کاملا شبیه به هم به نظر می رسند، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

قفس

-خوابت گرفته خاله جان؟ پاشیم دیگه زحمت رو کم کنیم تا بچه‌ها بخوابن...

این را خاله‌ام گفت. تا بخواهم جوابی بدهم، مادر از توی آشپزخونه گفت: "کجا؟ تازه سر شبه، فردا هم که تعطیله. کسی خوابش نگرفته که!" خاله لبخند ملیحی بر لب نشاند که نشانه تصدیق حرفهای مادر بود و سپس به من گفت: "تو اگه خوابت میاد برو بخواب خاله."

زیر لب "اختیار دارید" گفتم و به ساعت نگاهی انداختم. درمیان جمع نشسته بودم و در ظاهر به صحبتهایشان گوش می‌دادم اما هوش و حواسم جای دیگری بود.

در این یک سالی که استفاده از فضای مجازی در ایران رواج پیدا کرده بود چنان به تلگرام عادت کرده بودم که اگر یک ساعتی گوشی به دست نمی‌گرفتم همچون یک معتاد بدن درد می‌گرفتم. مادر گوشی به دست گرفتن توی جمع را ممنوع کرده بود، به همین خاطر دلم می‌خواست میهمانها هرچه زودتر بروند تا من به اتاقم بروم و مثل یک معتاد مشغول چت کردن شوم.

خاله مثل همیشه از این ور و آن ور حرف میزد و آسمان و ریسمان می‌بافت و خیال رفتن نداشت. مادرم برای سومین بار چای ریخت و به مهمانها تعارفی کرد. من هم خمیازه‌ای کشیدم و زل زدم به نقطه‌ای نامعلوم.

فکر "کیارش"، یکی از بچه‌های گروهمان مدتها بود که ذهن مرا درگیر کرده و آرام و قرار را از من گرفته بود. کیارش ساکن لندن بود و به قول خودش یک شرکت بزرگ کامپیوتری داشت.

بالاخره خاله نازی و خانواده‌اش به قصد رفتن از جا بلند شدند و وقتی رفتند انگار بال درآورده بودم. به سوی اتاقم پر کشیدم، در را قفل کردم و به نت وصل شدم.

***

کیارش پسر با احساسی بود و اغلب شعرهایی که خودش آنها را می‌سرود برایم تایپ می‌کرد. مدتی که گذشت به او اعتماد کردم. برایش عکس می‌فرستادم و او از دلتنگی و علاقه‌اش برایم می‌گفت. می‌گفت با دیدن عکس من یک دل نه صد دل عاشقم شده و چشمانم از توی عکس بدجوری او را گرفته و لحظه‌ای از یاد من غافل نمی‌شود.

کیارش چند ماه بعد شماره‌ام را گرفت. حالا دیگر وقت و بی‌وقت تماس می‌گرفت و اگر نمی‌توانستم جواب بدهم در تماس بعدی با صدای بغض آلود گله می‌کرد که چرا منتظرش گذاشته‌ام. رابطه ما حالا دیگر رنگ دیگری به خود گرفته بود. واژه‌ها پر از عشق می‌شدند و از این سو به آن سوی دنیا به پرواز در می‌آمدند.

یک روز حوالی غروب گوشی‌ام زنگ خورد. فوری جواب دادم. کیارش بود. با صدایی گرفته گفت: "معلومه کجایی؟" خندیدم و در جوابش گفتم: "من تازه از کلاس زبان برگشتم و الان خونه‌ام." صدای دلگیر کیارش با کمی تاخیر به گوشم رسید که می‌گفت: "سه، چهار ساعته پشت سر هم به گوشیت زنگ می‌زنم ولی جواب نمی‌دی." به آرامی گفتم: "من قبل از کلاس گوشیم رو خاموش کرده بودم و بعد از کلاس یادم رفت روشنش کنم تا رسیدم خونه. متاسفم اگه نگران شدی".

کیارش بدون مقدمه چینی گفت: "من امشب پرواز دارم به سمت تهران. پس فردا همین موقع همراه مادرم میام خواستگاری. بهتره در مورد من با خانواده‌ت حرف بزنی".

شوکه شده بودم. از بهت و ناباوری لحظاتی سکوت کردم. صدای کیارش با نگرانی به گوشم رسید که می‌گفت: "صدام رو شنیدی؟" گیج و منگ جواب دادم: "آره، اما من تا حالا در مورد اینکه با خانواده‌م چطوری درباره تو حرف بزنم فکر نکرده بودم. الان خیلی غافلگیر شدم." صدای کیارش پر از خوشحالی بود. گفت: "خودت که به من علاقه داری. فقط پدر و مادرت رو راضی کن و همه چیز رو بسپار به من. سعی می‌کنم به هر قیمتی شده به دست بیارم"!

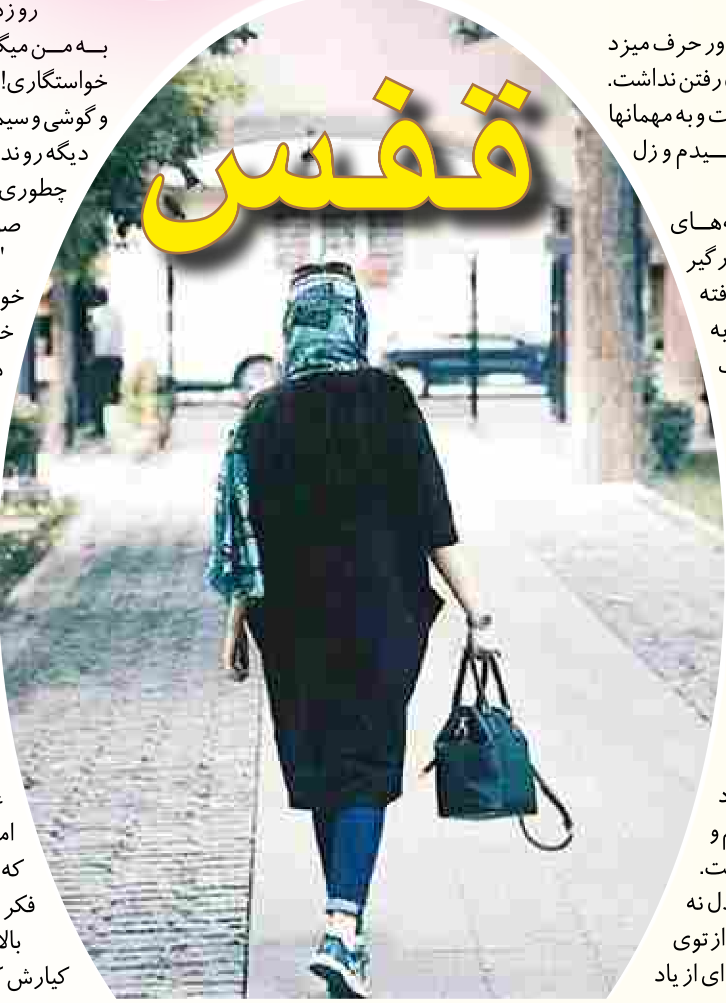
به تهران که برگشتم حس خوبی داشتم. احساس می‌کردم خوشبخت‌ترین دختر عالم هستم. نگاههای حسادت آمیز دوستان و دختران فامیل هم حسم را تایید می‌کرد

راضی کردن پدر و مادرم کار ساده‌ای نبود. همان شب با کلی ترس و خجالت برای مادرم جریان دوستی‌ام با کیارش را تعریف کردم. مادر می‌گفت: "فکر نمی‌کردم دخترم انقدر چشم سفید و بی‌حیا باشه که دوست پسر پیدا کنه. همه حرفاتون روزدین و برنامه هاتون رو ریختین بعد به من میگی که پس فردا پسره میخواد بیاد خواستگاری! همینه دیگه، همینه که جنبه آزادی و گوشی و سیمکارت و تلگرام و کوفت و زهرمار‌ای دیگه رو نداشتی! حالا من به جهنم، بابات رو چطوری راضی کنم"؟

صورتش را بوسیدم و گفتم: "تورو خدا مامان، کیارش پسر خوبیه. خانواده داره. وضع مالیش خوبه و تحصیلکرده ست. من هم که همیشه دوست داشتم از ایران برم. حالا که بخت بهم رو کرده تورو خدا خرابش نکنین. خودت با بابا حرف بزن. خودت راضیش کن"!

غوغا به پا کردن پدر و جار و جنجال راه انداختنش بماند اما من و مادر با خواهش و تمنا هر طوری بود راضی‌اش کردیم که کیارش و خانواده‌اش برای خواستگاری بیایند و اگر پدر صلاح دانست جواب مثبت بدهیم. راستش، خودم هم از این خواستگاری عجولانه حسابی تعجب کرده بودم اما آنقدر به کیارش دل بسته بودم که دلم نمی‌خواست به چیز دیگری فکر کنم.

بالاخره شب خواستگاری فرا رسید و کیارش که جوان خوش تیپ و برازنده‌ای بود



همراه پدر و مادرش به خانه‌مان آمدند. او خودش را فوق لیسانس شهرسازی معرفی کرد و به پدرم توضیح داد که یک شرکت معتبر در لندن دارد و درآمدش عالی است و می‌تواند زندگی مرا به خوبی اداره کند.

از چهره پدر میشد فهمید که تا حدودی از کیارش خوشش آمده است. قرار شد چند جلسه‌ای به خانه ما بیاید تا پدرم بیشتر با او صحبت کند. دو روز بعد دوباره به خانه‌مان آمد و این بار یک سرویس جواهر گرانقیمت برایم هدیه آورد. او آنقدر خوب صحبت می‌کرد که خیلی زود توانست اعتماد پدر و مادرم را جلب کند و اینگونه بود که من و کیارش دو هفته بعد پای سفره عقد نشستیم.

برای ماه عسل به استانبول رفتیم. کیارش بیش از حد به من احترام می‌گذاشت و تمام خواسته‌های کوچک و بزرگم را در یک چشم برهم زدن برآورده می‌کرد و همه جوره هوایم را داشت.

به تهران که برگشتم حس خوبی داشتم. احساس می‌کردم خوشبخت‌ترین دختر عالم هستم. نگاههای حسادت آمیز دوستان و دختران فامیل هم حسم را تایید می‌کرد.

کیارش یک ماه بعد به انگلستان برگشت و قول داد که خیلی زود کارهای مربوط به اقامت من را درست کند و شانزده ماه بعد من در لندن بودم. او یک خانه ویلایی بزرگ در محله اعیان نشین لندن داشت که با انواع قالیها و تابلوهای نفیس تزیین و آشپزخانه‌اش هم با مدرنترین وسایل پر شده بود. همه چیز مثل یک رویای باشکوه بود. کیارش تا چند روز سر کار نرفت و روزها کنار من می‌ماند و شبها مرا به رستورانهای مجللی می‌برد که من چنین مکانهایی را حتی توی خواب هم نمی‌دیدم. حس و حال خوبی داشتم. خوشبختی را با گوشت و پوست و استخوانم حس می‌کردم؛ آری من همچون یک ملکه زندگی می‌کردم تا اینکه...

***

-راستش، دلم می‌خواست همون اول این واقعیت رو بهت بگم اما اونقدر بهت علاقه‌مند شده بودم که می‌ترسیدم از دست بدمت. به خاطر همین تصمیم گرفتم بعد از اینکه باهات ازدواج کردم و تو اومدی اینجا، بهت بگم که...

دو ماه از اقامتم در لندن می‌گذشت که کیارش از راز زندگی‌اش پرده برداشت. او قبلا یکبار ازدواج کرده بود و دو دختر داشت. این موضوع شوک بزرگی به من وارد کرد، طوری که تا یک ماه در یک بحران روحی سخت دست و پا می‌زدم.

خیلی با خودم کلنجار رفتم تا عاقبت توانستم این موضوع را بپذیرم و با آن کنار بیایم. کیارش مرا دوست داشت و همه جور وسایل رفاهی برایم فراهم می‌کرد و من با اینکه از او به خاطر نگفتن این واقعیت دلگیر بودم اما می‌خواستم در کنارش زندگی کنم. حالا دیگر دختران کیارش آزاد بودند به خانه‌مان بیایند. کیارش برایشان وقت می‌گذاشت و نیازی به مخفی کاری نبود و مشکلات جدیدمان از همین جا شروع شد. دختران کیارش هر روز به بهانه‌های مختلف او را از خانه بیرون می‌کشیدند و من ساعتها در خانه تنها می‌ماندم و اشک می‌ریختم.

چند ماه گذشت و تابستان نه چندان گرم لندن از راه رسید. یک روز سر میز صبحانه کیارش رو به من کرد و گفت: "ببین عزیزم، تو باید بدونی که من هر سال تابستون دخترامو باید ببرم مسافرت و امسال هم قول دادم اونا رو ببرم اسپانیا. تو که مخالفتی نداری"؟

با شنیدن اسم اسپانیا به وجد آمدم و مثل بچه‌ها ذوق زده گفتم: "نه، اتفاقاً خیلی دلم می‌خواد به سواحل اسپانیا سفر کنم." کیارش نگاهی به من انداخت و پس از چند لحظه سکوت گفت:

"ما این سفر رو چهارتایی میریم. یعنی من و دخترها و مادرشون. من پنج ساله که از مادر دخترها جدا شدم ولی هر سال با هم میریم مسافرت چون بچه‌ها اینطوری می‌خوان. دخترها عادت ندارن بدون مادرشون جایی برن"!

خیلی ناراحت شدم. داشتم از خشم و حسادت به خودم می‌پیچیدم. هضم این موضوع برایم خیلی مشکل بود. کیارش در روزهای بعد سعی می‌کرد این جور روابط زن و شوهرهای سابق را در ذهن من جا بیندازد اما من قانع نمی‌شدم.

بالاخره کیارش همراه دختران و همسر سابقش به یک مسافرت ده روزه رفت و من در تمام این مدت در شهر عبوس لندن تنها بودم. وقتی از سفر برگشتند همه خشم و نگرانیهایم را بیرون ریختم و با غیظ گفتم: "من واقعاً از کارای تو سر در نمیارم. توی این ده روز خیلی اذیت شدم. حس می‌کردم تو همسر سابقت رو بیشتر از من دوست داری و بهش توجه می‌کنی. خوب گوش کن ببین چی میگم! من دلم نمی‌خواد تو رو با هیچ کس قسمت کنم. پس دیگه حق نداری با اون زن ملاقات داشته باشی"!

کیارش خندید و بعد گفت:

"تو بیش از حد حساسی. اون زن مادر بچه‌های منه و این خیلی طبیعیه که ما بخواییم بعضی روزها و شبها رو کنار هم بگذرونیم. اینجا ایران نیست و برای اینجور روابط هیچ محدودیتی وجود نداره. لطفاً من و مادر دخترهام رو درک کن و دیگه در این مورد با من بحث نکن"!

دلم به درد آمد ولی چیزی نگفتم. با خودم فکر می‌کردم به مرور زمان و بهتر شدن رابطه‌ام با کیارش او ارتباطش را با همسر سابقش محدودتر کند. تمام تلاشم را می‌کردم تا با کیارش رابطه‌ای عاشقانه داشته باشم و بر قلب و روح او حکومت کنم. می‌دانستم او دلبسته من است و دوستم دارد اما همین که هر از گاهی با دخترانش و همسر سابقش بیرون می‌رفت روحیه‌ام به هم می‌ریخت و به شدت عصبی می‌شدم و اعتماد به نفسم را از دست می‌دادم.

چند ماه دیگر گذشت. کیارش درست یک شب مانده به کریسمس به من گفت که قرار است همراه دخترها و مادرشان به سفر بروند. می‌گفت عید نوروز خودمان من و او دوتایی به سفر می‌رویم و حسابی خوش می‌گذرانیم. این بار نتوانستم خواسته نامعقولش را قبول کنم و با اعتراض گفتم:

"کیارش، من نمی‌تونم اجازه بدم که مدام با همسر سابقت بری سفر. تو داری کاری می‌کنی که من احساس کنم یه همسر دیگه هم داری".

کیارش با لحنی جدی و قاطعانه گفت:

"من به این مسافرت می‌رم و تو هم نمی‌تونی جلوی من رو بگیری. تو دختر روشنفکری هستی ولی نمی‌دونم چرا می‌خوای مثل بی‌سوادها رفتار کنی. این طبیعیه که من بخوام با دخترهام برم سفر و اونا هم دوست داشته باشن مادرشون همراهشون باشه"!

کیارش رفت و من دو هفته در خانه تنها بودم. نه همصحبتی داشتم و نه کسی که با او درددل کنم. روزها غمگین و افسرده یک گوشه می‌نشستم و زل می‌زدم به دیوار. حتی اشتها نداشتم چیزی بخورم.

سعی می‌کردم بیشتر به دوست داشتن و عشق کیارش توجه کنم و خودم را با شرایط آنها وفق بدهم اما فقط گفتنش آسان بود. فشارهای روحی عاقبت مرا از پای درآورد و به شدت افسرده شدم. احساس می‌کردم کیارش فقط مرا برای پخت و پز و رسیدگی به امور خانه می‌خواهد و نه به عنوان یک زن و شریک زندگی. کیارش سعی می‌کرد به من روحیه بدهد. می‌گفت دلش می‌خواسته با یک دختر نجیب ایرانی ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد و بچه دار شود. نمی‌دانم، شاید اگر جای من کس دیگری بود می‌توانست رفتارهای او را تحمل کند و با رفت و آمد او با دختران و همسر سابقش کنار بیاید اما من نتوانستم. حالم روز به روز بدتر میشد و همچون پرنده‌ای غمگین در کنج قفس افتاده بودم. پدر و مادرم هم فکر می‌کردند من زندگی خوبی دارم و با کیارش خوشبختم اما نمی‌دانستند خون دل می‌خورم. زندگی واقعاً برایم سخت شده بود تا اینکه سرانجام کاسه صبرم لبریز شد و بی‌آنکه به کیارش اطلاع بدهم، بلیت خریدم و در اولین فرصت به ایران بازگشتم.

***

سه سال از جدایی من و کیارش می‌گذرد و من همچنان توسط یک روانپزشک و مشاور تحت درمانم...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



گفت‌وگو با پویا بادکوبه و نگار مقدم کارگردان و بازیگر فیلم "درساژ"

قصـــه را به او نگفتیـــم!

گفت‌وگو: سیدمهدی موسوی تبار و هنگامه ملکی

گلسا دختری ۱۶ ساله است که با خانواده‌اش در شهری کوچک در اطراف تهران زندگی می‌کند. او بیشتر اوقات خود را با گروهی از دوستانش می‌گذراند. یک روز آنها تصمیم می‌گیرند تا دست به اقدامی هیجان‌انگیز بزنند؛ اقدامی که پیامدهای غیرمنتظره‌ای در پی خواهد داشت و از کاری صرفاً سرگرم‌کننده و هیجان‌انگیز، به دردسری پیچیده تبدیل می‌شود. اتفاقاتی که رخ می‌دهد، از اساس دیدگاه گلسا نسبت به زندگی را تغییر می‌دهد... فیلم "درساژ" دو هفته‌ای است که اکران شده و در کنار ضعفهایی که به‌عنوان فیلم اولی دارد، اما مورد استقبال مخاطبان قرار گرفته است. نگار مقدم بازیگر جوان این فیلم هم درخشش خوبی در این اثر داشته است.

اول از همه راجع به خود فیلم صحبت کنیم. در فضایی که فیلمهای تجاری و طنز می‌فروشند و روز به روز هم به آنها افزوده می‌شود، ساختن فیلمی مثل "درساژ" شاید در نگاه اول عاقلانه به نظر نیاید. در این فضا چه شد که رفتید سراغ این موضوع؟

بادکوبه: در سی سال اخیر سینمای ایران، فیلمهای زیادی ساخته شده است که تعداد زیادی از آنها شاید در گیشه فیلمهای موفقی بودند، اما خبری از آنها نیست و چیزی از آن را به یاد نمی‌آوریم. اما فیلمهایی داشتیم که حتی شاید اصلاً در سینما اکران نشده است، اما در تاریخ سینمای ما وجود دارند و همیشه در یادمان هستند. بنابراین شاید حتی اگر عاقلانه هم بخواهیم به قضیه نگاه کنیم باید صرفاً گیشه را نبینیم و به آن چیزی عمل می‌کنم که به هر حال من به‌عنوان کارگردان کار اعتقاد داشتم. البته خوشبختانه در هفته اول اکران با توجه به موضوعاتی مانند امتحانات، نزدیکی به فجر و مسائل اقتصادی، فروش بدی نداشتیم و نسبت به سالنهایی که در اختیارمان بود، فروش قابل قبولی داشتیم.

خانم مقدم (گلسا) را چطور انتخاب کردید؟ انتخاب اولتان بود یا چند نفر آمدند و رفتند و تست گرفتید؟

بادکوبه: ما در واقع خیلی انتخاب زیادی نداشتیم و خیلی بازیگر در این سن نداریم و از طرفی من علاقه‌مند بودم از بازیگری استفاده کنم که قرار است برای اولین بار دیده شود. بنابراین تست گسترده‌ای انجام دادیم و شاید بین هزار و خرده‌ای نفر بازیگر و نابازیگر نوجوان، ما توانستیم نگار مقدم را انتخاب کنیم. در واقع یک فیلم برای ما فرستاد در فضای اینترنتی که ما درخواست کرده بودیم و فراخوان داده بودیم و از آن فیلم احساس کردیم که می‌تواند گزینه خوبی باشد. بعد از رفت و آمدهای زیاد و چند ماهی تمرین به چند کاندیدا رسیدیم که در نهایت بین آن کاندیداها نگار مقدم برای شخصیت گلسا انتخاب شد و بازی کرد. منتهی دو مسأله برای ما مهم بود؛ یکی اینکه ترجیحاً نابازیگری باشد که بتواند جلوی دوربین از پس کار بربیاید و دوم برای من مهم بود که شخصیت و کاراکتر آن بازیگر به نشانه‌های شخصیتی گلسا نزدیک باشد و ما بتوانیم حتی اگر تضادی وجود دارد در جهتی باشد که به سمت گرفتن یک بازی واقعیت‌پذیر و باورپذیر در واقع هدایتش بکنیم. در نهایت بعد از دو ماه و نیم توانستیم گلسا را پیدایش کنیم.

خانم مقدم، شما این فراخوان را کجا دیدید؟

مقدم: آقای مرتضی فرشباف این فراخوان را برایم فرستاد و گفت در این فراخوان شرکت کن و من یک ویدئو تهیه کردم، برای موسسه طوبی فیلم



فرستادم و وارد دیالوگ شدیم و چندین بار رفت و آمد کردم. زمان امتحاناتم هم بود و از این بابت خیلی سخت بود.

امیدوار بودید به اینکه انتخاب شوید؟

مقدم: من خیلی زیاد امیدوار بودم. پنج نفر نامزد نهایی بودند. یکی نابازیگر بود. من هم تجربه اولم بود. بقیه هم بازیگر تئاتر بودند.

قبل از درساژ کاری بازی نکرده بودید؟

مقدم: چرا! من قبلش یک تئاتر کار کرده بودم که آن هم در شهرستان بود و خب تجربه تصویر به‌هیچ‌عنوان نداشتم.

همکاری با دو بازیگر حرفه‌ای مانند علی مصفا و شبنم مقدمی سخت بود؟

مقدم: بله! خب انرژی که گذاشته می‌شد برای این کار از همه سمت و از تمام اعضای گروه بود. نکته مهم این بود که درک می‌کردند که من به‌عنوان کسی که برای اولین بار قرار است در تصویر دیده بشوم حضور دارم و این انرژی و درک خیلی مؤثر بود.

انصافاً نقش گلسا خیلی سخت بود و پیچیدگی‌های شخصیتی داشت. درباره پیچیدگی‌های این شخصیت هم حرف بزنیم. از لحاظ فیزیکی هم خیلی دویدن داشت و این دویدنها هم قطعاً زمان برده و سختی داشته است.

مقدم: بله، درست است کاملاً. به نظر من بزرگترین چالشی که برای من در گلسا وجود داشت این بود که من خیلی آدم برونگرا و شلوغی هستم و اگر بخواهم اعتراض کنم از جنس دیگری اعتراض می‌کنم. گلسا کاملاً برعکس بود و آن فضایی که از گلسا برای من ساخته شد و آن تمرینات و وقتهایی که برای من گذاشته می‌شد، همه اینها باعث می‌شد که دقیقاً مرحله‌به‌مرحله نزدیک شویم به آن چیزی که باید باشد.

جمله اولی که در مورد شخصیت گلسا به خانم مقدم گفتید و کل قصه را گرفت چه بود؟

بادکوبه: ما اصلاً قصه را به او نگفتیم. تا روزهای فیلمبرداری، ما اصلاً خیلی فیلمنامه را ندادیم به بچه‌ها. اما درباره گلسا بیشتر از همه من دوست داشتم، همان‌طور که نگار گفت، عکس‌العمل‌هایش به جای اینکه بیرونی باشد، کمی درونی باشد و فکر کند به مسائل و خیلی دنبال این بودم که در چشمهایش فکر کردن و خاستگاه و نیتش را بتوانیم احساس کنیم. نوجوانها از دو قشر متفاوت اجتماعی و از دو طبقه متفاوت هستند. برای ما مهم بود که نگار در نقش گلسا به یک دیدگاه برسد در ارتباط با امیر که پسری است از قشر مرفه جامعه که در آن منطقه زندگی می‌کند و در واقع با اتودها سعی می‌کردم هدایتشان کنم به آن فضا و نسبت به هم یک دیدگاه پیدا کنند که به این دیدگاه نزدیک باشد.

پرکارترین بازیگران سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر

امسال تعداد بازیگرانی که با چند فیلم در سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر حضور دارند، کمی غیرطبیعی است. هر سال تعدادی بازیگر رکوردشکن داریم که با بیش از مثلاً دو فیلم در جشنواره فیلم فجر حضور پیدا می‌کنند اما امسال تعداد این بازیگران زیاد شده است. و از آنجایی که جشنواره فیلم فجر ویترین سینمای ایران است، بیم این ماجرا هم می‌رود که سال آینده در پوسترهای روی سر در سینماها شاهد تکرار یک سری چهره‌ها باشیم، اتفاقی که ممکن است به گیشه سینمای ایران آسیب بزند. به هر حال این فهرست پرکارترین بازیگران سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر است و نکته جالب اینکه برخی از آنها اصولاً جزو بازیگران کم‌کاری هستند که امسال ناگهان حضورشان پررنگ شده است.

مهرداد صدیقیان؛ با چهار فیلم رکورددار پرکارترین بازیگر مرد در سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر است: سونامی (میلاد صدرعاملی)، ایده اصلی (آزیتا موگویی)، سمفونی نهم (محمدرضا هنرمند) و طلا (پرویز شهبازی).

فرهاد اصلانی؛ او یکی از پررنگ‌ترین بازیگران سینمای ایران در همه ادوار جشنواره است که کمتر قدر می‌بیند و امسال با سه فیلم کنار چند بازیگر دیگر بعد از مهرداد صدیقیان رکورددار بیشترین تعداد فیلم در جشنواره است:

متری شش و نیم (سعید روستایی)، مردی بدون سایه (علیرضا رییسیان)، مسخره‌باز (همایون غنی‌زاده)

علی مصفا؛ از نکته‌های جالب امسال جشنواره فیلم فجر است. علی مصفا که کلاً بازیگر گزیده‌کاری است و تعداد فیلمهایی که بازی کرده به نسبت بقیه بازیگران سینمای ایران زیاد نیست، امسال جزء رکورداران جشنواره از لحاظ تعداد فیلم است. او هم با سه فیلم در جشنواره حضور دارد:

روزهای نارنجی (آرش لاهوتی)، سال دوم دانشکده من (رسول صدرعاملی)، مردی بدون سایه (علیرضا رییسیان).

بهرام رادان؛ یکی از مهمترین ستاره‌های دهه هشتاد سینمای ایران امسال دوباره به روزهای اوجش برگشته و سه فیلم را با بازی او در جشنواره خواهیم دید: سونامی (میلاد صدرعاملی)، آشفته‌گی (فریدون جیرانی)، ایده اصلی (آزیتا موگویی).

بابک حمیدیان؛ چند سال پیش هم حمیدیان عنوان پرکارترین بازیگر جشنواره فیلم فجر را دریافت کرده بود. امسال فیلمهایش متنوع‌تر هستند: مسخره‌باز (همایون غنی‌زاده)، معکوس (پولاد کیمیایی)، سال دوم دانشکده من (رسول صدرعاملی).

پانته آ پناهی‌ها؛ پرکارترین فیلمسازان زن با سه فیلم امسال در جشنواره فیلم فجر حضور دارند. پانته آ پناهی‌ها یکی از آنهاست: جمشیدیه (یلدا جبلی)، درخونگاه (سیاوش اسعدی) و ناگهان درخت (صفی یزدانیان).

مهناز افشار؛ مهناز افشار هم بعد از چند سال دوباره پرکار شده است و با سه فیلم در جشنواره فجر امسال حضور دارد: آشفته‌گی (فریدون جیرانی)، قسم (محسن تنابنده)، ناگهان درخت (صفی یزدانیان).

ستاره پسیانی؛ این اولین سالی است که ستاره پسیانی در سینمای ایران با سه فیلم در جشنواره رکورد می‌زند: غلامرضا تختی (بهرام توکلی)، سرخپوست (نیما جاویدی)، جمشیدیه (یلدا جبلی).

نسیم ادبی؛ یک بازیگر تئاتری دیگر که با سه فیلم رکورددار شده است: مردی بدون سایه (علیرضا رییسیان)، زهرمار (جواد رضویان)، آشفته‌گی (فریدون جیرانی).



اگر نورچشمی بودم جسارت چنین برخوردی نداشتند

کیومرث پوراحمد کارگردان فیلم سینمایی "تیغ و ترمه" با اعترض به سانسهای نامناسب اکران فیلمش در جشنواره گفت:

اگر نورچشمی بودم جسارت چنین برخوردی نداشتند.

کیومرث پوراحمد کارگردان پیشکسوت سینما که با فیلم سینمایی "تیغ و ترمه" در بخش سودای سیمرغ سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر حضور دارد، ضمن اعتراض به زمان اکران این فیلم در پردیس سینمایی چارسو که سینمای هنرمندان در این دوره از جشنواره به شمار می‌رود، گفت: بعد از گذشت سالها فعالیت در سینما تنها چیزی که برای من از اهمیت بسیاری برخوردار است، این است که عوامل فیلم من مانند دیبا زاهدی که نقش اول "تیغ و ترمه" را بازی کرده است یا فردین خلعتبری که موسیقی حیرت‌انگیز این فیلم را ساخته است، دیده شوند. وی بیان کرد: مهمترین وجه جشنواره فیلم فجر برای من این است که مردم، منتقدان و سینماگران فیلم من را ببینند و نظرات خود را درباره آن بیان کنند. در چنین شرایطی سانس نمایش "تیغ و ترمه" در پردیس "چارسو" که قرار است برای هنرمندان و منتقدان به نمایش گذاشته شود، ساعت ۲۱ شب در تاریخ ۲۲ بهمن در نظر گرفته شده است. در واقع نمایش این فیلم درست زمانی است که ۳ ساعت از آغاز مراسم اختتامیه این دوره از جشنواره فیلم فجر هم گذشته است.

این کارگردان سینما توضیح داد: فیلمی که با تنگدستی و مشکلات بسیار و تنها در ۳۲ جلسه ساخته شده است، باید اینگونه با آن رفتار شود؟ اگر میلیارد میلیارد بودجه‌ای که به نورچشمی‌ها می‌دهند به فیلم من هم می‌دادند، باز هم جرات می‌کردند چنین رفتاری با این فیلم داشته باشند؟

وی تاکید کرد: چرا برای این فیلم باید تا این اندازه تبعیض قائل شوند، ۴۸ سال است که فیلم می‌سازم، مگر چند نفر مانند من در سینمای ایران وجود دارد که بعد از گذشت ۴ سال که یک فیلم ساخته‌ام باید اینگونه با آن رفتار کنند؟ برای من این مهم است که هنرمندان و منتقدان درباره این فیلم نظر دهند که این بخش مهم هم با چنین سانسی حذف شده و این امر برای من بسیار دردناک است. پوراحمد در پایان گفت: شدیداً به گردانندگان و برگزارکنندگان جشنواره اعتراض دارم، این بی‌توجهی نسبت به "تیغ و ترمه" برای من قابل درک نیست.



هر گاه خبرهای بد را به عنوان یک نیاز به تغییر بپذیرفتید، چیزی تازه آموخته‌اید

● نیل گیمن

نگاهی اجمالی به موسیقی چهل ساله ایران

موسیقی انقلاب حامل پیام و آرمان بود

کاوه خورابه - پژوهشگر، نوازنده و عضو گروه موسیقی فرهنگستان هنر

موسیقی در سالیان پس از پیروزی انقلاب اسلامی از فراز و فرودهای بسیاری گذر کرده و تاکنون راهی بس دشوار را پیموده است. مهمترین مواجهه اهالی موسیقی بعد از همراهی و همدلی با نهضت مردمی بهمن ماه ۱۳۵۷ در قالب سرودها و تصنیفهای میهنی، پرسمان اثباتی و ثبوتی موسیقایی بود که از آغازین روزهای انقلاب اسلامی تحت تأثیر مجموعه نظریات متکثر فقهی قرار گرفت که گاه سبب برداشتهای متضاد و متناقض شده بود و در رأس آن مسأله حرمت و حلیّت موسیقی به طور کلی مسیر این هنر والای انسانی را در این سالیان تحت‌الشعاع قرار داد.

فرجام فضای نامعلوم در این زمان با حکم حکومتی امام خمینی (ره) در باب موسیقی سبب ایجاد بسترهایی شد که امکان بررسی این هنر را از دو منظر کمیّت و کیفیّت ایجاد کرد.

منظر کمّی

از یک سو تاسیس و رشد نهادهای موسیقی همچون حوزه موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مرکز موسیقی صداوسیما، دانشکده های موسیقی وابسته به وزارت علوم و تحقیقات، دانشکده های موسیقی وابسته به دانشگاه آزاد، دانشکده‌های موسیقی وابسته به دانشگاههای جامع علمی-کاربردی، مرکز موسیقی سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز حفظ و اشاعه موسیقی سازمان صداو سیما، مرکز موسیقی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، هنرستانهای موسیقی مربوط به وزارت آموزش و پرورش و فرهنگ و ارشاد اسلامی، گروه تخصصی موسیقی فرهنگستان هنر، مراکز آموزش موسیقی در فرهنگسراهای شهرداریهای سراسر کشور، آموزشگاههای ثبت شده بسیار متعدد در سراسر کشور و آموزشگاه‌های خصوصی غیررسمی اکثراً در منازل و مراکز غیرثبتی، کنسرتها، جشنواره‌ها، تولیدات موسیقایی شامل آلبومها و آثار مختلف مصوّت و انتشار مکتوبات در دو حوزه کتاب و نشریات و همچنین عرصه همین فعالیتها در سپهر بیکران موسوم به فضای مجازی همه و همه نشان از حرکتهای پویا و فعال از منظر رشد کمی موسیقی در چهل سال اخیر دارد که مسلماً از ارزش قابل توجهی برخوردار است.

منظر کیفی

بی تردید آنگاه که سخن از ملاحظات کیفی می‌شود منظور برآوردی است ارزش محور، به منظور سنجش غایات و اهداف موردنظر. توجه به هنر متعهد و اندیشمندانه و به تبع آن موسیقی هنری و به دور از اندیشه های عوام پسندانه در قالب گونه‌های مختلف موسیقی اعم از موسیقی ردیف دستگاهی، موسیقی نواحی مختلف ایران، موسیقی کلاسیک غرب، موسیقی پاپ، موسیقی‌های آیینی



و مذهبی و غیره از جمله فضاهایی بوده است که در این سالیان پیگیری می شده است.شواهد و قراین برآمده از مطالعات پژوهشگران گرچه بر رشد نسبی موسیقی های هنری اذعان داشته اما متاسفانه سنجه سنجشگر دغدغه مندان حکایت از سنگینی کفه به نفع گسترش روزافزون گونه های موسیقی مردم پسند و غیرهنری و بی مهری به موسیقی دانان اصالت مند دارد. به نظر می رسد رویکرد مبتنی بر حاکمیت بازار و عقب نماندن از قافله مردم‌پسند رسانه‌های فراگیر امروزین، متولیان را از نگرشی مراقبتی و محافظتی فرهنگ مدار به دور داشته و در کارزاری چنین، خود به رنگ دیگری درآمده است.بی تردید پرسمان موسیقایی امروز ناچار به پاسخگویی به چنین مباحثی است:

- **جایگاه موسیقی و کنش موسیقایی از منظر فقه**
- **مسأله کپی رایت و حقوق مادی و معنوی هنرمند**
- **مسأله رسانه ملی و موسیقی**
- **مسأله زنان و موسیقی**
- **مسأله حمایت از موسیقی های هنری**
- **وضعیت کار و معیشت فارغ‌التحصیلان رشته های موسیقی**

موسیقی ردیف دستگاهی، موسیقی نواحی، موسیقی کلاسیک و موسیقی پاپ و مردم‌پسند در دورانها و زمانهای خاص و در دهه‌های مختلف مورد توجه قرار گرفت. موسیقی که زمانی به قهقرا و ابتذال رفته بود، دوباره به موسیقی ارزشمند بعد از انقلاب تبدیل شد و حامل پیامها و آرمانهای ما بود.موسیقی مفهومی ذهنی و انتزاعی است و به همین دلیل در مباحث اندیشه جای می گیرد و اگر بخواهیم در چهار دهه گذشته به آن بپردازیم، باید آن را با عناصر ایدئولوژیک مورد بررسی قرار دهیم.اگر بخواهیم موسیقی را مغایر موازین ایدئولوژیک انقلاب بدانیم، باید همه هنرها را مغایر با آن قلمداد کنیم. این در حالی است که ما با موسیقی مواجه هستیم که بعد از انقلاب اسلامی متولد شد. این موسیقی در راه اهداف انقلاب بود. حتی شعارها، آهنگین و وزن‌دار بودند و انقلاب موسیقی را از آن خود کرد. در دوران جنگ و دفاع مقدس هم همین گونه است و استادان بزرگی مانند شجریان، لطفی و ناظری اجراهایی دارند که هنوز یادآور آن دوره زمانی است. آمارهایی که به آن اشاره می کنم، شامل کاست، کنسرت و اجراهای صحنه‌ای است. به طور مثال در سال ۱۳۹۶ آماری، ۲۴۹۹مجوز کنسرت، ۴۹۵ مجوز نشر آلبوم، ۲۶ مجوز آلبوم تصویری، ۲۶۵ مجوز نماهنگ و ۱۱۵۰ مجوز تک آهنگ، صادر شده است.

درخشش مهران میرمیری، در جشنواره فیلم برلین

مهران میرمیری، آهنگساز جوان ایرانی با فیلم "موصل ۹۸۰" ساخته علی‌محمد سعید کارگردان عراقی در بخش اصلی شصت و نهمین جشنواره فیلم برلین حضور می‌یابد.موصل ۹۸۰ که محصول کمپانی Enki Film نیویورک است، داستان زنی مبارز در چنگال نیروهای داعش را روایت می کند. در خلاصه این فیلم آمده است: گروهی از مبارزین در موصل به محاصره داعش درآمده و همه کشته می‌شوند، بجز یک زن. او اسیر می‌شود و فرار می کند ولی این فرار سرآغاز ماجراست!

در ساخت موسیقی این فیلم از تلفیق سازهای کمانچه، پیانو و گیتار الکتریک بهره برده شده تا علاوه بر نشان دادن پیوند موسیقایی میان کشورها بخصوص در خاورمیانه، فضای مشترک ضدجنگ و تروریسم در کشور عراق و نیز جمهوری اسلامی ایران به نمایش گذاشته شود. مهران میرمیری که آهنگسازی دهها تئاتر و فیلم ایرانی را در کارنامه خود دارد، پیش از این با فیلم پاگرد به کارگردانی محسن بنی‌هاشمی در جشنواره فیلم ونیز حضور یافته بود. میرمیری و قاسمی تنها آهنگسازان ایرانی حاضر در شصت و نهمین جشنواره فیلم برلین هستند.



سیمرغ داران فجر ۳۶، در جشنواره فجر سی و هفتم

سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر در پردیس ملت از دهم تا بیست و دوم بهمن به دبیری ابراهیم داروغه زاده برگزار می شـود، البته دبیری سی و ششمین دوره جشـنواره فجر هم بر عهـده ابراهیم داروغه زاده بود. در این گزارش به بررسـی حضور سیمرغ داران سی و ششمین دوره جشنواره فجر می‌پردازیم که امسال هم در میدان رقابت جشنواره حضور دارند.

محسن روزبهانی سـیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه میدانی برای "تنگه ابوقریب" را در جشنواره سال گذشته دریافت کرد و امسال با فیلمهای "غلامرضا تختی" و "بیست و سه نفر" در جشنواره حضور دارد.

سعید ملکان سیمرغ بلورین بهترین چهره پردازی و بهترین فیلم برای "تنگه ابوقریب" را گرفت و امسال چهره پرداز و تهیه کننده "غلامرضا تختی" است، البته فیلمنامه "غلامرضا تختی" را به صورت مشترک با بهرام توکلی نوشته است.

علیرضا علویان سـیمرغ بلورین بهترین صداگذاری برای فیلمهای "به وقت شام" و "مغزهای کوچک زنگ زده" را دریافت کرد و امسال صدا گذاری فیلمهای "آشفته گی"، "بنفشـه آفریقایی"، "خون خدا"، "درخونگاه"، "حمال طلا"، "دیدن این فیلم جرم است" و "آخرین داستان" را بر عهده دارد.

رشید دانشمند سیمرغ بلورین صدابرداری "تنگه ابوقریب" را گرفت و امسال "غلامرضا تختی" را صدابرداری کرده است.

کارن همایونفر برای "به‌وقت‌شام" سیمرغ گرفت‌وامسال‌موسیقی "آشفته گی" جیرانی را ساخت.

بهرام دهقانی سیمرغ بهترین تدوین را به صورت مشترک با محمد نجاریان برای "عرق سـرد" دریافت کرد و امسال به تنهایی فیلمهای "آشفته گی"، "متری شـیش و نیم"، "ایـده اصلی"، "جان دار"، "بنفشـه آفریقایی" و "سـونامی" را در جشنواره دارد.

محمد نجاریان امسال "پالتو شتری" و "ماجرای نیمروز ۲؛ رد خون" را تدوین کرده اسـت. او و بهرام دهقانی سال گذشته به صورت مشترک برای "عرق سرد" سیمرغ گرفتند.

علیرضا زرین دست سال گذشـته سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری برای "سـر و زیر آب" را دریافت کرد و امسـال فیلمبرداری "تیـغ و ترمه" پوراحمد را انجام داده است.

سـارا بهرامـی که سـیمرغ بلوریـن بهترین بازیگـر نقـش اول زن را برای "دارکوب" گرفت امسال "جمشیدیه" را بازی کرده است.

امین حیایی سال گذشته برای "شعله ور" دیپلم افتخار بهترین نقش اول مرد را گرفت و امسال "درخونگاه" را در جشنواره دارد.

سـال گذشته سـیمرغ بلورین بهترین کارگردانی به **بهرام توکلی و ابراهیم حاتمی کیا** رسـید. بهرام توکلی امسـال با "غلامرضا تختی" در جشنواره حضور دارد. اما حاتمی کیا دیگر سیمرغ دار جشنواره هیچ فیلمی ندارد.

پیمان معادی که سـال گذشته برای کارگردانی "بمب؛ یک عاشقانه" جایزه ویژه هیـات داوران را دریافت کرد، امسـال با تهیه کنندگی "ناگهـان درخت" و بازی در فیلمهای "متری شیش و نیم" و "ناگهان درخت" در جشنواره شرکت می کند.

هومن سیدی سال گذشته دو سیمرغ بلورین بهترین فیلم از نگاه هنر و تجربه و تماشاگران و یک سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه را برای "مغزهای کوچک زنگ زده" گرفت، اما امسال فیلمی ندارد و فقط در "طلا" به کارگردانی پرویز شهبازی بازی کرده است.

اسـامی افرادی که سال گذشته سیمرغ دریافت کردند اما امسال در این دوره جشنواره حضور ندارند، به شرح زیر است:

عبـاس بلوندی، سـارا خالدی‌زاده، رضا مقصودی، سـحر دولتشـاهی، جمشـید هاشـم‌پور، امیر جدیدی، کامبوزیا پرتوی، ابراهیم حاتمی کیا، سـید حامد حسـینی، محمد نجاریان، فرید ناصر فصیحی و سعید سعدی.

بازگشت رسول صدرعاملی با "سال دوم دانشکده من"



فیلم سـینمایی **"سـال دوم دانشـکده من"** به کارگردانی رسـول صدرعاملی و تهیه کنندگی مسعود ردایی از فیلمهای بخش مسابقه سی و هفتمین جشـنواره فیلم فجر اسـت. این فیلم که فیلمنامه‌اش را پرویز شـهبازی نوشته اسـت مضمونی اجتماعی دارد و به نظر می رسد حال و هـوای اثر همچون کارهای قبلی صدرعاملـی درباره دختران جوان و دغدغه هایشان در جامعه است.

فیلم سـال گذشـته نیز درخواسـت حضور در فجر ۳۶ را داشت و امسال هم قرارداد اکران آن بسته شده بود اما در نهایت نظر سازندگان این بود که جشنواره فجر سال ۹۷ نخستین اکران فیلم باشد.

علی مصفا، بابک حمیدیان، شـقایق فراهانی، پدرام شـریفی، پانته آ پناهی‌ها، نیلوفر خوش خلق، شـیوا خسـرومهر، مریم بوبانی و علیرضا استادی بازیگران اصلی این فیلم سینمایی هستند.

داستان درباره مهتاب و آوا دانشجویان سال دوم دانشکده است که به اتفاق تعدادی دیگر از همکلاسی‌هایشـان برای یک سـفر چند روزه دانشجویی از تهران به اصفهان می‌روند.

تماشاگران بهترین فیلمشان را در جشنواره فجر چگونه انتخاب می کنند؟



بـه گزارش سـتاد خبری سـی و هفتمین جشـنواره فیلـم فجـر، برنده سـیمرغ بلوریـن بهتریـن فیلم از نگاه تماشـاگران در سـی و هفتمین جشـنواره فیلم فجـر به روش مکانیـزه و از دو طریق کد دسـتوری و اپلیکیشـن انتخـاب خواهـد شـد. مخاطبان فیلمهای جشـنواره که می‌خواهند در این رأی گیری شـرکت کنند می‌تواننـد از دو طریق این کار را انجام دهند. سـاده‌ترین روش بـرای شـرکت در رای‌گیـری شـماره‌گیری #۷* ۷۱۰* وطـی کـردن مراحل از طریـق تلفن همراه اسـت. راه دیگر استفاده از اپلیکیشـن رای گیری است که مخاطبان باید جهت دسترسی به آن کد "کیو آر" روی بلیت را اسـکن کننـد و از طریق اپلیکشـن از میان پنج گزینه موجود، رای خود را به فیلم بدهند. به شرکت کنندگان در نظرسنجی آرای مردمی سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر به قید قرعه جوایزی اهدا خواهد شد.

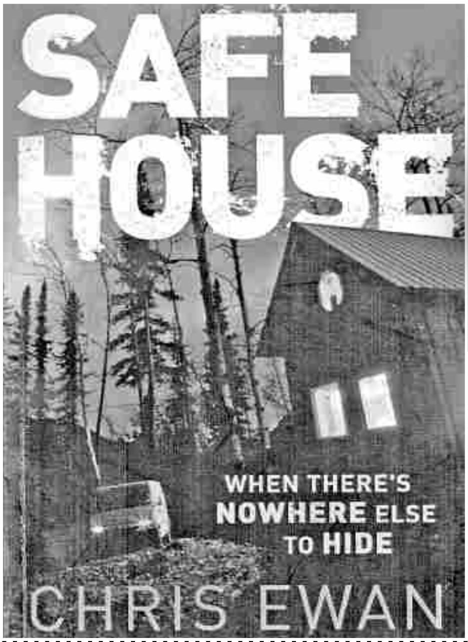
خردمندان و فرهنگ سازان همیشه زنده‌اند • ارسطو

پاورقی خارجی

خانه امن ۳۳

مترجم: مریم نیک پور

maryanikpour@gmail.com



خلاصه قسمتهای قبل: "راب هیل" نمی‌توانست درک کند چرا پدر و مادرش موضوع خواهرش را از او مخفی کرده بودند. او قصد داشت از جوابهای آقای شیمین بفهمد آیا او هم مثل خودش و ربکا به مرگ لورا مشکوک است یا دلیل مرگ از نظر او همان چیزی است که در پرونده آمده. آقای شیمین از راب خواست با ربکا تماس بگیرد و با او قرار بگذارد. اما ربکا به تلفن جواب نداد. شیمین قصد داشت راب را از این ماجراها دور نگه دارد، به او هم سفارش کرد که بیشتر از این در پرونده سرک نکشد. بعد از رفتن آقای شیمین، راب به طرف مرکز ورزشی راه افتاد. او که به ربکا گفته بود کلید را هم دزد برده، حالا می‌خواست بداند پشت قفل شماره ۳۶ چه رازی نهفته است. اما خبر نداشت چه حوادثی انتظارش را می‌کشند...

راز قفسه شماره ۳۶

منسر کولر ماشین را روشن کرد تا هوای تازه به سرش بخورد. حالش که جا آمد، رادیو را روی موج محلی تنظیم کرد، به این امید که خبر پخش کنند. در مدتی که در جزیره بود عاشق خبرهای شبکه محلی شده بود. چنان با دقت تک‌تک خبرهای جزیره را دنبال می کرد که گویی واقعاً خبرهای مهمی هستند. این بار اما صدایی مزاحم شد. صدای موتور یک ون سفید بود که از کنارش رد شد. برادر آن دختر پشت فرمان بود. تنها هم بود. منسر کمی منتظر ماند بعد با فاصله مناسب، پشت سر راب راه افتاد.

کمی آن طرف‌تر، اندرسون از شیشه جلو ماشین صحنه را می‌دید. راب هیل را دید که با ون سفیدرنگ رد شد و بعد از آن، با کمی فاصله مردی بی‌مو. اندرسون کمی درنگ کرد بعد دنبال آن دو راه افتاد.

***

نمی‌خواستم از ورودی اصلی مرکز ورزشی داخل شوم. از شب قبل که ربکا از خانه‌ام رفته بود هنوز از او خبری نداشتم و هیچ دلم نمی‌خواست او را در مرکز ورزشی ببینم. مطمئن نبودم حرکت بعدی ربکا چه بود اما مطمئن بودم که آدم خوبی است و هیچ نیت بدی ندارد. در عمل هم کارش را دیده بودم و یقین داشتم که فقط حرف نمی‌زند. از طرفی فهمیده بودم هوش سرشاری دارد و در کارش فوق‌العاده دقیق است. ربکا باور کرده بود که کلید را از خانه‌ام سرقت کرده‌اند پس ممکن بود با خودش این‌طور تصور کند که سارق کلیدها به مرکز ورزشی می آید. در این صورت حتماً خودش هم به محل می‌رفت تا از چند و چون ماجرا سر دربیاورد. و اگر مرا آنجا می‌دید، خیلی بد می‌شد. باید ماشین را جایی پارک می کردم که در تیررس احتمالی نگاه ربکا نباشد و او را با کنجکاوی دنبال من نکشاند. پس ماشین را جایی دورتر از پارکینگ اصلی گذاشتم. در اطراف مرکز ورزشی تعدادی در بود که همگی برای خروج اضطراری در نظر گرفته شده بودند. یک درِ مخصوص ورود و خروج ماشینهای سنگین هم وجود داشت. کیف پولم را از جیب شلوارم بیرون کشیدم و کارت شناسایی‌ام را روی محل مخصوص گذاشتم تا هویتم تایید شود.

***

منسر آنقدر ماشین راب را تعقیب کرد تا بالاخره به محلی رسید که راب ون را در آن پارک کرد. در ماشین منتظر ماند تا راب خاموش کرد و به طرف ورزشگاه رفت. وقتی از دور شدن راب مطمئن شد، به طرف ون سفیدرنگ او رفت تا سرکی بکشد. وقتی به ون رسید، راب با عجله به طرف ساختمان اصلی مرکز ورزشی می‌رفت. منسر همان جا کنار ون سفید ایستاد و راب را تماشا کرد. وقتی مطمئن شد که وارد ساختمان شده، دنبالش رفت. اما لحظه آخر متوجه یک ماشین با شیشه‌های دودی نشد که کنار ماشین او توقف کرده بود.

***

ورودی پشتی مرکز ورزشی خلوت بود. تعداد کمی برای ورود از این در استفاده می کردند. وارد ساختمان اصلی شدم. ورزشگاههای مختلف در طرف راست من قرار داشت و دفتر کارکنان در طرف چپ. چند در هم مقابلم بود. از همه آنها گذشتم، از چند پله بالا رفتم و به پذیرش نزدیک شدم. موقعیت آنجا طوری بود که اگر ربکا در زاویه مناسبی می‌ایستاد حتماً من را می‌دید و اگر این اتفاق می‌افتاد، کاری از دست من ساخته نبود.

پذیرش صف نداشت و خلوت بود. اما خانمی را که مسئول انجام کارها بود چندبار صدا زدم تا کارت شناسایی‌ام را ببیند و بتوانم به استخر بروم. حتی یک بار هم سرش را بالا نیاورد. بالاخره وارد محوطه استخر شدم و بعد از عبور از چند در شیشه‌ای خودم را به محل رختکن رساندم. تقریباً ۲۰۰ قفسه بود. این طرف و آن طرف را نگاه کردم تا قفسه شماره ۳۶ را پیدا کردم. قفسه نسبتاً بزرگی بود و می توانست برای پنهان کردن خیلی چیزها جای کافی داشته باشد. اما این قفسه من نبود. درِ قفسه باز بود و یک کلید پشت آن. داخل قفسه هم خالی بود.

راه آمده را برگشتم و دوباره به پذیرش رفتم. این بار سر خانم مسئول پذیرش شلوغتر بود. داشت تلفنی با کسی حرف می‌زد و یک مرد بی موهم آن نزدیکی بود که دستهایش را پشت کمرش گره زده بود و اطلاعات روی تابلو اعلانات را می‌خواند. از پله‌هایی که دقایقی پیش بالا آمده بودم پایین رفتم و به طرف چپ و راهرو پیچیدم. وارد سالن ورزشی شدم که دو طرفش رختکن بود، یکی برای خانمها و دیگری برای آقایان. در امتداد دیوار هر دو طرف قفسه‌هایی بود. قفسه فلزی شماره ۳۶ را پیدا کردم. این بار درِ قفسه بسته بود و هیچ کلیدی هم روی قفل نبود. ساک ورزشی‌ام را زمین گذاشتم و کلید را امتحان کردم. به قفل نمی‌خورد. کلید را برعکس امتحان کردم اما باز نشد. کلید برای آن قفل نبود. با دقت به هر دو طرف کلید نگاه کردم. هیچ ویژگی خاصی نداشت که بگوید به لنا تعلق دارد. به یاد حرف آقای زیگر و اندرسون افتادم. اینکه لنا دو ماه بود از مزرعه خارج نشده بود. یعنی اصلاً اجازه نداشت از آنجا بیرون برود. در واقع تا روزی که من به مزرعه رفتم، در تمام این مدت لنا زندانی بود. نظر ربکا این بود که خواهرم

لورا این کلید را بــه لنا داده بود. به نظرم حرفش منطقی بــود. نه به این دلیل کــه خواهرم هر بار به جزیره می‌آمد به این مرکز ورزشــی هم ســر میزد. خواهرم ســه هفته قبل مُرده بود. بنابراین لنا می‌توانست برای دست‌کم کمتر از سه هفته یا حداکثر دو ماه این کلید را داشته باشد.

دوره زمانی بین ســه هفته و دو ماه برای یک قفســه عمومی زمان نسبتاً طولانی بود و هر کسی می‌توانســت از آن اســتفاده کند. شــاید همان دختری که آن لحظه با لباس ورزشــی آبی رنگ از کنــار من رد میشــد هم مثل من این قفســه را امتحان کرده باشــد. شــاید جزو قوانین آنجا بود که کارکنان اجازه داشــتند محتویات قفسه‌هایی را که در مدتی طولانی خالی نشــده‌اند خودشان خالی کنند.

بــار دیگر به کلید نگاهــی انداختم. آه غلیظی کشیدم، ساکم را برداشــتم و دوباره مسیر پله‌ها را در پیش گرفتم و این بار به ســالنی دیگر رفتم. از این سالن صدای موسیقی پرانرژی و بانشاط می‌آمــد. داشــتم به طــرف رختکن و قفســه‌ها می‌رفتــم که ناگهان خشــکم زد. من خیلی احمق بودم! اگر خواهرم لورا این کلید را به لنا داده بود، چرا باید در رختکن آقایان دنبال آن می گشــتم؟ همه چیز آن سوی سالن بود. رختکن خانمها!

پشت در رختکن خانمها گوش ایستادم. خیلی سخت بود تشخیص بدهم کسی آنجا هست یا نه. با خودم گفتم حتماً کسی آنجا نیست و این بهترین فرصت اســت تا در را باز کنم و بروم داخل. بهتر بود شانسم را امتحان می کردم. اگر هم کسی آنجا بود، می‌توانســتم خودم را به نفهمی بزنم و وانمود کنم اشتباهی وارد شده‌ام. کار خیلی سختی نبود و فکر می کردم از پسش برمی آیم.

در را باز کردم و سرم را داخل بردم. نه صدای جیغ شــنیدم نه کســی اعتراض کرد. سرم را بالا بردم. هیچ کــس نبود. یک ردیف قفســه فلزی قفلدار مقابلم بود که می‌توانســت کلید این معما باشــد. تعدادشــان خیلی نبود. به گمانم ۶۰ تا. با یک نگاه ســطحی شماره ۳۶ را پیدا کردم. درش بسته بود و هیچ کلیدی رویش نبود. ساکم را روی زمین گذاشتم و روی زانو نشستم. کلید را در قفل چرخاندم و این بار بدون هیچ دردســر و مقاومتی باز شــد. درون قفســه فلزی چیزی نبود جز یک فلش مموری. فلشــی بنفش رنــگ به اندازه یک رژلــب. یک طرف آن برچســبی بود. فوری خط خواهرم را شناختم. رویش نوشته بود:

برای راب ۹AI۳D۲IA.

بار دیگر به نوشته روی فلش نگاه کردم. گویی پیغامی بود که از یک دوره زمانی دیگر آمده بود. پیغامی مخصوص که شاید هرگز کشف نمی‌شد. نمی‌دانــم خواهــرم دقیقاً کی این پیغــام را روی فلش نوشــته بود و اینکه چقــدر مطمئن بود این

زیپ ساکم را باز کردم و فلش را گوشه ساک گذاشتم. همین که داشتم زیپ را می‌بستم یک نفر داخل شد. همان مرد بی‌مویی بود که دقایقی پیش مقابل پذیرش دیده بودم

امانت به دســت من می‌رسد. به هر حال رختکن خانمهــا محل مناســبی بــرای این فکر هــا نبود. بایــد هرچه زودتر از آنجا می‌رفتــم. باید هرچه ســریعتر خودم را به یک کامپیوتر می‌رساندم و می‌فهمیدم در آن فلش چه خبر اســت. لپ‌تاپم را از دســت داده بــودم اما مــادر در اتاق کارش یک کامپیوتر داشــت. اگر وقت مناسبی به اتاق کارش می‌رسیدم، می‌توانســتم بدون دردسر و بدون اینکه کسی مزاحمم شود از محتویات فلش سر دربیاورم.

زیپ ساکم را باز کردم و فلش را گوشه ساک گذاشــتم. همین که داشتم زیپ را می‌بستم یک نفر داخل شد. همان مرد بی‌مویی بود که دقایقی پیش مقابل پذیرش دیده بودم. خیلی ســریع به اتــاق نگاهــی انداخت بعد وقتــی نگاهش به من افتاد، جا خورد. از بالای شــانه من به قفسه‌ای که درش بــاز بود نگاه کرد. بعد به ســاک ورزشــی من چشــم دوخت و خیلی ســریع دستش را در جیب پشتی شــلوارش برد و کارت شناسایی‌اش را بیرون کشید. و با لحنی جدی گفت:

"سرویس امنیت! از ساک فاصله بگیرین."

از جایــم تــکان نخــوردم. مــرد کارت شناســایی‌اش را طوری به طــرف من گرفت که گویی به روی من اسلحه کشیده است. بعد تکرار کرد: "سرویس امنیت. آقا، باید همین حالا ساک شما رو بگردم."

با خونسردی گفتم: "تو ساکم چیزی ندارم."

کارت شناســایی‌اش را دوبــاره در جیبــش گذاشت و گفت: "ساک رو به من بده!"

پرسیدم: "شما کی هستین؟"

بــه دور و برش نگاهی انداخت و قدمی جلوتر آمد. در پشــت ســرش بسته شــد. جواب داد: "بهتون که گفتم. از سرویس امنیت."

پرسیدم: "سرویس امنیت انگلیس؟"

ســرش را به نشانه تایید حرف من تکان داد و باز هم نزدیکتر شد. گفتم: "اینجا جزیره‌ست. شما اینجا هیچ اختیاری نداری."

مرد بدون توجه به حرف من دســتش را دراز کرد و گفت: "ساک رو به من بده!"

خودم را به دیوار پشــت سرم چسباندم. مرد گفت: "تو رو خوب می‌شناســم. برادرش هستی. بهت چی داده؟"

با تشــر جواب دادم: "بهتره از همون راهی که اومدی برگردی پیرمرد!"

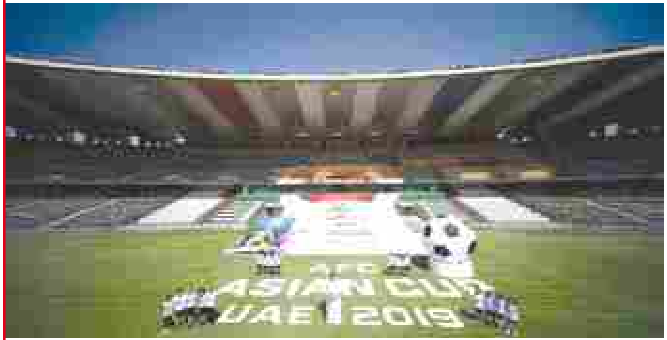
مــرد لحظه‌ای توقف کرد. به نظر می‌رســید فاصلــه بین من و خــودش را اندازه می‌گیرد. من از آن مــرد بی‌مو جوانتر و ســر حالتر بودم و قد و قامت درشت‌تری داشــتم. اما یک دست که در مقابل دو دســت کار چندانی نمی‌تواند بکند. هر دو دست مرد ســالم بود و من چطور می‌توانستم با یک دســت از خودم محافظت کنم؟ جای فکر کردن نبود چون دســت راست مرد خیلی سریع داخل جیب ژاکتش رفت. گویی در جیبش دنبال چیزی می‌گشــت. وقت مناسبی بود. با تمام توانم مــرد را به طرف در هل دادم. درد شــدیدی در کتفــم پیچید. مرد به در خورد و نقش زمین شــد اما دســتش هنوز در جیبش جست‌وجو می‌کرد. هنوز دنبال چیزی می‌گشت که قطعاً کمی قبل از آمدن به مرکز ورزشی، درون جیبش گذاشته بود. حالا هر دو یک دســت داشــتیم. مرد خیلی زود خودش را جمع‌وجور کرد و به طرف من خیز برداشــت. با هم درگیر شدیم. درد کتف و دستم هر لحظه شــدیدتر می‌شد و کم‌کم داشت نفسم را بند می‌آورد. مرد را بــار دیگر زمین زدم. ناله می‌کرد اما بالاخره موفق شده بود دست راستش را از جیــب ژاکتش بیرون بیــاورد. این بار حتماً او برنده بود. ناگهان چشــمم به اســلحه‌ای افتاد کــه به طرف من نشــانه رفته بــود. در رنگ جایز نبود. یاد اسپری فلفلی افتادم که ربکا به من داده بود. تا مرد به شــلیک کــردن یا نکردن فکر کند، اســپری را به صورتش پاشیدم. مرد فریاد می‌زد و نمی‌توانســت جایی را ببیند. لحظه‌ای همان جا ایســتادم و درد کشیدنش را تماشا کردم. اما این لحظه خیلی کوتاه بود. می‌دانســتم همین مردی که الان نقش زمین شده و از درد ناله می‌کند، چند ثانیه یا در نهایت چند دقیقه دیگر بلند می‌شــود و ایــن بار نمی‌توانم بــرای دفاع از خودم در برابر اســلحه کاری بکنم. هیچ دلم نمی‌خواست فلش مموری به دســت مرد بیفتد. هیــچ راهی وجود نداشــت که بفهمم مردی کــه به من حمله کرده تنهاست یا همکارانش گوشه‌ای آن بیرون انتظار من را می‌کشــند. اســپری فلفل را پــرت کردم، ســاکم را برداشــتم و با عجله از در بیرون رفتم. همان‌طور که شــتابان بیــرون می‌رفتم گاهی به پشــت سرم نگاه می‌کردم. کســی دنبالم نبود. با دســتی که به شــدت درد می‌کرد و وزن سنگین ســاک، تند رفتن خیلی هم کار راحتی نبود. ترس تمــام وجودم را پر کرده بود و قلبم تند تند می‌زد. از دیدن ون خوشــحال شدم. ســوئیچ را از جیبم بیــرون آوردم، در را باز کــردم و همان‌طور که ساک را روی صندلی کناری‌ام می‌گذاشتم، پشت فرمان نشســتم. اما هنوز ماشین را روشن نکرده بودم که دستی ساک را کشید. تا به خودم بیاییم و مقاومــت کنم، ضربه‌ای به ســرم خورد و دیگر چیزی نفهمیدم.

ادامه دارد

هیچ بنایی بر دریا پایدار نخواهد بود، مگر آنکه خود را با امواج همراه سازد

● دیو لندیز

جام ملتها در خانه آخر



جام ملتهای آسیا به آخرین روزش رسید. جامی که از همان ابتداشگفتی هایی را رقم زد. وقتی استرالیا مدعی اصلی جام که در گروه دوم با اردن،سوریه و فلسطین همگروه بود درنخستین بازی هرچه به دروازه اردن کوبید به در بسته خورد و در پایان خود را بازنده دید، همه متعجب شدند که گویی این دوره اتفاقات تازه‌ای را رقم خواهد زد. در گروه اول هم البته یک نتیجه عجیب رقم خورده بود. هند که هیچکس او را مدعی نمی‌دانست، تیم همیشه مدعی ویتنام را با نتیجه عجیب ۴ بر یک شکست داده بود. نتیجه‌ای که باعث اخراج سرمربی این تیم شد و دو تیم دیگر گروه یعنی بحرین و امارات میزبان را نیز دچار دغدغه کرد.

در گروه سوم اما اتفاقات چندان عجیب و غریبی رقم نخورد. چین قرقیزستان را برد و کره جنوبی فیلیپین را ... در گروه چهارم اما ایران توفانی آغاز کرد و یمن را پنج بر صفر شکست داد و عراق هم سه بر دو ویتنام را برد. در گروه‌های پنجم وششم هم روز اول شگفتی خاصی نداشت. عربستان ۴ گل به کره شمالی زد و قطرهم لبنان را دو بر صفر شکست داد. در گروه ۶ هم ژاپن ۳ بر دو ترکمنستان را شکست داد وازبکستان هم دو بر یک بر عمان غلبه کرد.

در ادامه بازیها اما هم استرالیا در گروه دوم کسری امتیازاتش را جبران کرد و با دو برد به دور بعد راه یافت و هم تایلند توانست در دو بازی بعدی‌اش چهار امتیاز بگیرد و هندوستان هم نتوانست به امتیاز دیگری دست پیدا کند و با دریافت گل دقیقه آخر از بحرین به رویاهایش برای صعود پایان بخشید.

اما بعد از دور مقدماتی آنها که به دور بعد و حذفی راه یافتند همانهایی بودند که از قبل پیش بینی شده بودند. **امارات و تایلند** از گروه یک، **استرالیا و اردن** از گروه ۲، **کره جنوبی و چین** از گروه سه، **ایران و عراق** از گروه چهار، **عربستان و قطر** از گروه پنج و **ژاپن و ازبکستان** از گروه ۶ به همراه ۴ تیم سوم **بحرین، فلسطین، ویتنام و عمان** به مرحله بعدی راه یافتند و تنها اتفاق غیرمنتظره نزول فاحش تیم کره شمالی بود که بازیهای ضعیفی از خود به نمایش گذاشت.

در مرحله بعدی ویتنام در ضربات پنالتی اردن صدرنشین گروه دوم را حذف کرد. چین دو بر یک تایلند را برد، ایران هم با نتیجه دو بر صفر عمان را از پیش رو برداشت. ژاپن یک بر صفر عربستان را شکست داد. استرالیا هم در ضربات پنالتی ازبکستان را به خانه فرستاد و امارات هم در یک بازی سخت ۳ بر ۲ قرقیزستان غلبه کرد و کره جنوبی هم ۲ بر یک، بحرین را پشت سر گذاشت و سرانجام قطر با یک گل تیم خوب عراق را حذف کرد و با این بازیها هشت تیم حذف شدند و ۸ تیم ایران، ژاپن، قطر، کره، استرالیا، امارات، ویتنام و چین پای در مرحله یک چهارم نهایی گذاشتند.گمان همه این بود که از بین این ۸ تیم، ۴ تیم **ایران، کره، ژاپن و استرالیا** به مرحله نیمه نهایی خواهند رسید اما چنین نشد. **قطر و امارات** در بازیهایی سخت و دشوار توانسند دو مدعی بزرگ یعنی کره و استرالیا را حذف کنند. ژاپن در بردی ضعیف ویتنام را برد و ایران هم با اقتدار از سد دیوار چین گذشت و برای اولین بار در مرحله نیمه نهایی شاهد حضور تنها یک تیم از شرق آسیا در نیمه نهایی هستیم و دو تیم عربی قطر وامارات به همراه ایران ۳ نماینده غرب آسیا هستند.

منهای فوتبال



خبرهای ریز و درشت از دنیای ورزش

※ در دور دوازدهم تورنمنت شطرنج تاتا استیل، پرهام مقصودلو با قهرمان هلند مساوی کرد. این بازیها با حضور ۱۴ شطرنج‌باز معتبر بین‌المللی در سیزده دور برگزار می‌شود و قهرمان مسابقات جواز حضور در بخش استادی را دریافت می کند.

※ تیم بسکتبال شین چیانگ چین با درخشش حامد حدادی در رقابتهای این هفته لیگ چین به برتری رسید و شانگهای را شکست داد.

※ تیم ملی کاتای بانوان ایران در فینال رقابتهای کاراته وان پاریس به مصاف روسیه رفت.

※ مرحله چهارم بیست و هشتمین دوره لیگ برتر واترپلو دهم و یازدهم بهمن در گروه A به میزبانی تیم نفت و گاز گچساران در تهران برگزار می‌شود.

※ در مسابقات بسکتبال پیشکسوتان کشور که از اول بهمن ماه در استان سمنان با حضور ۶۰ بسکتبالیست از ۶ استان برگزار شد، تیم تهران با شکست گلستان به مقام اول رسید و اصفهان و البرز سوم و چهارم شدند.

※ جاسم دلاوری قهرمان ارزنده کشورمان که مدال برنز بازیهای آسیایی دوحه ۲۰۰۶ و قهرمانی آسیا در سال ۲۰۱۳ در عمان ومدال نقره بازیهای آسیایی ۲۰۱۴ اینچه اون را در کارنامه دارد، مربی تیم ملی جوانان بوکس شد.

※ سارا خادم الشریعه، نماینده شطرنج کشورمان در مسابقات جبل الطارق در برابر لئون آرونیان قهرمان حال حاضر جهان به تساوی رسید.

※ تیم ایران عنوان قهرمانی سی و نهمین دوره رقابتهای بین‌المللی کشتی فرنگی جام تختی را که در اندیمشک برگزار می‌شد، به دست آورد. در این بازیها که با حضور کشتی گیران هشت کشور انجام شد، آذربایجان، گرجستان و کوبا دوم تا چهارم شدند.



※با پیروزی سه بر صفر ذوب آهن در برابر تیم نامی نو، در هفته پایانی لیگ برتر والیبال بانوان، این تیم با کسب ۲۷ امتیاز به مقام قهرمانی والیبال بانوان کشور دست یافت.پیکان با همین امتیاز و معدل کمتر و نامی نو با ۱۵ امتیاز به مقام دوم و سوم دست یافتند.

※ تیم ملی اسکی ایران برای حضور در مسابقات جهانی اسکی ۲۰۱۹، قرار است بیستم بهمن ماه عازم سوئد شود.

※ نماینده فدراسیون جهانی کشتی که در رقابتهای کشتی فرنگی اندیمشک حضور داشت از نحوه برگزاری و نیز استقبال تماشاگران و شور و شوق آنان ابراز خرسندی کرد و میزبانی ایران را قابل تحسین خواند.

کی‌روش و رکورد صدبازی

کارلوس کی روش سرمربی تیم ملی ایران که دراوایل تابستان سال ۹۰ هدایت تیم ملی را در دست گرفت، از نخستین باری که در برابر تیم ملی ماداگاسکار در آن سال روی نیمکت ایران نشست تاکنون در ۹۹ بازی (بدون احتساب بازی ایران و ژاپن در نیمه نهایی جام ملتها که در امارات در حال برگزاری است) هدایت تیم ایران را بر عهده داشته است که ۶۰ بازی با پیروزی، ۲۷ بازی باتساوی و ۱۲ بازی با شکست ایران همراه بوده، یعنی ۶۲ درصد برد که آمار قابل قبولی به حساب می آید. در این بازیها ایران ۱۸۳ بار دروازه حریفان را باز کرده و ۵۷ بار نیز گل خورده است.بازی دوشنبه با ژاپن صدمین همراهی کی روش با تیم ملی بوده است.

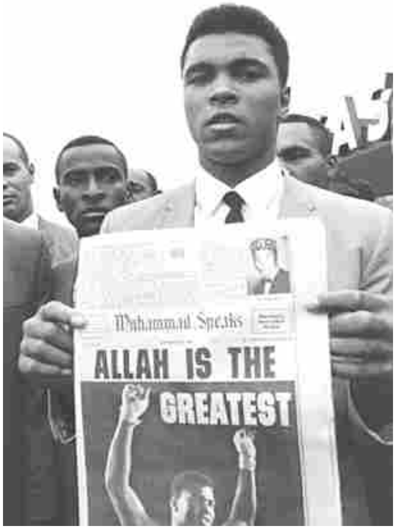


گذر

گاهی نـگاه کـردن به تصاویر بـرای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هـم تاثیر می‌گذارند. مجموعـه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



لحظه تاریخی ورود امام به وطن



روزنامه ای با تیتر الله اکبر و محمدعلی کلی



سال ۴۶ - جاده مرزی ایران و افغانستان



ژست سربازان جلوی عکاس در بهمن ۵۷



تبلیغ قدیمی چراغ



سه مرد در حال دویدن در دوی ماراتون اولین دوره بازیهای المپیک مدرن ۱۸۹۰



سادات و مبارک لحظاتی قبل از ترور در اکتبر ۱۹۸۱



عکسی قدیمی از جواد خیابانی



عصای حضرت موسی در موزه بیرمنگام



تصویر بانوی چتر باز ارتش در دهه پنجاه

محمدرضا فرهمند

دوست دیروز، دشمن امروز

یکی از مخالفان سرسخت کی‌روش در ماه‌های اخیر، مدیر اجرایی پیشین تیم‌ملی است که اظهارات اخیرش ۱۸۰ درجه با اظهارات زمان حضور در تیم‌ملی متفاوت است.کارلوس کی‌روش، سرمربی تیم‌ملی در ۸ سال حضورش در فوتبال ایران، منتقدان و مخالفان زیادی داشته اما هیچ‌کدام از این افراد، مانند افشین پیروانی مواضع متناقضی نداشته‌اند. اظهارات اخیر پیروانی درباره کارلوس کی‌روش به حدی شدید بود که باور این موضوع را که او روزی در حمایت از کی‌روش از سمتش در تیم‌ملی استعفا داد، سخت می‌کند.
برای بررسی اظهارات پیروانی از سال ۹۴ تاکنون، باید دوره حضور او در تیم‌ملی و دوره حضور او در پرسپولیس و پس از آن را مورد بررسی قرار داد.
در ادامه، به بخشهایی از مصاحبه اخیر پیروانی علیه کادرفنی تیم‌ملی گریزی می‌زنیم و آنها را در کنار اظهاراتش در زمان حضور در تیم‌ملی قرار می‌دهیم.



* نبود امکانات اولیه یا داشتن امکانات بی‌سابقه؟

کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال ایران به اظهارات اخیر کی‌روش واکنش نشان داد و گفت که سرمربی تیم ملی می‌خواهد با این رفتارها فرار رو به جلو کند. پیروانی در ابتدای صحبتهایش می‌گوید: به نظر می‌رسد آقای کی‌روش با این جنجال سازی ها، اتهامات واهی و فرافکنی‌ها قصد دارد با فرار به جلو روی نوع بازی مقابل عراق و برخی انتقادها سرپوش گذاشته و همچنین در شرایطی که ایران قرعه خوبی تا نیمه نهایی دارد و رقبایی چون کره جنوبی، ژاپن و استرالیا هم دور از انتظار ظاهر شده‌اند به جای تمرکز روی قهرمانی با حاشیه سازی، بهانه‌های واهی و طرح مخالفان فرضی، قهرمان نشدن احتمالی را توجیه کند. او نمی‌خواهد ببیند که مربیان قبلی یک‌دهم امکانات کنونی و حمایتها را نداشته‌اند. کی‌روش هدفمندانه خلاف این حقایق را مطرح می کند و این موجب تاسف بسیار است.

مدیر اجرایی پیشین تیم‌ملی در حالی از امکانات و حمایتهای بی‌سابقه‌ای که کی‌روش در این سالها در اختیار داشته اشاره می کند که صحبتهایش زمانی که در تیم‌ملی حضور داشت این امکانات و حمایتها را نشان نمی‌دهد و او همیشه از کمبود آنها گلایه می کرد.

افشین پیروانی در زمان حضورش در تیم‌ملی، تقریباً در تمام مصاحبه‌هایش از نبود امکانات برای تیم‌ملی صحبت کرده است که نمونه‌هایی از آنها در تاریخ‌های ۳۰ مهر ۹۵، ۲۹ اردیبهشت ۹۵، ۲۱ بهمن ۹۴ و... وجود دارد. او حتی در یکی از مصاحبه‌هایش در ۳۰ مهر سال ۹۵ با تاکید بر لزوم حمایت از تیم‌ملی، خطاب به خیّرین و وزیر نفت می گوید: من از خیّرین تقاضا دارم که برای کمپ تیم ملی کاری کنند. الان به ما خبر دادند که پژوهشگاه نفت را می‌خواهند به نمایش تبدیل کنند. من از وزیر نفت این تقاضا را دارم تا زمانی که کمپ تیم ملی آماده نشده است، این زمین را برای ما نگه دارند. درست نیست که فدراسیون فوتبال هم به هواپیمایی و هم به هتل بدهی داشته باشد، این که تیم ملی در زمین استاندارد ۹ نفره نمی‌تواند تمرین کند، درست نیست. اگر قرار است به تیم ملی کمک شود، اول باید وزارت ورزش و جوانان این کار را انجام دهد و سپس فدراسیون فوتبال. در حال حاضر آن حمایتی که باید بشود صورت نمی گیرد. اگر می‌خواهیم به جام جهانی صعود کنیم، باید مشکلاتمان حل شود.

پیروانی همچنین در بهمن‌ماه ۹۴ گفته است: در نهایت هم به عنوان یک هوادار می گویم که یک ماه دیگر اردوی تیم ملی شروع می‌شود اما تیم ملی نه زمین دارد، نه لباس و نه امکانات اولیه!

* پرواز چارتر یا سفر با اتوبوس؟

مدیر ورزشی پیشین پرسپولیس در ادامه مصاحبه اخیرش در رابطه با صحبتهای کی‌روش درباره سفر فرست کلاس پرسپولیسی‌ها به ژاپن می گوید: بنده شاهد بوده‌ام تیم ملی در زمان مربیگری کی‌روش برای معمولی‌ترین بازیها هم با چارتر سفر کرده که نشان دهنده آن است که قهرمانی‌ها و اقتدار پرسپولیس تا چه حد پاک و بدون حمایتی خاص بوده و کی‌روش و امثال او که برای این اتهامهای

نمی دانم او به رغم این همه نارضایتی و...و متشنج کردن فضای فوتبال ملی چرا نمی‌رود؟ شاید هیچ تیم یا کشوری پیدا نمی شود که حاضر باشد پول کلان به مربی پروازی بپردازد و توهین هم بشنود.



افشین پیروانی در برهه‌ای که مدیر اجرایی تیم‌ملی بود، تقریباً همیشه به عنوان نفر نخست، پاسخ منتقدان کی‌روش را می‌داد و به صورت تمام قد از سرمربی تیم‌ملی حمایت می‌کرد اما از زمان جدایی از تیم‌ملی و پس از آنکه درگیر پرونده اسپانسر تیم‌ملی شد -که ابتدا با محرومیت ۵ ساله توسط کمیته اخلاق و پس از آن لغو حکم توسط کمیته استیناف مواجه شد- لباس منتقد برتن کرد و به صف نخست منتقدان سرمربی پرتغالی تیم‌ملی پیوست.

واهی دلیل موجهی ندارند.

اینکه تیم‌ملی در این چندسال بسیاری از سفرهایش با پرواز چارتر بوده، شکی نیست اما آیا معمولی‌ترین بازیهای تیم‌ملی هم با پرواز چارتر رخ داده است؟ بهترین پاسخگو به این سوال خود افشین پیروانی است. او در ۲۳ مرداد ۹۴ ضمن گلایه از بلاتکلیفی اسپانسر تیم‌ملی و نبود امکانات کافی، راجع به سفر تیم‌ملی به ترکمنستان در راه مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۸ توضیح می‌دهد: چند روز دیگر در مقدماتی جام جهانی بازی داریم اما هنوز تکلیف اسپانسر پیراهن تیم ملی معلوم نیست. زمین تمرین و امکانات نداریم. برای بازی با ترکمنستان مجبور بودیم ۶۰۰ کیلومتر راه را تا لب مرز طی کنیم اما اتوبوس خوب هم نداریم.

پیروانی حتی در برهه‌ای از نبود پرواز چارتر هم گلایه می‌کند. او در مصاحبه‌ای در ۲۱ فروردین ۹۵ می‌گوید: اگر قرار باشد پس از بازی با قطر مثلا چهار یا پنج روز دیگر به مصاف کره یا ژاپن در آن کشور برویم، آیا می‌شود که با پرواز عادی این مسافت را طی کرد؟ ما و ژاپن در عمان بودیم اما ژاپن زودتر از ما به ایران رسید. آنها چند ساعت استراحت کردند و ما با چند ساعت اختلاف دیرتر از آنها به ایران رسیدیم. کی‌روش یک مربی حرفه‌ای است و امکانات حرفه‌ای می‌خواهد. بله، درست است. شما می‌گویید امکانات را دیدیم و بر اساس همین امکانات باید توقع داشته باشیم اما من می‌گویم **۴۰ میلیارد تومان پول از سوی فیفا و کنفدراسیون فوتبال آسیا به ایران رسیده است. خب نصف این پول را خرج تیم ملی کنید تا با امکانات مناسبی بتواند راه خود را ادامه دهد. اگر کسانی که انتقاد می‌کنند دو دو تا چهار تا داشته باشند، تا این حد نباید در مطبوعات و رسانه‌ها دست به انتقاد از تیم ملی بزنند.**

*** کی‌روش جزء ۱۵ مربی برتر دنیاست یا یک مربی پروازی و پرخرج؟**

مدیر اجرایی پیشین تیم‌ملی در بخش دیگری از صحبتهایش از کی‌روش به عنوان مربی‌ای که پس از ایران دیگر متقاضی ندارد، اشاره می‌کند و می‌گوید: نمی‌دانم او به رغم این همه نارضایتی در همه این سالها و این همه متشنج کردن فضای فوتبال ملی چرا نمی‌رود؟ شاید هیچ تیم یا کشوری پیدا نمی‌شود که حاضر باشد پول کلان به مربی پروازی بپردازد و توهین هم بشنود.

کی‌روشی که اکنون در منظر پیروانی یک مربی گران و پروازی است، روزی از نظر پیروانی جزء ۱۵ مربی برتر دنیا بود که فوتبال ایران تا ۱۰ سال پس از رفتنش حسرت او را می‌خورد.

افشین پیروانی در یکی دیگر از مصاحبه‌هایش در ۲۳ مرداد ۹۴درباره کی‌روش می‌گوید: باز هم تاکید می‌کنم که انتقاد باید با احترام و ادب همراه باشد. فردی که در یکی از تیمها پست مهمی هم گرفته جایی گفته بود که کی‌روش را نمی‌شناسد! او یکی از ۱۰-۱۵ مربی برتر دنیاست و من می‌گویم که اگر برود تا ۱۰ سال دیگر نمی‌توانیم مانند او را بیاوریم. **من با ۱۰ مربی برتر دنیا کار کرده‌ام و بهترین مدرک پرولایسنس را دارم اما هر روز از کی‌روش چیز جدیدی یاد می‌گیرم.**

*** از حامی شماره یک کی‌روش تا حضور در صف نخست مخالفان**

شاید برایتان جالب باشد که بدانید، **پیروانی در زمان حضور در تیم‌ملی هیچ صحبت منفی علیه کی‌روش و تیم‌ملی را قبول نداشت و از همه افراد درخواست می‌کرد که راجع به تیم‌ملی حرفهای مثبت بزنند.** در این رابطه، مدیر اجرایی پیشین تیم‌ملی اظهار نظر جالبی هم دارد. او در ۱۸ دی ۹۵ خطاب به مخالفان گفت: من به گذشته کاری ندارم، **در حال حاضر مصاحبه‌هایی که عده‌ای از بیرون انجام می‌دهند به نفع فوتبال ما چه ملی و چه باشگاهی نیست. خواهش من این است که کسانی که سمت و پستی ندارند به خودشان اجازه ندهند که اظهار نظر کنند و لطفاً سکوت کنند تا اتفاقات خوبی برای فوتبال ما بیفتد.**

او همچنین در ۱۰ آبان ۹۵، در واکنش به صحبتهای امیر عابدینی اظهار کرد: همه باید تلاش کنیم که حرفهای مثبت بزنیم و نقدهای ما سازنده باشد. کسی اجازه ندارد رودرروی تیم ملی قرار بگیرد، بلکه همه باید کمک کنند که نتایج خوبی برای فوتبال ایران رقم بخورد.

مدیر اجرایی پیشین تیم‌ملی در تاریخ ۱۹ مهر ۹۴ درباره بیانیه‌ها و فضای منفی که علیه تیم‌ملی ایجاد شده بود، توضیح داده است: هرچه آرامش تیم بیشتر باشد، نتیجه بهتری به دست می‌آید. نباید هر کسی به خود اجازه دهد که اظهار نظرهای شخصی داشته باشد. تیم ملی به قول معروف برای شخص X یا Y نیست، متعلق به همه مردم است و خوشحالی پیروزی آن برای همه است. **ما فقط با تعامل با هم و حمایت کردن از هم می‌توانیم نتیجه بگیریم. اظهار نظرهای شخصی و غیر فنی اصلاً مفید نیست. نمی‌توانم بگویم صددرصد اما هر پالس منفی روی تیم تاثیر بدی می‌گذارد.**

حسین کعبی:

دیگر بازیها را نگاه نمی‌کنم

حسین کعبی، بازیکن پیشین تیم ملی فوتبال کشورمان گفت که با شنیدن حرفهای جواد خیابانی گریه‌اش گرفته است.

حسین کعبی درباره شرایط تیم سپیدرود رشت در تعطیلات نیم‌فصل اظهار داشت: اردوی دو هفته‌ای در تهران داشتیم و تمرینات خوبی را پشت سر گذاشتیم. بازیکنان جدید در این اردو حضور داشتند و سعی کردیم خودمان را برای نیم‌فصل دوم که کار سختی داریم، آماده کنیم. بازیکن پیشین تیم ملی ایران در خصوص صعود تیم کشورمان به مرحله نیمه نهایی جام ملت‌های آسیا و شانس قهرمانی در این مسابقات گفت: بازیکنان خوبی داریم و همه توقعمان از این تیم قهرمانی است. هیچ بهانه‌ای وجود ندارد و فدراسیون تمام امکانات را در اختیار تیم قرار داده است. اکنون، بهترین فرصت برای قهرمانی در آسیاست و هیچ بهانه‌ای پذیرفته نیست. من بازی‌ها را هم به طور کامل دیده‌ام، تیمهای دیگر را نمی‌شود با ایران مقایسه کرد. استرالیا، ژاپن و عربستان چیزی از خود نشان نداده‌اند. در کل هیچ تیمی را در حد ایران ندیده‌ام و به نظر در تیم ما انتخاب ۱۱ نفره کار سختی است، چون نیمکت بسیار قدرتمندی داریم.

حسین کعبی درباره اظهارات اخیر کی‌روش علیه وزیر ورزش گفت: من وقتی صحبت‌های جواد خیابانی را دیدم، اشکم درآمد. ما همه چیز را در اختیار تیم ملی قرار دادیم، دیگر چه بهانه‌ای دارید؟ کی‌روش بهترین پول را می‌گیرد و دیگر چه دلیلی دارد به جای سیستم تیم خود، در مورد وزیر ورزش صحبت کند؟وی ادامه داد: می‌گویند آرامش تیم ملی را بر هم نزنیم، چه آرامشی؟ تا چه زمانی نباید حرف بزنیم؟ یک نفر باید جواب کی‌روش را بدهد، اگر سرمربی رئال یا منچستر بوده، برای خودش بوده! من ۲۰ سال فوتبال بازی کردم و ۱۵ سال آن را در تیم ملی بودم، تا حالا چنین چیزی ندیدم. یک نفر پیدا نمی‌شود جواب این آقا را بدهد؟ علی کریمی همه حرف‌ها را در مورد او زد، آن موقع می‌گفتند کریمی اشتباه می‌گوید، حالا دیدید درست می‌گفت! دیدید مایلی کهن و حاج‌رضایی در مورد این فرد راست می‌گفتند. همه ما از تیم ملی حمایت می‌کنیم، اما تا این شخص روی نیمکت تیم ملی باشد، من بازی‌های تیم ملی را نمی‌بینم. با احترامی که برای بازیکنان تیم ملی قائلم، اما تا وقتی کی‌روش روی نیمکت باشد دیگر بازی‌ها را نگاه نمی‌کنم.



در درونم نیروی عظیمی به ودیعه نهاده شده است که فراموشش کرده‌ایم

● آنتونی رابینز

از کی روش بت نسازیم اما...

حامد فرضعلی بیک



در لحظه نگارش این مطلب،ایران با برتری قاطعانه مقابل چین،در جمع چهار تیم پایانی جام ملتها حضور یافته و با آماری قابل تامل،بار دیگر قدرت خود را به رخ رقبایش در قاره کهن کشیده است، اما رویکرد و موضع جناحی خاص در قبال کی روش همانی است که پیشتر بوده و شاید شدت بیشتری هم گرفته باشد...

انصاف هم چیز خوبی است که برخی دوستان بویی از آن نبرده‌اند.ایران چین را که تحت هدایت مارچلو لیپی است (البته بود!) قاطعانه می‌برد، اما شنیده می‌شود که حریف،ضعیف و دست و پا بسته بوده،هیچ اشاره ای هم به این نمی‌شود که چشم بادامیهای متمول و سرمایه گذاری کرده،مقهور قدرت تیم ملی کشورمان شدند و در عمل نتوانستند چیزی از خود بروز دهند...

در دوره‌ای که عربستان "مدعی" خیلی زود حذف می‌شود، کره جنوبی و استرالیا راهی به مرحله نیمه نهایی نمی‌یابند و ژاپن به زحمت و تنها با یک گل از سد حریفی به نام ویتنام می‌گذرد، بردهای دو گله و سه گله ایران در مرحله حذفی مقابل عمان و چین،بی ارزش جلوه داده می‌شود، اینکه تیم ملی بدون یک گل خورده به مرحله نیمه نهایی می‌رسد،در نظر آقایان هیچ جلوه ای نمی کند و از یک سو به بازی دفاعی تیم ملی گیر می‌دهند و عنوان می کنند برای دیدن یک حمله، باید ساعتها چشم را به تلویزیون دوخت و از آن طرف فرصت سوزیهای پیاپی امثال آزمون و طارمی را به سُخره می گیرند.در حالی که این دو حرف و اظهارنظر اصلاً سنخیتی با یکدیگر ندارد و باید پرسید؟!اتیمی که اصول حمله و بازی تهاجمی را بلد نیست،چطور در ۴ بازی ۱۲ گل زده؟! و حالا مهاجمانش بخاطر قدرنشناسی مورد انتقاد قرار می گیرند؟!

اینکه تیم ملی ایران مدتهاست در آسیا "راحت" و بی دردسر می‌برد، آیا نشان از این دارد که همه قدرتهای مدعی پیش رویش به صورت خودجوش و دسته جمعی افت کرده اند؟! و این بهانه نیست که بگوییم هیچ کدام از نتایج تیم ملی قابل تقدیر نیست...؟!

در جام جهانی مراکش را می‌بریم،با پرتغال مساوی می کنیم و مقابل اسپانیا در کمال شایستگی فقط با یک گل شکست می‌خوریم،اما باز هم رضایت این جناح خاص جلب نمی‌شود و اینگونه عنوان می‌شود که این حریفان هستند که در بدترین دوران تاریخ فوتبال خود بسر می‌برند!...قدرت عربستان،چین،کره جنوبی و... در عرصه باشگاهی و سرمایه گذاری کلان و کهن آنها در این زمینه،مگر می‌شود تاثیر مثبتی روی تیم ملی شان نداشته باشد؟

همین امارات و قطر که امروز در جمع چهار تیم پایانی جام ملتها حضور دارند،مگر نه اینکه دارند نان هزینه‌های هنگفت عرصه باشگاهی و نیز سرمایه گذاری بلندمدت در رده ملی را می خورند؟

پس هیچ گونه نمی‌شود حذف امثال کره جنوبی با آن برنامه‌های مدوّن و سازمان یافته را طبیعی و ناشی از افولشان دانست و صعود امارات و قطر به مرحله نیمه نهایی را شانسی قلمداد کرد. آسیا امروز تیمهای قدری دارد و اگر ایران از ۵ سال قبل به این طرف،بی دغدغه و تقریباً آسان امثال کره جنوبی،چین و... را می‌برد و از سر راه برمی‌دارد،جز قدرتمند شدن و پیشرفتمان،نباید چیزی را در اذهان تداعی کند، اما متاسفانه برخی جریان سازیهای رسانه ای هدفمند،از ماهها و شاید یکی دو سال قبل،به بدترین شکل ممکن سعی در کمرنگ کردن اقدامات کارلوس کی روش در تیم ملی دارد.این جریان قصد داشته و دارد اینگونه در اذهان تداعی کند که دستمزد کی روش نسبت به کاری که او در تیم ملی انجام داده،بسیار زیاد است و چنان جو را مسموم کرده و می کند که انگار هیچ اتفاق مثبتی رخ نداده است...آیا تربیت نسل جدید فوتبال ایران که حداقل یک دهه آینده فوتبالمان را بیمه می کند، کار کوچکی است؟چه کسی اکثر پدیده‌های جوان فوتبالمان را وادار به حضور در تیمهای اروپایی و اکتفا کردن به دستمزدهای به مراتب کمتر از تیمهای عربی کرد؟تیم ملی چند سالی است که راحت می‌برد،سخت گل می‌خورد،شخصیت پیدا کرده و در عمل برای حریفان،قابل احترام و نیز رعب آور شده است.میلیونها ایرانی می گویند حلالت باشد آقای کی روش هر چه در این سالها گرفته ای اما جناح مذکور وقتی دیگر دستش به هیچ جا بند نیست،عنوان می‌دارد طی ۷،۸ سال چرا طرف جامی نبرده است؟!ببخشید که کی روش نتوانست طی دو حضور در جام جهانی،جام طلایی مسابقات را بالای سر ببرد.ببخشید که هر سال دارد بازیهای جام دارِ ملی برگزار می‌شود و کی روش هر بار به دلیلی دستش از جام کوتاه می‌ماند...

می دانید واقعیت چیست؟

لقمه دندان گیر یست تیم ملیِ فعلی؛طبیعی ست برایش دندان تیز کرده باشند و اصلاً عجیب نیست که بخواهند بی صاحبش کنند تا آن را به نام خود سند بزنند.تیمی که از سه چهار سال قبل پروسه "تغییر نسل" را استارت زده و اکنون ستاره‌های جوانِ آماده ی برداشتی دارد،هر کسی را وسوسه می کند که به کمک "یارانش" آن را تصاحب کند...اینچنین است که با یک اظهارنظر یا حرکتی از سمت کی روش،احساسات جامعه ی احساسی ما را قلقلک می‌دهند و خود را باغیرت و دلسوزِ فوتبال جلوه می‌دهند و اعتقاد دارند کی روش ما را تحقیر کرده و می کند،در حالی که "درد" چیز دیگریست...

آقایان،اگر دلسوز ایران و ایرانی هستید،به یاد بیاورید والیبالمان بعد از رفتن ولاسکو چه حال و روزی پیدا کرد؟

این سسچنین نیست که بگوییم کی روش بی عیب و نقص است و تیم ملی هم به اوج کمال رسیده،اما این همه بی انصافی و بی ارزش کردن کارهای او نیز پذیرفتنی نیست.این تیم که چند سالی است پله‌های پیشرفت و ساختارسازی را با موفقیت پشت سر گذاشته،باید تکامل یابد و شاید این تکامل اصلاً با کی روش میسر نباشد.

حرف اصلی ما هم دقیقاً این است که نه از آن سوی بام بیفتیم،نه از این سو.نه در حق کی روش بی‌انصافی کنیم و کارهایش را نادیده بگیریم،نه از آن سو از وی بت بسازیم و ضعفها را نادیده بگیریم.فدراسیون و رسانه‌ها باید روزها و هفته‌های آینده را مدیریت کنند. چون در برهه زمانی حساسی قرار داریم و احساسات و تعصب نباید کار دستمان دهد.

ناکام بزرگ جام ملت‌ها

کره جنوبی برای قهرمانی در جام ملت‌های آسیا تدارک وسیعی داشت. آنها پائولو بنتو را برای موفقیت در این تورنمنت استخدام کردند و بیش از همه روی درخشش سون هیونگ مین حساب کرده بودند که بهترین فصل فوتبالش را با تاتنهام تجربه می کند.

بر اساس توافقی که فدراسیون فوتبال کره با باشگاه تاتنهام داشت، سون از بازی سوم تیمش مقابل چین به اردو اضافه شد و هواداران انتظار داشتند بتواند در مراحل حساس حذفی کاتالیزور موفقیت تیمش باشد.

اما سون در آخرین بازی مرحله گروهی مقابل چین به میدان رفت و نتوانست گلی بزند و کره این بازی را دو بر صفر برد و انتظار می‌رفت سون پس از رفع خستگی بتواند در مراحل حذفی نمایش بهتری داشته باشد.

ولی مهاجم تاتنهام مقابل بحرین هم نمایش متوسطی را به نمایش گذاشت و هرچند روی گل اول تیمش نقش داشت، ولی خودش نتوانست گلی بزند. او در میانه زمین توسط کاپیتان بحرین به خوبی کنترل شد. در بازی حساس مقابل قطر هم انتظار می‌رفت که سون بالاخره به یاری کره بیاید



و تیمش را به نیمه‌نهایی برساند، او باز هم در گلزنی ناموفق بود تا تیمش از مسابقات حذف شود! البته او از سوی AFC به عنوان ستاره بزرگ تورنمنت وارد امارات شد و با امیدواری زیادی به مسابقات رفت، ولی در سه بازی که به میدان رفت، نتوانست گلی بزند و با ناکامی به لندن بازگشت.

مدافع مقصر استرالیا: زندگی همین است

حتما می‌دانید که پس از شکست و حذف استرالیا مقابل امارات در یک چهارم نهایی جام ملت‌های آسیا، انگشت اتهام به سمت میلوش دگنک گرفته شد! پاس به عقب ناشیانه او در دقیقه ۶۸ به علی مبخوت، مهاجم امارات رسید تا در موقعیت تک



به تک دروازه را باز کند و استرالیا با همین یک گل مجبور شد به خانه برگردد.

دگنک پس از بازی درباره این اشتباه و عواقبش گفت: در وضعیت خیلی بدی قرار دارم. تحمل این شرایط برایم خیلی سخت است. ولی فوتبال همین است. بیشتر از خودم برای کشورم و همبازیانم ناراحتم، چون به خاطر اشتباه من از تورنمنت حذف شدیم. ولی زندگی همین است. باید بتوانم با آن کنار بیایم. قبلا هم در شرایط مشابهی بوده‌ام و در چنین شرایطی شما یاد می گیرید، پخته‌تر می‌شوید و عبور می کنید!دگنک که به تازگی از ستاره سرخ بلگراد به الهلال عربستان پیوسته، اضافه کرد: من ۲۴ سال دارم، یک مرد هستم و می‌پذیرم که اشتباه کردم، ولی فوتبال همین است و در آینده باز هم چنین اشتباهاتی اتفاق می‌افتد."

البته سایر بازیکنان استرالیا هم در زمان خروج از رختکن سعی کردند از دگنک حمایت کنند.مثلاً جکسون ارواین، هافبک تیم گفت: ما به خاطر این اشتباه حذف نشدیم. این لحظه سختی برای اوست. ما همه در کنارش هستیم تا کمک کنیم. او بازیکن جوان و مستعدی است و آینده درخشانی در پیش دارد. او در شرایط حساسی اشتباه کرد، ولی ما زمان زیادی برای جبران داشتیم و نتوانستیم این کار را بکنیم."

گراهام آرنولد، سرمربی استرالیا هم گفت: او در این لحظات خیلی ناراحت است، ولی من کمک می‌کنم که این وضعیت را پشت سر بگذارد. او جوان فوق‌العاده و بازیکن فوق‌العاده‌ای است و آینده روشنی در تیم ملی استرالیا دارد.

حسرت ژاپنی‌ها

تصویری که کارشناسان فوتبال ژاپن ازموقعیت کنونی تیم ملی فوتبال ایران دارند بسیارجالب توجه است. کارشناسان فوتبال ژاپن درآستانه تقابل با تیم ملی فوتبال ایران درمرحله نیمه نهایی جام ملتهای آسیا به تشریح اوضاع تیم ملی ایران پرداخته وتحلیلی ارائه کرده‌اند که شاید ما درایران چنین برداشتی ازفوتبالمان نداشته باشیم و یا اگر هم داریم بسیار کمرنگ ومحدود است. کارشناس ژاپن، تیم ملی فوتبال ایران را قدرتمندترین تیم قاره آسیا می‌داند و می‌نویسد:"ایران تیمی است که رتبه ۲۹ رنکینگ فیفا را به خود اختصاص داده و ژاپن در رده ۵۰ است و این رتبه‌بندی نشان دهنده برتری ایران برابر ژاپن است."

کارشناس فوتبال ژاپن به ۶ سال عقب ماندگی فوتبال این کشوردررده ملی دربرابرایران اشاره کرده و نوشته:" ژاپن آخرین بار در سال ۲۰۱۲ میلادی بالاتراز ایران در رنکینگ فیفا قرار داشت اما از آن زمان تاکنون که ۶ سال می گذرد پایین‌تر از ایران است. ایران سابقه ۱۳ دوره حضور در جام ملت‌های آسیا را نیز داد که ۳ عنوان قهرمانی متوالی در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۶ میلادی به دست آورد. هر چند ژاپن نتایج بهتری در جام‌های جهانی کسب کرده اما به نظر می‌رسد سطح فنی ایران به اندازه کافی بالاتر از ژاپن است که برای اثبات آن می‌توانیم رنکینگ فیفا را ملاک قرار دهیم.

ما درایران فوتبال‌مان را در چه سطحی می‌بینیم؟ آیا تاکنون کارشناسان فوتبال ایران، جرات به خرج داده‌اند وتیم ملی را درسطح تیمهای درجه دوی اروپا خوانده‌اند؟ شاید به تعداد انگشتان یک دست هم چنین تحلیلهایی نشنیده باشیم اما ژاپنیها اعتقاد دارند فوتبال ایران به سطح تیمهای اروپایی رسیده است!

آنها نوشته اند:" ویژگی تیم ملی فوتبال ایران تاکتیک‌پذیری منعطف و سازماندهی در بازی است. بویژه تاکتیک دفاعی این تیم پیچیده است. می‌توانند از بازی تحت‌فشار اندک و ایجاد بلوک امن استفاده کنند. تاکتیک خود را نیز بر اساس بازی حریف انتخاب می کنند. گفته می‌شود که تیم ملی فوتبال ایران در مقایسه با کشورهای اروپایی دارای قدرت متوسطی است و این دلایل نشان می‌دهند که چرا ایران این‌قدر قدرتمند است!



دانای فرزانه‌ی آنکه پلک بگشاید، می‌بیند
• نیچه

پیغام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *سرکار خانم پریا مینایی*، موفقیت شما را در عرصه علم و دانش تبریک گفته و حضور در مقاطع بالاتر را برایت آرزومندیم

قاسمی و بهرامی ـ اسلامشهر

✽ *جناب آقای مهندس سلمان محمدی، شهردار محترم شهر هشترود*، از اینکه دلسوزانه و مسئولانه در فصلهای گرم و سرد سال در کنار کارگران زحمتکش مجموعه شهرداری، برای رفع مشکلات اقدام و آنها را مدیریت می کنید، قدردان شما و دیگر همکاران زحمتکش آن مجموعه هستیم

سعید آسیابی اقدم ـ هشترود

✽ *همسر مهربانم، علی حسینم*، عاشقانه دوستت دارم و آرزومندم تا همیشه در کنار هم باشیم، ۲۲ بهمن سالروز تولدت مبارک، بهانه زندگی من

همسرت، مریم شهابی ـ بوشهر

✽ *فرزند عزیزم، زهرا جان*، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و آرزوی سلامتی برایت دارم

پدرت، موسی امیری ـ تهران

✽ *سرکار خانم مرضیه رستمی*، برایت یک بغل مریم، که مستش می شوی هر دم، برایت قدرت آرش، که دشمن را زنی آتش، برایت سفره‌ای ساده، حلال و پاک و آماده، برایت یک تن سالم، برایت هرچه خوبی هست، صمیمانه دعا کردم

مهندس محمد حسن پاکمهر

✽ *دوست خوبمان و همکار عزیزمان، مرضیه مهربان*، وجود زیبایت وارد به دنیا می‌شود / هدیه سالروزش این آوا می‌شود/ عاشقی چون من بی‌پروا می‌شود/ در شعر تولد غرق رویا می‌شود. تولدت مبارک

حیدری آلاشتی، بیگی، صادقی، انجم و مظهری

✽ *برادر عزیزم، محمد جان*، ۱۱ بهمن شانزدهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۶ سبد گل به تو تبریک می گوییم، خیلی دوستت داریم

مصطفی و محسن نوری ـ شیراز

✽ *خاله زهرای من*، بی نهایت دوستت داریم، ۸ بهمن دومین سالروز ازدواجتان را به شما و همسر گرامی‌ات آقا جلال تبریک می گوییم، امیدواریم همیشه صحیح و سالم و شاد باشید

جعفر، شیلا و شیما پناهی ـ تهران

✽ *برادر خوبم، حمید موسوی*، به دنیا آمدن نور دیده‌تان نیکای عزیز را به تو و همسر ارجمندت و نیز به برادرش حسین عزیز صمیمانه تبریک می گوییم

دکتر بهزاد کریمی، وحید رضا معینیان، غلامرضا نیرودل، هومن هاشمی مرزونی و میثم صابری فرد

✽ *امین محمد و آیدا جان*، هزاران شاخه گل تقدیم شما باد، تولدتان مبارک، خیلی دوستتان داریم

مادرت آزیتا و پدرت رضا هادی زادی ـ خمام

✽ *پویا جان، همسر نازنینم*، ۱۶ بهمن سالروز تولدت مبارک، عاشقانه دوستت دارم، همیشه کنارم بمان ای همیشگی من

محدثه زرین مهر ـ کرج

✽ *هومهر جان*، مرد کوچک زندگی من، میلاد تو شیرین‌ترین بهانه ایست که با آن می‌توان به زندگی دل بست. چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی. ۴ بهمن تولدت مبارک.

مامان شیرین ـ ساری

✽ *سرکار خانم سمانه نوروزی*، معلم عزیز مدرسه صدیقه طاهره، بدین وسیله تقدیر و تشکر فراوان دارم که سهم زیادی در فهم و یادگیری تحصیل من داشتید. با آرزوی موفقیت و سرافرازی و سلامتی برای شما معلم عزیز

دانش آموزت سما درویشی و خانواده ـ کرج

✽ *نارسیس جان*، ای فرشته زیبا و مهربان تو همان شقایق معروف شعر سهرابی تا تو هستی زندگی باید کرد ۷ بهمن سالروز تولدت مبارک

بابا داریوش و مامان آذین ـ ساری

✽ *جناب آقایان، غلامحسن فدایی*، معاون محترم اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان دلیجان و ابراهیم اصغری و هادی جهانیان، کارشناسان محترم ذیربط، از اینکه نهایت مساعدت را با مراجعه کنندگان دارید سپاسگزار شما هستیم

حبیب کریمی

✽ *خواهر مهربانم*، ۱۳ بهمن ماه سالروز تولدت را به تو و همسرت تبریک می گویم

خواهرت مرضیه اسماعیلی ـ تهران

✽ *عمو مسلم و زن عموی مهربان*، از تمام زحماتی که برای پدرمان کشیدید کمال تشکر و قدردانی را از شما دو بزرگوار داریم آرزوی همیشگی ما سلامتی و طول عمر شماست خیلی دوستتان داریم

زهره و زینب ایزد دوست ـ آستانه اشرفیه

✽ *معلم عزیزم، سرکار خانم جهان دیده*، خیلی دوستت دارم لطف و زحماتت را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد قدم نورسیده‌تان مبارک

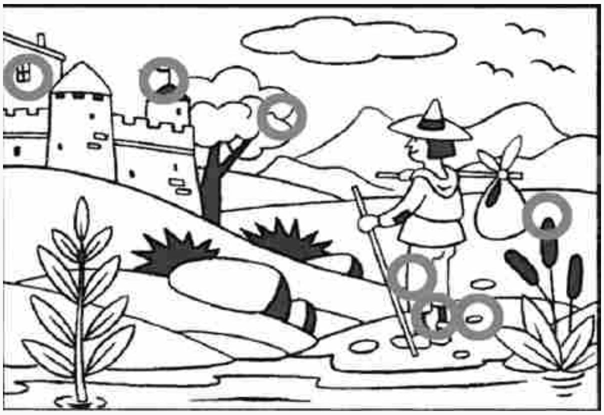
دانش آموزت سمین امیدی ـ مارلیک کرج

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

پاسخ شبیه اما بی شباهت:

۱-نقش وسطی پشت لاکپشت و سنگ سمت چپ از تصویر دیگر،
۲- نقش روی شلوار مکزیکی و لبه درخت وسطی در افق،
۳- نقش روی یقه مکزیکی و پرچین سمت راست درخت،
۴- ترک سمت راستی روی دیوار و پای پرنده،
۵- پایه راستی نیمکت و انتهای پایینی دسته بیل،
۶- چین روی پارچه میز و سبزه پای تیرک حافظ پشت سر کشاورز،
۷- خط لبه دیوار جلوی مرد مکزیکی و خط پایینی بین تابلو و کشاورز.



پاسخ هفت اختلاف در تصویر داخل آب



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر لانه پرندگان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در شرایطی که فکرش را هم نمی کنید با یک تغییر متهور کننده از سوی فردی روبرو خواهید شد که در تصور خودتان از او انرژی مثبتی نمی گرفتید. پس به این اعتقاد برسید که همیشه برداشتهای ما صد در صد درست نیست و ما بخشی از واقعیت را می‌بینیم که به سوی ماست و بخشهای دیگر همچنان مجهول باقی می‌ماند. در ضمن بپذیرید که حالا زمان آن رسیده که پروژه مهم ذهنیتان را شروع کنید و اجازه ندهید حاشیه بر متن تاثیر عمیق بگذارد.

اردیبهشت

در مورد موضوعی که مدتی است با آن دست به گریبان هستید نه تنها تجربه‌های جدیدی را خواهید داشت، بلکه با عوامل تازه‌ای هم روبرو خواهید شد که تا به حال فکر رسیدن به آنها را در ذهنتان هم نداشتید. پس لازم است فعلا تغییر اساسی را در برنامه‌تان نداشته باشید چون همانطور که می‌دانید حالا وقت این کارها نیست و فقط باید با تمام وجود و البته با عشق کار کرد و بعد از نتیجه‌اش لذت برد.

خرداد

در شرایطی که فکر می کردید زمان کار کردن شما گذشته، یک دفعه به فکر عملکرد در حوزه‌ای جدید افتاده‌اید و مانند یک فرد پرانرژی پیش می‌روید. البته ممکن است در ابتدای مسیر با موانعی گیج کننده روبرو شوید اما پا پس نکشید و سعی کنید پیش رویتان را با نور ناشی از انرژیهای مثبت و خیرخواهی روشن کنید و وقتتان را صرف اهدافی کنید که در آینده حسرت نداشتن آنها را نخورید.

تیر

همیشه اینطور فکر می کردید که کارهای کوچک تمرکز شما را می گیرند و به فکر انجام پروژههایی بودید که ارزش آنها را پیش از نامشان می‌دانستید، اما حالا مدتی است که نوع نگاهتان تغییر کرده و دریافته‌اید که پایه‌های زندگی ما براساس همین کارهای کوچک شکل گرفته و اگر حرف مرا تایید می کنید، باید بگویم مسیر را درست می‌روید و بدانید که بازتاب کارهای خودتان را به زودی خواهید دید.

مرداد

اگر از موضوعی ناراحت هستید توصیه می کنم ابتدا به خودتان نگاه کنید و وقتی که داشته هایتان را باور کردید، همه چیز به بهترین شکل ممکن حل خواهد شد، اگر بخواهید! پس به این فعل آخر جمله خوب دقت کنید که اگر بخواهید می‌توانید تاثیر عمیقی بر زندگی خودو اطرافیانتان بگذارید و اگر برخلاف این مسیر رفتاری عجولانه از خود بروز دهید، بدانید با پیچیدگی‌های پیش بینی نشده روبرو خواهید شد.

شهریور

امروز خود را بیشتر از همیشه به هدفی که مدتها پیش نشانه گرفته بودید نزدیک می‌بینید و این یک موفقیت بسیار ارزشمند است، به شرط آنکه این نگاه عمیق و منطقی را در طول مسیر حفظ کنید و اجازه ندهید که یک لبخند یا یک حرف سنجیده تمام معادلات را برهم زند. در ضمن از اینکه بین شما و زندگی داشته‌های ارزشمندی رد و بدل می‌شود شاد باشید و بدانید که اگر بخشش نبود، نعمت نمی آمد!

مهر

این روزها فرصت خوبی است برای شما که به ذهنتان استراحتی بدهید و از آن همه بحران که جسم و روحتان را تحت فشار قرار داده بود رها شوید، اما بدانید که این تجربه‌های ارزشمند را باید خوب به خاطر بسپارید، زیرا در آینده نزدیک بسیار به کارتان خواهد آمد و در مورد سوال ذهنی‌تان هم بدانید که پرداختن به هنر می‌تواند تمام استرس‌های شما را به آرامش بدل کند!

آبان

در مورد موضوعی نگرانی داشتید که گذر زمان واقعیت را روشن کرد و دید که آنچه می گویند با آنچه واقعیت هست فاصله بسیاری دارد و همین که دوباره راه افتادید و با هیجان و شور به سمت موفقیت گام برداشتید یعنی این همه مدت که سختی کشیدید ارزشش را داشت، اما در مورد دلخوری شما باید بگویم که مسیر را اشتباه می‌روید و به زودی این حقیقت را هم کشف خواهید کرد!

آذر

سرمایه‌ای ارزشمند را در دل خود و در کنارتان داشتید و آن را درک نکرده بودید، اما یک اتفاق نه چندان ساده همه آنچه را که می‌باید می‌دانستید، رو کردید و دیدید که چقدر ساده می‌شود مسایلی را که همه پیچیده می‌پندارند حل کرد و آرام گرفت و اعتماد کرد و به تلخی که بودند و نباید می‌بودند، خندید. البته به خودتان مغرور نشوید و سعی کنید همان کاری را بکنید که باید انجام شود.

دی

این روزها از اینکه می توانید از قدرت مثبت اندیشی‌تان لذت ببرید خوشحال هستید و باید بدانید که از این هم بیشتر می‌شود طعم واقعی آرامش را چشید و اتفاقا آن را همیشگی کرد. در ضمن از اینکه این روزها توانسته‌اید یکی دیگر از وجوه قدرت درونی‌تان را کشف کنید به خودتان ببالید و بدانید که همیشه راهی برای فرار از مشکلات و انرژی‌های منفی وجود دارد، اگر پلکهایتان باز باشند و تمام هوشتان یاریتان کند.

بهمن

در حال حاضر در شرایطی هستید که اگر بخواهید به طور مستقیم به سمت موضوع مورد نظرتان بروید و آن را جمع و جور کنید ممکن نیست، پس حالا که شما هم به این واقعیت رسیده‌اید توصیه می کنم سعی کنید به جای انتخاب بین احساس و منطق از شعورتان کمک بگیرید و بدانید که تا "به خودتان" و "او" اعتماد نکنید همه چیز به همین شکل باقی خواهد ماند و اگر تغییر را می‌خواهید، بپذیرید که حالا به بهترین شکل ممکن اتفاقات را پیش می‌برید، باور کنید!

اسفند

مدت زیادی است که بین انتخاب دو موضوع کاملاً متفاوت در تردید هستید اما این روزها اولین قدم رابرداشته‌اید و حالا باید بدانید که به زودی اتفاقات خوب برای شما رقم خواهد خورد، اگر احساس ناامنی نکنید و به جای اینکه خودتان را تحت فشار بگذارید، احساسات منفی را دور بریزید و بدانید وقتی همه چیز سر جای خودش قرار می گیرد که آرامش حکم فرما شود، همین!

ای سالک، فرصت زیاد نیست، راه پیمودن پدید می آید

● مهاجاوه

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



سوئیس: کارگران امداد و نجات در حال جمع آوری برف از سالن هتل "سانتیس" در سوئیس هستند. به دنبال سقوط بهمن از ارتفاعات منطقه، موجی از برف با هتل برخورد کرد که علاوه بر مسدود کردن راهها و پر کردن فضای داخل لابی، تمام خودروهای پارکینگ را هم زیر برف دفن کرد.



هاوایی: یک بیولوژیست به نام "**اوشن رمزی**" در حال شنا در کنار یک کوسه سفید بزرگ ۸ متری است. رمزی عاشق کارش است و ۱۰ سال است که روی کوسه‌های سفید بزرگ مطالعه می کند. وزن کوسه‌ای که می‌بینید بیش از ۲ تن است! اگرچه بیشتر افراد شنا کنار چنین کوسه‌ای را دیوانگی می‌خوانند، رمزی و همکارانش علاقه بسیاری به تماشای آنها از نزدیک دارند.



کلمبیا: این جعبه‌های مقوایی که به شکل خودروی پلیس رنگ شده اند، یک فرد بیکار به نام "**لوییس کروز**" هستند! کروز ۸ سال قبل از کار خود استعفا داد و به ساخت ماکتهایی به شکل شخصیتهای فیلم تبدیل شوندگان پرداخت. او هر روز یکی از آنها را می‌پوشد و در چهارراهها و تقاطعهای مختلف حرکات نمایشی اجرا می کند. او از این راه روزی ۲۰ دلار کسب می کند که اکنون به شغل اصلی‌اش تبدیل شده است.



آمریکا: نمایی از دیوار ساخته شده در مرز آمریکا و مکزیک را مشاهده می کنید. دونالد ترامپ تقاضای افزایش بودجه به مبلغ ۵،۷ میلیون دلار دیگر برای تکمیل دیوار در مرز جنوبی کشور کرده است. این در حالی است که از یک سو هزینه‌ای به مراتب کمتر از هزینه‌های صرف شده را قبل از انتخاب شدن بیان کرده بود واز سوی دیگر، ساخت این دیوار، پیامدها و مشکلات گسترده‌ای را برای مردم ساکن مناطق مرزی دو کشور ایجاد کرده است.



پرو: گرچه در آن سوی دنیا همه جا زمستان است، امادر این منطقه کویری اثری از برف دیده نمی‌شود. در تصویر "میلان انجل" از جمهوری چک را می‌بینید که در مرحله نهم رقابتهای موتورسواری در کویر در حال رقابت با دیگر شرکت کنندگان است.



کلورادو: عده‌ای از گاوچرانان و مزرعه داران، گله‌های خود را به خیابانهای شهر دنور آوردند. البته این اقدام اعتراضی نبود، بلکه یک نمایش سالانه بین مردم مناطق غربی و در واقع یک نمایشگاه فروش دام است که با رژه دامها در شهر شروع می‌شود.

ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

قصه دلتنگی من

در اولین جلسه، ۲۰۰ نفر آمدند. باور کردنی نبود. من جلو جمعیت ایستادم و داستان پسرم را تعریف کردم. ابتدا گفتم همه ما می‌ترسیم از اعتیاد عزیزانمان حرف بزنیم اما تا وقتی مشکل را خوب نشناسیم و برای توقفش کاری نکنیم، اوضاع هر روز بدتر می‌شود. بعد از آن روز جلسه‌های بیشتری برگزار کردیم. حتی متخصصان را به مدارس فرستادیم تا به بچه‌ها آگاهی بدهند. من در یک دوره شرکت کردم و مدرکم را به عنوان مددکار گرفتم. من و همسرم موسسه خیریه‌ای افتتاح کردیم و از آن روز به افراد معتاد و خانواده‌هایشان کمک می‌کنیم.

پسرم جاستین اگر زنده بود همین روزها باید تولد سی و شش سالگی‌اش را جشن می‌گرفتیم. هنوز نمی‌دانم اگر جاستین زنده بود چه می‌کرد. نمی‌دانم باید وقتی پسرم کوچک بود کمتر کار می‌کردم و بیشتر وقتم را در خانه و کنار فرزندم سپری می‌کردم. نمی‌دانم باید به خجالتی بودن پسرم اهمیت می‌دادم و نسبت به اولین مصرف مواد و نخستین نشانه‌های غرق‌شدن جدی‌تر و تندتر واکنش نشان می‌دادم یا نه. اینها هنوز سوالاتی هستند که در سرم رژه می‌روند و متاسفانه نتوانسته‌ام پاسخی صریح و قطعی برایشان پیدا کنم. شاید حرف یکی از دوستانم که مشاور است درست باشد. تنها کسی که می‌توانست با اعتیاد جاستین مبارزه کند و این غول را از پا دربیاورد، خودِ جاستین بود.

هنوز دلم برای پسرم تنگ است و گویی همین دیروز او را از دست دادم. این سوالها و سوالهای دیگر هنوز هستند اما باید مرگ جاستین را در محتوای گسترده‌تری ببینم و مسائل را شخصی تفسیر نکنم. حالا دیگر با نیرویی که پسرم را از من گرفت مبارزه نمی‌کنم. به جای این کار، تمام توانم را برای کمک به افرادی مثل جاستین جمع می‌کنم. هربار که امید را در چشمان پدر و مادری می‌بینم، هربار که جوانی را از اعتیاد نجات می‌دهم و به زندگی سالم برمی‌گردانم، حس می‌کنم پسرم زنده است. پسرم خیلی خجالتی بود. اما مطمئنم از اینکه داستان زندگی‌اش را برای دیگران تعریف می‌کنم و با این کار چراغی جلو راهشان روشن می‌کنم از من راضی است. من با بیماری مبارزه می‌کنم که قصد دارد جاستینهای زیادی را از پا دربیاورد.

داستان‌های پلیسی معمایی

قاتلی در فروشگاه

بقیه از صفحه ۳۳

و دروغی پیدا کرد. شتابان به فروشگاه برگشت و به مدیر که جلو در بود، گفت معین را احضار کند. به سربازهایش هم گفت در اصلی و در پشتی فروشگاه را زیر نظر بگیرند. یکی از افرادش را هم با یکی از کارگران فروشگاه فرستاد به اتاق معین بروند و او را بیاورند. کمال کوشش کرد خودش را خونسرد نشان بدهد. با بی‌حالی چرخ ویلچر را چرخاند و به نوجوانی گفت: "دیگه زور ندارم. منو ببر تا بیرون فروشگاه." نوجوان از اینکه دید می‌تواند کاری خیر انجام بدهد، خوشحال شد و مشغول هل دادن شد. وقتی که ویلچر از کنار نوبخت گذشت و داشت از در رد می‌شد، نوبخت به طرف ویلچر دوید و گفت: "آهای... صبر کن!" کمال به بیرون فروشگاه رسیده بود. از روی ویلچر بلند شد و با سرعت فرار کرد. نوبخت هم شتاب گرفت و دنبالش دوید. فکر کرد بهتر است تیراندازی هوایی کند و مجرم را وادار به تسلیم کند ولی قبل از اینکه اسلحه را بیرون بیاورد، کمال لیز خورد و افتاد. و همین وقفه بس بود که نوبخت به او برسد و به دستش دستبند بزند.

اجساد طاهر و معین و پیرمرد پیدا شدند و از آن جنایت هولناک پرده برداشتند. کمال می‌گفت یک امانتی داشت و آمده بود آن را تحویل بگیرد ولی با جسد طاهر و معین و پیرمرد روبرو شد. و چون پایش درد می‌کرد، ویلچر پیرمرد را برداشت و رفت. نوبخت گفت: "پیرمرد روی زمین افتاده و مُرده بود. تو از کجا فهمیدی ویلچر مال پیرمرده؟" کمال گفت: "همین‌جوری حدس زدم." نوبخت گفت: "دکتر رعنایی جسدها رو معاینه کرده و میگه پیرمرد بعد از اون دو نفر دیگه کشته شدن. بهتره خودت حقیقت رو بگی چون مدارکی داریم، و فیلمهای مداربسته رو هم هنوز ندیدیم که اگه ببینیم، هیچ شکی باقی نمی‌مونه. اگه خودت اعتراف کنی و ما رو به زحمت نندازی، قاضی بهت ارفاقهایی می‌کنه." کمال حقیقت را گفت. و آخرش از نوبخت پرسید: "شما به چه دلیل به من شک کردی؟ من که سوار ویلچر بودم و یکی داشت منو هل می‌داد." دکتر رعنایی گفت: "این سؤال منم هست. ظاهر این آدم چیز مشکوکی نداره. سبیل و ابروهاشو هم زده و شبیه کمال نیست. شما چرا بهش شک کردی؟"

هوش آزمایی

چرا نوبخت به معین شک کرد؟ و نوبخت به چه دلیلی به کمال مشکوک شد؟ جوابهای خود را به ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ پیامک کنید. اسم خودتان و شهرتان را هم بنویسید. سه هفته وقت دارید خوب فکر کنید. در پیامک خود اسم و اسم شهرتان را بنویسید.

قصه هفته

بقیه از صفحه ۴۱

ای نامه که...

متوجه نشدم که یک عده آدم خشمگین هم اونجا هستن و هی به این‌طرف و اون طرف مسیر نگاه می‌کنن. یهو یه نفر اومد طرفم و خوابوند تو گوشم. بقیه متوجه شدن و یه عالمه مرد عصبی ریختن سرم و حالا نزن کی بزن. دخترهای دانشکده هم تشویق می‌کردن که بیشتر بزنین!

ما رو بردن کلانتری. از من شکایت شد که قصد اغفال صد نفر از دخترها رو داشتم. قسم خوردم که جریان اینجوریا نیست. و اصل مطلب رو واسه افسر نگهبان تعریف کردم. باور کرد و دلش برام سوخت. با شاکی‌ها حرف زد. شنیدم که می‌گفت: "این بابا توهّم داره. مریض روانیه. دست خودش نیست. گناه داره. شکایت رو پس بگیرین." اونام دلشون سوخت و ولم کردن ولی جریان رو به آموزش دانشکده گزارش کردن. یه سری هم اونجا محاکمه شدم ولی وقتی که اصل قصه رو براشون تعریف کردم، اونام کوتاه اومدن خیلی هم مسخره‌م کردن و گفتن "چرا اینقدر کودنی؟ هر کی اون نامه رو نوشته بوده، سر کارت گذاشته بوده اما تو از بس گیجی، باورت شد."

وقتی از آموزش اومدم بیرون حس کردم همه فهمیدن چه گندی زدم. نگام می‌کردن و پوزخند میزدن. خیلی ضایع شده بودم. از خجالت ترک تحصیل کردم. پشت دستم رو داغ کردم که مثل سابق به دخترها نگاه نکنم و سرم تو کار خودم باشه. یک هفته بعد رفته بودم نون بخرم. چشمم به ماشین اون نازنین افتاد که پشت چراغ قرمز بود. همه قولها رو فراموش کردم. دویدم طرفش و زدم به پنجره‌ش. طوری نگام کرد که انگار منو نمی‌شناخت. منم طوری غرقش بودم که متوجه نبودم اون یارو قلچماقه هم کنارش نشسته. از ماشین پیاده شد. پس گردنم رو گرفت و برد پیاده‌رو انداخت تو جوب و سوار شد و رفتن. دو سال بعد زن گرفتم. شکر خدا چهل و پنج ساله با همیم. ولی هنوز به اون نامه معطر فکر می‌کنم و کنجکاوم بدونم اونو کی نوشته بود. قسم می‌خورم که سر کاری نبود."

چند دقیقه بود به مقصد رسیده بودیم. صبر کردم تا قصه‌اش تمام شود. کرایه‌اش را دادم و گفتم: "زمان دانشجویی منم بچه‌ها از این شوخی‌ها می‌کردن. بذارش به حساب یه شوخی دانشجویی." گفت: "بگم شوخی بود و یه خاطره طولانی رو خراب کنم؟ یه عمره دارم میگم حقیقت داشت و قلبم تاپ تاپ می‌کنه و تب عشق می‌گیرم. نه! خرابش نمی‌کنم."

هیچ کدام از ما همه چیز را در اختیار نداریم

نیو



مه سیما اسماعیلی ۷ ساله - پردیس



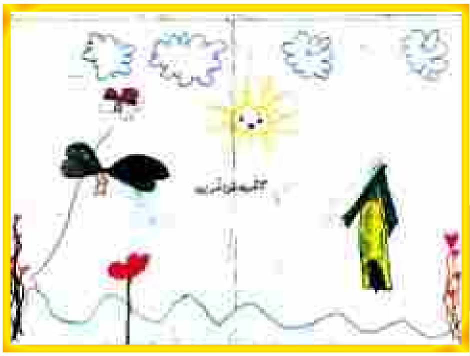
فاطمه ثنا وفایی ۶ ساله - تهران



نیکا وفایی ۵ ساله - تهران



هومهر میرالی



مونا بیداریان



آوین اسدروز ۵ ساله



مجید اعرابی ۱۱ ساله - بومهن



نگار اسدروز ۱۰ ساله - دهدشت



امیررضا اسدروز ۱۱ ساله



رهام امانی کیکانلو ۴ ساله - رودهن



سایدا امانی کیکانلو ۳ ساله - رودهن


3
آریا
جان
تولدت
مبارک


همراه اول
www.mci.ir
4.5G
GB
50 Million
بسته‌های میلیونی
شرکت در قرعه‌کشی با خرید بسته اینترنت از
#۲*۱۰۰*
و
اپلیکیشن همراه من
تا پایان بهمن ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰